پژوهشکده مطالعات راهبردی
غیر انتفاعی

جوامع امن و همسایگان



مؤلف : الکس. جی. بلامی

مترجمان : محمود یزدان‌فام / پریسا کریمی‌نیا

جوامع امن و همسایگان:

دژهای منطقه‌ای یا همگرایان جهانی؟

تألیف:

آلکس جِی. بِلامی

مترجم:

محمود یزدان‌فام

پریسا کریمی‌نیا

پژوهشکده مطالعات راهبردی

۱۳۸۶

بلامی، الکس، ۱۹۷۵ -
جوامع امن و همسایگان: دژهای منطقه‌ای یا همگرایان جهانی؟ / مترجم محمود یزدان‌فام، پریسا کریمی‌نیا. -- تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۶.
۳۶۷ ص: -- (پژوهشکده مطالعات راهبردی؛ ۷۶. امنیت؛ ۲۹)
ISBN 964-6946-79-8 : ۲۵۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Security communities and their neighours: Regional fortresses or global Integrators, 2004
کتابنامه:
۱. امنیت ملی -- همکاریهای بین‌المللی -- نمونه پژوهشی. ۲. امنیت بین‌المللی -- نمونه پژوهی. ۳. سازمانهای منطقه‌ای -- نمونه پژوهی. ۴. اتحاد -- نمونه پژوهی. الف. یزدان‌فام، محمود، مترجم. ب. کریمی‌نیا، پریسا، مترجم. ج. پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۹ ج ۸ ب/JZ ۵۵۸۸ ۳۲۷/۱۱۶
۱۳۸۵
کتابخانه ملی ایران ۲۷۳۶ - ۸۵م

این کتاب ترجمه‌ای است از:
Security Communities and their Neighours: Regional Fortresses or Global Integrators?/ *Alex J. Bellamy* 2004

جوامع امن و همسایگان: دژهای منطقه‌ای یا همگرایان جهانی؟

نویسنده: آلکس جی. بِلامی
مترجم: محمود یزدان‌فام و پریسا کریمی‌نیا
ناشر: انتشارات پژوهشکدهٔ مطالعات راهبردی
نوبت چاپ: اول ١٣٨٦
تیراژ: ۱۵۰۰
لیتوگرافی: متیران
چاپ و صحافی: متیران
قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال

شابک: ٩٦٤-٦٩٤٦-٧٩-٨ ISBN 964-6946-79-8

نشانی: تهران- صندوق پستی ۵۱۸۹-١٤٥٥

فهرست

فصل ۳:

فصل ٤:

فصل ۵:

سخن ناشر

امنیت و برقراری آن یکی از مهمترین مسایل و پرسش‌های اندیشه‌ورزان روابط بین‌الملل و علوم سیاسی است. در تلاش برای یافتن عوامل مؤثر در برقراری امنیت، مکاتب و نظریه‌های مختلفی شکل گرفته است که هر کدام با مبانی و مفاهیمی به تشریح انسان، شکل‌گیری جوامع، عملکرد دولت‌ها و فضای بین‌المللی می‌پردازند. نظریه‌های سنتی، فضای بین‌المللی را آنارشیک فرض کرده و اتحادهای به‌وجود آمده را میان دولت‌ها بر پایه منافع ملی، مناسبات دوجانبه، موازنه قدرت و دیپلماسی قدرتمندانه توضیح می‌دهند. آنها ابعاد اجتماعی و ارتباطی روابط امنیتی فراملی را کم‌رنگتر می‌نمایند و شکل‌گیری جوامع و اجتماعات را به‌دلیل وجود تفاوت‌های فرهنگی، اخلاقی، زبان‌شناختی، مذهبی و ... مختص درون دولت‌ها می‌دانند.

در حالی که در نظریه‌های جدید، "ایده جامعهٔ بین‌المللی" مطرح است. در دوره پس از جنگ به‌خصوص در "دوره پس از جنگ سرد"، جوامعی در فضای بین‌المللی شکل گرفته‌اند که از آنها باعنوان "جوامع امن" یاد می‌شود.

میان آنها سال‌های متمادی جنگی رخ نداده است و یا توسل به زور از ابزارهای تنظیم روابط و تـأمین اهـداف در درون جامعـه در حـال حـذف شـدن اسـت. جامعهٔ امن اروپای غربی، آسیای جنوب شـرقی، آمریکـای شـمالی و شـورای همکاری خلیج‌فارس نمونه‌هایی از جوامع امن با درجات مختلف هـستند کـه میان آنها وابستگی نهادی و شکل‌گیری قواعد رفتاری مشخص بر پایـهٔ ارائـه تعریفی از منافع، هویت‌ها، ارزش‌هـا و هنجارهـای مـشترک، قابـل مـشاهده است، اما پرسش اساسی این اسـت کـه "آیـا گـسترش جوامـع امـن موجـب شکل‌گیری روابط فراملی همگرا بین دولـت‌هـای درون و بیـرون آن جوامـع می‌شود و آنها را به صورت همگرایان جهانی درمی‌آورد، یا زمینه را به خـاطر ایجاد دژهای منطقه‌ای که آنها را از دیگـران جـدا مـی‌سـازد، بـرای برخـورد تمدن‌ها آنگونه که هانتینگتون می‌گوید، آماده می‌کنند؟"

پژوهشکده مطالعات راهبردی در راسـتای کوشـش‌هـای قبلـی خـود در بررسی دیدگاه‌های گوناگون در حوزه تأمین امنیت ملی و بین‌المللی، تـلاش دارد با ترجمه و انتشار کتاب ارزشمند "الکس بلامی" گـامی در جهـت درک نظریه‌ها و رویکردهای جدید بـه امنیـت بـردارد و مطالعـه آن را بـرای همـه کسانی که در اندیشه برقراری جامعـه امـن مـی‌باشـند؛ اعـم از دانـشجویان، کارشناسان، مدیران و تصمیم‌گیرندگان، مفید و مؤثر مـی‌دانـد. ناشـر ضـمن تشکر از مترجم محترم، آمادگی خود را جهت دریافت دیـدگاه‌هـای بـومی و عرضهٔ آنها به جامعه علمی کشور، اعلام می‌دارد.

معاونت پژوهشی

مقدمه

جوامع امن و روابط بین‌الملل

برخلاف تصور عمومی از روابط بین‌الملل، مردم هرگز در یک "وضع طبیعی"[1] قرار نداشتند. وضع طبیعی نخستین بار توسط هابز[2]، روسو[3] و دیگران برای توصیف شرایط انسان‌ها قبل از شکل‌گیری دولت‌ها به‌کار رفته است. بر جهان آن زمان قانون جنگل حاکم بوده و افراد مجبور بودند برای زنده بودن به زور و توان خود متکی باشند. خوشبختانه، افراد در صدد تشکیل جوامع و اجتماعات برآمدند. با این حال، رویکردهای سنتی به روابط بین‌الملل هنوز هم به دو دلیل به مفهوم وضع طبیعی مطرح شده از سوی هابز وفادار هستند: نخست، اغلب نویسندگان معتقدند که بدون وجود دولت مدرن، هیچ‌گونه جامعه، قانون و انتظارات واقع‌گرایانه از تغییرات صلح‌آمیز وجود نخواهد داشت. بدون وجود دولت، زندگی مردم "کریه، ددمنشانه، و کوتاه" خواهد بود.(1) به‌طور روزانه افراد با معمای امنیتی مشخصی روبرو هستند و هرگز نمی‌دانند که تمهیدات همسایگانشان برای دفاع از خود یا

1. state of nature
2. Hobbes
3. Rousseau

برای حمله آینده می‌باشد.(۲) در چنین وضعیتی، هیچ‌گونه اقتصاد، فرهنگ، سیاست و توسعه انسانی وجود نخواهد داشت. این باور مبنای توجیه جامعه‌گرایانه‌ای[1] تشکیل دولت می‌باشد. براساس این توجیه دولت امکان رهایی افراد از وضع طبیعی را فراهم می‌آورد. دولت‌ها فضایی فراهم می‌آورند که جوامع مفاهیم اخلاقی را خلق و اهداف گروهی‌ای را دنبال کنند. افزون بر این، آنها به افراد اجازه می‌دهند تا بدون ترس و واهمه نسبت به حیاتشان، تلقی خود از یک زندگی خوب را دنبال نمایند.(۳) بنابراین، مفهوم غالب واقع‌گرایی از روابط بین‌الملل به دولت یک اولویت هستی شناسانه[2] می‌بخشد و این اولویت تنها به این دلیل نیست که دولت قدرتمندترین بازیگر سیاست جهانی است بلکه به این خاطر است که دولت در ذات خود یک موجود تجویزی می‌باشد و این فرصت را برای ما فراهم می‌کند تا از نگرانی امنیتی شخصی خود رهایی یابیم.

دوم اینکه، واقع‌گرایان مدعی‌اند که تشبیه روابط بین‌الملل به وضع طبیعی هابز می‌تواند تصویر دقیقی از وضعیت کنونی سیاست جهانی ارائه دهد. آنها معتقدند که وضع طبیعی بخشی از "خرد جاودانه"[3] مفروض واقع‌گرایی می‌باشد. برای نمونه رابرت گیلپین[4] می‌پرسد آیا دانشجویان امروزی در مورد رفتار دولت‌ها چیزی می‌دانند که توسیدید[5] و هم‌دوره‌های او در قرن پنجم قبل از میلاد نمی‌دانستند؟(۴) آیا جهان امروز به مانند جهانی نیست که توسیدید در کتاب جنگ پلوپنز[6] توصیف کرده است؟ جهان توصیفی وی به دو گونه فضای سیاسی تقسیم شده بوده/ است.

1. communitarian
2. ontological
3. timeless wisdom
4. Robert Gilpin
5. Thucydides
6. Peloponnesian War

در یک سمت سیاست داخلی قرار دارد که خود دنیایی از قوانین الزام‌آور، اجرای عدالت و ایجاد فرهنگ‌ها و هویت‌های ملی می‌باشد.[۵] در ورای مرزهای کشور هیچ‌گونه اقتدار مرکزی، قانون یا منافع و هویت‌های مشترک وجود ندارد و همیشه یک ترس دائمی از نابودی قریب‌الوقوع بر آن حاکم است. در چنین نظام بین‌المللی فاقد اقتدار مرکزی، دولت‌ها برای تضمین بقا خود تنها می‌توانند به خودشان متکی باشند. چنین جهانی یک نظام "خودیاری" متشکل از واحدهای مشابه می‌باشدکه تنها منافع خود را دنبال می‌کنند و درگیر سیاست بقا هستند.[۶] در فضای بین‌المللی سیاست کاملاً به معنای تلاش برای قدرت است؛[۷] و همه دولت‌ها با یک معمای امنیتی روبرو هستند. طبق گفته ویلر[1] و بوث[2] در چنین وضعیتی "آمادگی نظامی یک دولت در نظر دولت‌های دیگر یک ابهام غیرقابل رفع است که آیا این آمادگی برای «دفاع» (و تأمین امنیت خود در این جهان ناامن) می‌باشد یا به هدف حمله (برای تغییر وضع موجود به نفع خود) انجام می‌گیرد."[۸]

بنابراین قیاس وضع طبیعی هابز دو کارکرد مهم برای واقع‌گرایان دارد: نخست اینکه یک توجیه اخلاقی برای ضرورت وجود دولت و برقراری نظم بین‌المللی دائمی مبتنی بر دولت‌ها مطرح می‌سازد و دوم اینکه یک تصویر به صرفه‌ای از چگونگی گردش امور جهان در ورای مرزهای کشور ارائه می‌دهد. اما وضع طبیعی یک قیاس است نه یک واقعیت تاریخی. هرچند بسیاری از نظریه‌پردازان و سیاستمداران از این نکته غافل مانده‌اند. دلیل تشکیل دولت‌ها را نمی‌توان یک واکنش منطقی جمعی برای رفع نگرانی‌های امنیتی افراد دانست؛ بلکه آنها صرفاً گونه‌ای از انواع مختلف جوامع سیاسی هستند که در زمان‌ها و مکان‌های خاص بنابر دلایل خاص تشکیل شده‌اند.

1. Wheeler
2. Booth

نمی‌توان آنها را طبیعی یا اجتنـاب‌ناپـذیر نامیـد.(۹) بلکـه نیروهـای تجـدد[1]، صنعتی شدن و ملی‌گرایی آنها را به‌وجود آورده است.(۱۰) دولت‌ها تنها کمتـر از ۶۰ سال است که یک نظام جهانی حکومتداری[2] به‌وجود آورده‌اند. به‌علاوه هر زمان که بیش از یک دولت در نظام جهانی وجود داشته، آنهـا از قواعـد و ارزش‌های مشترک بهره گرفته‌اند و منافع و هویـت‌هـای آنهـا بـین یکـدیگر مبادله شده است.(۱۱) برای نمونه، مرزهای ۶۰۰ ساله امپراتوری‌های عثمـانی و مجارستان را نمی‌توان زمین‌های بایری دانـست کـه هـر از گـاهی در آنهـا جنگ‌هایی روی می‌داد، بلکه این مرزها مکانی برای تجارت پررونـق و تبـادل عقاید بودند. دولت شهر دابرونی[3] برای بیش از ۵۰۰ سال در این تعامل نقش فعالی داشت تا اینکه نیروهای ملی‌گرا و خودمختار[4] ناپلئون دروازه‌هـای ایـن شهر را گشودند.(۱۲) حتی در دوران بربریت جنگ جهانی دوم نیز انگلستان و آلمان قواعد خاص جنگ‌های آن دوره را مراعات می‌کردند. قبـل از بمبـاران تصادفی لندن از سوی نیروی هوایی آلمان[5] هر دو طـرف از بمبـاران هـوایی شهرها دست کشیده بودند. در طول جنگ نیز، این دو کشور اصـول اخلاقـی رفتار با اسرای جنگی را مراعات می‌کردند. همچنین با وجود اینکه لنـدن در معرض سقوط بود و برلین نیز سقوط کرد، آنها از انبوه سلاح‌هـای شـیمیایی خود کوچکترین استفاده‌ای نکردند.(۱۳)

اگر قرار بود ما واقع‌گرایـان را بـاور داشـته باشـیم، کـشورها بایـد آن چنان درگیر حمایت از خود در برابر همسایگانشان می‌بودند که به هـیچ وجه نمی‌توانستند کارهای مورد انتظار ما را به انجام برسانند. اما فراتر از مرزهای کشورها ناکجاآباد غیراخلاقی فاقد اقتدار مرکزی نبوده و نیـست.

1. modernization
2. governance
3. city - state of Dubrovnik
4. self - determination
5. Luftwaffe

جوامع سیاسی همنوع یا متفاوت همواره به سوی همگرایی و ایجاد جوامع و اجتماعات گسترده‌تر گام برداشته‌اند. به‌علاوه، فاصلهٔ موجود بین جوامع سیاسی را نمی‌توان فضاهای خالی و بی‌ارتباط دانست. همان‌گونه که فضای بین امپراطوری عثمانی و امپراطوری مجارستان پر بود از سارقان مسلحی که از هر دو طرف سرقت می‌کردند، تاجرانی که از مرزهای دو امپراطوری عبور می‌کردند، و افراد دیگری که دارای هویت‌های مختلف بودند. بنابراین مردم، کالاها، و عقاید فضای بین دولتهای مدرن را پر می‌کنند.

این کتاب در نظر دارد شکلی از اجتماع را که در ورای یک کشور و در فضای به اصطلاح فاقد اقتدار مرکزی گسترش می‌یابد، بررسی کند. ایدهٔ جامعهٔ امن که کارل دویچ[1] در دههٔ ۱۹۵۰ مطرح کرد و ۴۰ سال بعد، امانوئل آدلر[2] و بارنت آن را احیا و تعدیل کردند،(۱۴) این موضوع را مطرح می‌کند که دولت‌ها باید به درک خود از امنیت شکل تازه‌ای بخشند و بین امنیت و معمای امنیتی تفاوت منطقی قائل شوند. شواهد موجود گویای این واقعیت است که بجز در چند مورد، (برای نمونه استرالیا و آمریکا) هزینه‌های دفاعی در سراسر جهان در حال کاهش می‌باشد؛ اگر چه در زمان جنگ سرد هزینه‌های دفاعی جهانی افزایش یافته بود، اما این هزینه‌ها به آن اندازه نبود که ادعا کنیم دولت‌ها سرگرم ایمن کردن خود در برابر یک انهدام قریب‌الوقوع هستند. بالاخره اینکه، دولت‌ها در روابط خود با سایرین، اغلب زبان واقع‌گرایانه‌ای به‌کار نمی‌برند و حتی در موارد متعددی، آنها (به‌ویژه اروپای غربی) حتی زبان روابط بین‌الملل را نیز به‌کار نمی‌برند. سیاست انگلستان در قبال سایر دولتهای اروپایی از سوی وزارت امورخارجه،

1. Karl Deutsch
2. Emmanuel Adler

یا وزارت دفاع و یا جامعهٔ مشترک‌المنافع تعیین نمی‌شود. بلکه اساساً هر وزارتخانه دولتی در این کشور با وزارتخانه‌های همتای خود در اروپا روابط متقابل دائمی دارد و اگر بخواهیم در مورد روابط دولت انگلستان با دولتهای دیگر صحبت کنیم، بهتر است از روابطی یاد کنیم که با نقش آفرینی مجموعه‌ای از شبکه‌های سازمانی و اجتماعی برقرار شده‌اند.

واقع‌گرایان اعتراف می‌کنند که دولت‌ها می‌توانند با یکدیگر همکاری کنند (و می‌کنند) اما آنها از گفتن اینکه دولت‌ها قادر به تشکیل جوامع یا اجتماعات هستند کوتاهی کرده‌اند.(۱۵) واقع‌گرایان در صورت قبول ادعای اخیر باید دو عملکرد قیاس هابز را رد می‌کردند. اما واقع‌گرایان و نوواقع‌گرایان این موضوع را مطرح می‌کنند که اگر منافع کوتاه‌مدت دولت‌ها ایجاب کند، آنها بین خود پیمان‌ها و اتحادهایی را برقرار می‌کنند. برای نمونه کریگ اشنایدر[1] ادعا می‌کند که اتحاد بین دولت‌ها تنها زمانی به‌وجود می‌آید که برای هر دو طرف دستاورد مادی به همراه داشته باشد.(۱۶) از این نقطه‌نظر دولت‌ها فقط هنگامی در یک اتحاد وارد می‌شوند که در راستای هدف خاص مورد نظرشان باشد.(۱۷) بر طبق این رویکردها، زمانی که دولت‌ها وارد یک اتحاد می‌شوند دو موضوع اصلی را مدنظر دارند. نخست اینکه آنها در پی دستیابی به منافع مادی نسبی می‌باشند.(۱۸) آنها می‌خواهند مطمئن شوند که نسبت به طرف مقابل سود بیشتری از این اتحاد می‌برند و اینکه دولت سومی وجود ندارد که از اتحاد آنها سود امنیتی ببرد. دوم اینکه، آنها با درجه‌ای از اجبار روبرو هستند. اتحادها در واکنش به تهدیدهای خاص به‌وجود می‌آیند. اتحادها و پیمان‌ها هزینه واکنش و مهم‌تر از همه کسب آمادگی برای واکنش به آن تهدید خاص را بر دوش دولت‌ها می‌نهند.(۱۹)

1. Craig Snyder

بنابراین، تمرکز بر قدرت نسبی[1] دولتهای مختلف یا گروه‌هایی از دولت‌ها یکی از ویژگی‌های عمدهٔ سیاست‌های امنیتی واقع‌گرایان محسوب می‌شود. از این قدرت نسبی معمولاً با نام قدرت نظامی یا قدرت اقتصادی یاد می‌شود. در چنین جهان‌بینی[2] دو توجیه اصلی برای برقراری و تداوم صلح بین دولت‌ها وجود دارد. دلیل اول موازنه قدرت[3] می‌باشد. بر طبق این ایده، صلح در نتیجه ایجاد اتحاد و ائتلاف بین دولتهای رهبر و موازنهٔ قدرت آنها به‌وجود می‌آید. این امر باعث توزیع مساوی و منصفانه قدرت در سیستم بین‌المللی می‌شود و مانع از آن می‌گردد که هر کدام از طرفین با توسل به زور وضع موجود را به چالش بطلبند.(۲۰) دومین استراتژی واقع‌گرایان برای برقراری و حفظ نظم، هژمونی[4] می‌باشد. نظم هژمونیک نظمی است که توسط یک دولت مقتدرتر و قدرتمندتر ایجاد و حفظ می‌شود.(۲۱) در چنین نظمی، دولت هژمونیک مسئولیت وضع قوانین و نظارت بر پیروی از آنها را بر عهده دارد.

اگر چه ممکن است این تصویر بتواند روشهای مورد استفادهٔ دولت‌ها برای برقراری نظم را در اروپای قرن نوزدهم قبل از جنگ جهانی اول و حتی در طول جنگ سرد را توصیف کند، اما نمی‌تواند دربارهٔ جامعهٔ بین‌المللی جهانی که پس از ۱۹۸۹ ظاهر شد، توضیح چندانی ارائه دهد. واقع‌گرایان مدتها اصرار داشتند که با فروپاشی دیوار برلین، ناتو[5] نیز به ناچار فروخواهد پاشید. اما عدم تحقق این گفته ناتوانی استراتژی‌های واقع‌گرایان را روشن‌تر می‌سازد. کنت والتز[6]، ویلیام ولفورث[7] و سایرین معتقد بودند دولت‌های غربی

---

1. relative power
2. world view
3. balance of power
4. hegemony
5. NATO
6. Kenneth Waltz
7. William Wahlforth

روزی به این نتیجه خواهند رسید که با فروپاشی شوروی و در سایه اتحـاد و همبستگی، آنها می‌توانند منافع امنیتی خود را راحت‌تر تأمین کنند.(۲۲) آنهـا ادعا داشتند که با زوال ناتو، آمریکا دیگر هیچ‌گونـه منـافع ژئواسـتراتژیک در منطقه اروپا نخواهد داشت و بنابراین به ناچار عقب‌نشینی خواهد کرد. اما نـه تنها هنوز ناتو برقرار می‌باشد، بلکه "آنارشی قریـب‌الوقـوعی"(۲۳) کـه بنـا بـه پیش‌بینی بسیاری از واقع‌گرایان قرار بود در دوران پس از جنگ سرد تعیـین کننده باشد، هنوز به وقوع نپیوسته است. در واقـع تعـداد منازعـات در دهـهٔ ۱۹۹۰ بسیار کم‌تر از دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بود.(۲۴)

در حال حاضر ناتو نسبت به سال ۱۹۸۹، (هم از لحاظ سیاسـی و هـم از لحاظ نظامی) بسیار گسترده‌تر و در عین حال منـسجم‌تـر شـده اسـت. ایـن سازمان در سال ۱۹۹۵ نخستین مأموریت رزمی خود (عملیات اقدام سریع)[1] را در بوسـنی بـه اجـرا گذاشـت و ۴ سـال بعـد از آن نیـز یـک "جنـگ بشردوستانه"[2] هفتاد و هـشت روزه را علیـه یوگـسلاوی آغـاز کـرد تـا مـانع پاکسازی قومی در کوزوو شود.(۲۵) بدون شک، نـاتو از ۱۹۸۹ تـاکنون بـسیار متحول شده است و اعضاء آن چه از لحاظ برخورد با یکدیگر و چـه از لحـاظ برخورد با دولتهای غیرعضو، راههای جدیـدی را بـرای گفتـار و رفتـار خـود آموخته‌اند. آنها پس از سـال ۱۹۸۹ در شـبکه‌ای از روابـط امنیتـی غوطـه‌ور شده‌اند که عبارتند از "مشارکت برای صلح"[3]، "شورای کشورهای عضو اروپـا - آتلانتیک"[4] و "شورای ناتو - روسـیه".[5] نظـم اسـطوره‌ای حـاکم بـر دوران جنگ سرد هنوز به هیچ‌گونه آنارشی فرصت بروز نداده است. در واقع، فضای بین دولت‌ها هرگز تا به این اندازه نظامند و مملو از مـردم نبـوده اسـت.(۲۶)

---

1. Operation Deliberate Force
2. humanitarian war
3. partnership for peace (PfP)
4. Euro - Atlantic Partnership Council
5. NATO - Russia Council

امروزه، جریان کالاها و عقاید از دو سوی مرزها آنچنان فشرده و شدید می‌باشد که این مرزها به تدریج محو شده و مرزهای جدیدتری (که لزوماً مرزهای مکانی نیستند) جایگزین آنها می‌شوند.

پس، ما چگونه می‌توانیم شکوفایی همکاری‌های امنیتی بین دولت‌ها پس از جنگ سرد را درک کنیم؟ تداوم و رشد ناتو، شورای همکاری خلیج فارس[1]، پیمان نفتا[2]، کشورهای عضو آسه‌آن[3] و نهادها و روابط دیگری از این قبیل نشان می‌دهد که نمی‌توان تنها با استفاده از مفاهیمی مانند سود و هزینه، برد و باخت، یا دستاوردهای نسبی و مطلق روابط بین دولت‌ها را درک کرد. برای کشورهای عضو این سازمانها داشتن روابط صرفاً یک عادت شده است. برای مثال، در منطقه پاسیفیک[4] هویت یک کشور به عضویت آن در پیمان آنزوس[5] یا آسه‌آن بستگی دارد. این هویت چارچوب عملکرد دولت مذکور و منافع، ارزش‌ها و هنجارهای مطلوب برای آن را تعیین می‌کند. نحوهٔ شکل‌گیری اجتماعی جامعهٔ بین‌المللی در فصل بعد بیشتر توضیح داده شده است در این جا نکته اصلی مورد نظر این است که معمای امنیتی - که از آن به‌عنوان یک فضای عاری از ویژگی‌های اخلاقی و اجتماعی یاد می‌شود- یک نوع رابطه است (نه یک "هدف"). معمای امنیتی یک فعالیت اجتماعی است که از سوی ارتباطات و سیاست‌های هویتی خلق می‌شود و هر دوی اینها چارچوب هنجارها و منافع را تعیین می‌کنند.

نظریه‌های سنتی اتحاد با تأکید خود بر موارد عینی مانند، منافع ملی غیرسیاسی و مناسبات دوجانبه، ابعاد اجتماعی و ارتباطی روابط امنیتی فراملی را کم‌رنگ‌تر می‌نمایند. چنین نظریه‌هایی عنوان می‌کنند که

1. Gulf Cooperation Council (GCC)
2. North American Free Trade Agreement (NAFTA)
3. Association of Southeast Asian Nations (ASEAN)
4. Pacific
5. Australia, New Zealand and United States Defence Agreement (ANZUS)

"جوامـع" و "اجتماعـات" بـه دلیـل وجـود تفـاوت‌هـای فرهنگـی، اخلاقـی، زبان‌شناختی، مذهبی و برخی تفاوت‌های دیگر، تنها در درون دولت‌ها وجـود دارند، نه در بین آنها. البته این رویکرد به قیاس هابز متکـی اسـت و معتقـد است که دولت‌ها به این دلیل ایجاد شدند که جوامـع از پـیش تعریـف شـده بتوانند از وضع دولت طبیعـی رهـایی یابنـد. بـه محـض اینکـه مـا در مـورد احتمال ایجاد یک جامعهٔ بین‌المللی مـی‌اندیـشیم، بایـد در مـورد چگـونگی شکل‌گیری و پی‌گیری "امنیت" از سوی دولت‌ها نیز تاملی دوبـاره بکنـیم. از این نقطه‌نظر، امنیت دیگر ایجاد اجبارهای دوجانبه بـرای کـاهش مـشکلات امنیتی نیست بلکه بیشتر به معنـای ایجـاد سـاختار جدیـدی از همـسایگی جهانی از طریق بازتعریف هویت‌ها، منافع، قواعد، ارزش‌ها و مرز بـین "مـا" و "آنها" می‌باشد.

جوامع امن

مفهوم جوامع امن توسط کارل دویچ در سـال ۱۹۷۵ مطـرح شـد، اگـر چـه گفته می‌شود که ریچارد ون واگنر[۱] در اوایل دهـه ۱۹۵۰ نخـستین بـار ایـن مفهوم را عنوان کرده بود.[(۲۷)] طبق گفتـه دویـچ و همکـارانش "یـک جامعـهٔ امن، جامعه‌ای است که بین اعضای آن هرگز نبـرد فیزیکـی روی نمـی‌دهـد بلکه آنها مناقشات خود را به روش‌های دیگری حـل و فـصل مـی‌کننـد."[(۲۸)] آنها معتقد بودند که دو نوع از جوامع امـن وجـود دارد نـوع ادغـامی[۲] و نـوع تکثرگرا[۳]. در یک جامعهٔ امن ادغامی "دو یا چند واحـدی کـه قـبلاً مـستقل بودند، با هم ادغام می‌شوند و یک واحد بزرگتر را به‌وجود مـی‌آورنـد"[(۲۹)]، کـه دارای یک دولت واحد هستند. دویچ شکل‌گیری آمریکا را نمونـه برجـسته‌ای

1. Richard van Wagener
2. amalgamated type
3. pluralistic type

از چنین جوامع امن می‌داند. در مقابل، موجودیت‌هایی که یک جامعهٔ امن تکثرگرا را تشکیل می‌دهند، "استقلال قانونی دولت رسمی خود را حفظ می‌کنند."(۳۰) روابط آمریکا و کانادا در آمریکای شمالی می‌تواند مثالی برای این نوع جوامع باشد. بعدها اول ویور[1] از جامعهٔ امن تکثرگرا با نام "جامعهٔ بدون جنگ"[2] یاد کرد؛ جامعه‌ای که در آن جوامع سیاسی خواسته‌های معقول مشترک داشته و اختلافات سیاسی خود را با ابزارهای غیرخشونت‌آمیز حل و فصل می‌کنند.(۳۱)

دویچ معتقد بود که هر دو نوع جوامع امن چه ادغامی و چه تکثرگرا، به نوعی نهادمند هستند. البته او یادآور شد که این نهادمندی در عمل از سطح بسیار ضعیف (مانند شورای امنیت و همکاری اروپا[3] در دهه ۱۹۸۰) تا سطح پیشرفته سازمان‌های بسیار توسعه یافته (مانند اتحادیه اروپا) می‌تواند متغییر باشد. به‌علاوه امنیت جامعه را نمی‌توان تنها با توجه به میزان تمایل یا عدم تمایل اعضاء آن به بروز جنگ سنجید. اعضاء یک جامعهٔ امن هرگز نباید زمینهٔ بروز جنگ و درگیری علیه اعضاء دیگر را فراهم سازند.(۳۲) برخی ارزشهای بنیادین همسان، سازمان‌ها و زبان‌های مشترک، و هویت مشترک که بارنت[4] و آدلر[5] از آن با عنوان "حس ما بودن"[6] یاد می‌کنند، عواملی هستند که باعث ایجاد پیوند بین جوامع امن می‌شوند.(۳۳)

این مفهوم در طول دوران جنگ سرد چندان جلب توجه نکرد تا اینکه آدلر و بارنت در کتاب ۱۹۹۸ خود بار دیگر آن را مطرح کردند با همهٔ اینها، ایدهٔ جوامع امن در مطالعه روابط بین‌الملل معاصر بسیار مؤثر بوده است.

1. Ole Waver
2. non - war community
3. Council for Security and Cooperation in Europe (CSCE)
4. Barnett
5. Adler
6. sense of we-ness

زیرا این ایده امکان اندیشیدن دربارهٔ مفهوم "جامعه"[۱]* در فضای بین‌المللی را فراهم می‌سازد. همان‌گونه که هدلی بول[۲] در دههٔ ۱۹۷۰ مطرح کرد، دولت‌ها بر پایهٔ منافع مشترکشان یک جامعهٔ بین‌المللی را به‌وجود می‌آورند و برای حفظ آن تلاش می‌کنند.(۳۴) هرچه قواعد رفتاری و هویت‌های مشترک در یک جامعه بیشتر شود، آن جامعه خواهد توانست بیش از پیش ویژگی‌های یک "اجتماع"[۳] را از خود بروز دهد. قواعد رفتاری که از آنها به عنوان درک جمعی از رفتار مناسب بازیگران(۳۵)، یاد می‌شود، نه تنها همچون یک راهنما برای اقدامات دولت محسوب می‌شوند، بلکه با شکل بخشیدن به هویت آن، تعیین منافع آن، و تعریف جهان‌بینی آن، چارچوب اقدامات لازم را برای این دولت مشخص می‌کنند.(۳۶) یک قاعدهٔ رفتاری مانند عضویت در جامعهٔ امن بالغ می‌تواند یک ساختار پویایی باشد که درک افراد از سود، زیان، قانونی بودن، و هویت را شکل می‌بخشد و غالباً این امر به شکل نامحسوسی صورت می‌گیرد.(۳۷)

اهمیت قائل شدن به قواعد رفتاری تأکید دویچ به تعامل‌ها و روابط را یادآور می‌شود. به نظر دویچ یک جامعهٔ امن (مانند سایر جوامع) در نتیجه

---

1. community

* در زبان انگلیسی بین دو مفهوم *community* و *society* تفاوت است. در زبان فارسی تفاوت چندانی بین آنها قائل نمی‌شوند، اما معمولاً در علوم اجتماعی برای *community* از معادل '*اجتماع*' و برای *society* از معادل '*جامعه*' استفاده می‌کنند. لیکن به‌طور خاص در مورد متون انگلیسی برای *security communities* استفاده از '*جوامع امن*' مرسوم است و در ادبیات تألیفی یا ترجمه‌ای اجتماعات امنیتی جایی ندارد. از این جهت در ترجمه این کتاب نیز از این قاعده خاص پیروی شده و در تمام متن *communities* به جوامع ترجمه شده است، مگر در یک مورد که نویسنده دو واژه را در یک جمله به‌طور همزمان استفاده کرده است، در این حالت نیز معادل انگلیسی در پاورقی درج شده است.[م]

2. Hedley Bull
3. society

تعامل بین بازیگران شکل می‌گیرد. یک قاعدهٔ رفتاری در بطـن یـک جامعـهٔ امن که معتقد است اعضاء آن جامعه نباید زمینهٔ بروز جنگ بـین یکـدیگر را فراهم سازند، نمی‌تواند تنها توسط یک قـانون رسـمی یـا ایجـاد سـازمانهای مختلف خلق شود. البته نمی‌توان نقش این دو مورد را در بنا نهادن و تقویت قواعد رفتاری انکار کرد. باید گفت که قواعد از طریق یک روند تعاملی که در آن عوامل مادی و غیرمادی در هم می‌آمیزند، توسعه می‌یابنـد. از یـک سـو، دولت‌ها برای ایجاد قاعده جامعهٔ امـن همـواره بایـد از فـراهم کـردن زمینـهٔ جنگ با یکدیگر بپرهیزند. از سوی دیگر، آنها باید هر چیزی را که در این راه می‌خواهند انجام بدهند، اعلام بکنند.

نگرش به جامعهٔ بین‌الملل به‌عنوان یک فعالیت جمعی مبتنی بـر کـنش ارتباطی موجب مطـرح شـدن موضـوع مهـم یـادگیری اجتمـاعی مـی‌شـود. همـان‌گونـه کـه دولـت‌هـا مجبورنـد رفتارهـای مناسـب بـرای مواجهـه بـا موقعیت‌های متأثر از معماهای امنیتی را یاد بگیرنـد، جوامـع امـن نیـز ایـن رفتارها را می‌آموزند و به دیگران نیز یاد مـی‌دهنـد. رویکـرد دویـچ بـه درک سیاست بر دو مفهوم کلیدی مبتنی است که در اینجا می‌توانند بسیار مفیـد واقع شوند.(۳۸) مفهوم نخست، ایده تسلط[1] می‌باشد. تسلط همان توانایی یـک "مرکز" برای وضع قوانین اجرایی آن می‌باشد. دویچ معتقد بود که در تمامی جوامع پیروی از قوانین دست کم ۹۰ درصـد داوطلبانـه اسـت. بـدون وجـود درجه بالایی از پیروی داوطلبانه از قوانین، این قوانین عملی نخواهنـد شـد - دقیقاً مثل قوانین منع مواد مخدر در آمریکا. اگر به قوانین به‌طـور داوطلبانـه عمل نشود، "هیچ‌گونه قانون و یا دولتی به مفهومی کـه مـی‌شناسـیم وجـود نخواهد داشت."(۳۹) بنابراین مراعات کردن قوانین باید تبدیل بـه یـک عـادت شود. پیروی داوطلبانه از قوانین به "فهـم عمـومی" یـا اجبـار صـرف مربـوط

1. domination

نمی‌شود، بلکـه یـک موضـوع یـادگیری اجتمـاعی اسـت. دولـت‌هـا پـس از شکل‌گیری روابط خود با همسایگانشان می‌آموزند که چگونه در موقعیت‌های خاص رفتارهای خاصی از خود نشان بدهند. برای مثال گاهی برخـی قـوانین از معماهای امنیتی ناشی می‌شوند و بر چگـونگی رفتارهـای دولـت‌هـا تـأثیر می‌گذارند. اگر آنها به عضویت یـک جامعـۀ امـن واحـد درآینـد مناسـبات و کنش‌های یکسانی را می‌آموزند.

کتاب جدید آدلر و بارنت سه موضوع مهم را به الگوی دویچ اضـافه کـرد. نخست اینکه آنها یک تعریف دقیق‌تری از جامعۀ امن ارائه دادنـد. آنهـا ایـده جوامع امن ادغامی را کنار گذاشـتند و بـه جـای آن در مـورد جوامـع دارای حاکمیــت صــحبت کردنــد کــه از انتظــار معقــول تغییــرات صـلح‌آمیـز بهره‌منداند.(۴۰) اقدام آنها مفهوم امنیت را از مفهوم نظـامی صـرف بـه روابـط بین جوامع و نگرانی‌های امنیتی گسترش داد. به‌علاوه بـا اسـتفاده از عنـوان "انتظار معقول تغییرات صلح‌آمیز" بر ویژگی ارتباطی جوامـع تأکیـد کـرده و آنها را به تکـرار اقـدامات جمعـی، یـادگیری و خلـق عـادت‌هـا بـرای ایجـاد انتظارات معقول فراخواندند. (انتظارات معمولاً با توجه بـه اتفاقـات روی داده در موقعیت‌های مشابه در گذشته به‌وجود می‌آیند)

دوم اینکه آنهـا بـین انـواع جامعـۀ امـن تفـاوت قائـل شـدند و در مـورد چگونگی تغییر جوامع در طول زمان بحث کردند. دو نوع جامعه‌ای کـه آنهـا مطرح کردند جوامع امن سفت پیوند[۱] و جوامـع امـن سـست پیونـد[۲] بودنـد. جوامع امن سست پیوند از دولت‌های دارای حاکمیت تشکیل شده کـه تنهـا به دنبال دستیابی به انتظارات معقول هستند و نـه بیـشتر. امـا جوامـع امـن سفت پیوند دو موضوع را مدنظر دارند: نخست اینکه چنین جوامعی درجه‌ای

1. tightly - coupled
2. loosely - coupled

از همیاری[1] را به نمایش می‌گذارند؛ دوم اینکه آنها به چارچوب مشخصی برای تدبیر امور دست می‌یابند.

هر کدام از این دو نوع جامعه یاد شده می‌تواند در سه مرحله متفاوت از توسعه و پیشرفت باشد: جامعهٔ "نوظهور"[2]، "بالنده"[3] و "بالغ"[4]. در جوامع امن نوظهور، دولت‌ها گام‌های نخست بررسی نحوه همکاری برای افزایش امنیت دوجانبه، کاهش هزینه تعاملات، یا ایجاد توان بالقوه برای تعاملات بیشتر در آینده را برمی‌دارند. طبق نظر دویچ، این امر زمانی روی می‌دهد که اعضاء جامعه از سوی یک دشمن مشترک یا یک جنگ تهدید شده باشند. جوامع بالنده در میان خود شبکه‌های فشرده و در هم تنیده‌ای را به‌وجود می‌آورند. شکل‌گیری تشکیلات و سازمان‌های جدیدی که گاهی نیز منعکس‌کنندهٔ همکاری‌های فزاینده نظامی می‌باشد، باعث کاهش تهدید از سوی دیگران می‌شود.(۴۱) به‌علاوه، در این جوامع اعتماد دوجانبه عمیق‌تر می‌شود و هویت‌های جمعی[5] ظهور می‌یابند. ایجاد سازمانهای مختلف به افزایش تعاملات اجتماعی، شکل‌گیری هویت‌های مشترک، و علائق دوجانبه منجر می‌شود.(۴۲) این فرآیندها می‌توانند به ایجاد یک جامعهٔ امن بالغ منتهی شوند. در این جا گفتهٔ آدلر و بارنت را یادآور می‌شویم که "در جامعهٔ امن بالغ، بازیگران منطقه‌ای هویت مشترکی دارند و بنابراین پذیرای انتظارات معقول تغییرات صلح‌آمیز هستند."(۴۳) زمانی که یک جامعهٔ امن به بلوغ می‌رسد، همیاری و مشورت بین اعضاء آن به صورت یک عادت درمی‌آید. یک جامعهٔ امن بالغ زمانی شکل می‌گیرد که قواعد رفتاری موجود در بطن این جامعه از سوی دولت‌های عضو آن درونی و نهادینه شود. جوامع امن بالغ

1. mutual aid
2. nascent
3. ascent
4. mature
5. collective identities

می‌توانند به‌صورت آگاهانه یک دستورالعمل سیاسی در برنامه‌کاری خود قرار دهند و سازمانهای فراملی موجود در این جوامع می‌توانند قواعدی را وضع کنند و دانش اجتماعی مورد قبول عموم را به‌وجود آورند.[۴۴]

سومین موضوع مهمی که آدلر و بارنت به مهفوم ارائه شده از سوی دویچ افزودند، بحث در مورد تأثیر یک عضو جامعهٔ امن بر رفتار دولت می‌باشد. آنها معتقد بودند که بین یک دولت عضو و جامعهٔ امن روابط چندجانبه‌ای نهادی وجود دارد.[۴۵] دولت‌های عضو در یک جامعهٔ امن تلاش می‌کنند با هماهنگ کردن اقدامات خود با قواعد آن جامعه، به اقدامات خود مشروعیت ببخشند.[۴۶] در واقع در جوامع امن سفت پیوند، هویت یک دولت با عضویت آن در یک جامعهٔ امن شکل می‌گیرد.[۴۷] عضویت در یک جامعهٔ امن، به ما کمک می‌کند تا در چارچوب مرزهای سیاسی آن جامعه، بیندیشیم که "ما" چه کسی هستیم؟ چه ارزش‌هایی را باید پاس بداریم و چه منابع و استراتژی‌هایی را باید به این ارزش‌ها اختصاص دهیم و اینکه چه راهی را برای اقدامات مورد نظر خود برگزینیم. همچنین این عضویت به ما می‌گوید: "آنها" چه کسانی هستند، چه کاری انجام می‌دهند و اینکه آیا "آنها" موجب بروز مشکلی هستند یا نه.

عضویت در یک سازمان نمی‌تواند دقیقاً به معنای عضویت در یک جامعهٔ امن باشد. برای نمونه یونان و ترکیه هر دو عضو سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) هستند اما هنوز عضو جامعهٔ امن اروپای غربی به شمار نمی‌آیند. بین این دو کشور احتمال جنگ بالا است هر چند این میزان نسبت به گذشته کاهش یافته است. به همین ترتیب عدم عضویت در سازمان‌های مختلف لزوماً به معنای عدم عضویت در یک جامعهٔ امن نیست. برای مثال کشور اتریش عضو ناتو یا اتحادیه اروپا نبود، اما از همان ابتدا عضو جامعهٔ امن اروپای غربی محسوب می‌شد. بنابراین به گفته سین کای[۱]

---

1. Sean Kay

نمی‌توان ناتو را یک جامعهٔ امن فرض کرد.[۴۸] برخی سازمان‌های خاص می‌توانند نقش یک سازمان "سازنده جامعهٔ امن" را ایفا کنند.[۴۹] اما این جامعهٔ امن بر پایه روابط بین بازیگران بنیان گذاشته می‌شود نه صرفاً بر پایه ترتیبات سازمانی خاص.

بحث روابط بین اعضای یک جامعهٔ امن، وابستگی نهادی، و شکل‌گیری قواعد رفتاری در درون جامعه پرسش مهمی را مطرح می‌سازد. یک موضوع اساسی که دویچ و همکارانش و همچنین بارنت و آدلر فراموش کرده‌اند، روابط بین دولت داخلی جامعهٔ امن و دولت‌های خارج از آن می‌باشد. آیا توسعه قواعد رفتاری از سوی دولت‌های جامعهٔ امن، تعریف منافع مشترک، و ایجاد هویت‌های مشترک، می‌تواند فراتر از مرزهای آن جامعه خاص را دربر بگیرند یا موجب کم‌رنگ‌تر شدن تعامل دولت‌های عضو جامعه با کشورهای بیرون از آن می‌شوند. به بیانی دیگر آیا گسترش جوامع امن موجب شکل‌گیری روابط فراملی همگرا بین کشورهای درون و بیرون آن جامعه می‌شود یا اینکه این امر موجب شکل‌گیری یک دژ منطقه‌ای[1] و کسب آمادگی برای برخورد میان تمدن‌ها می‌شود که از سوی ساموئل هانتینگتون[2] مطرح شده است؟[۵۰]

مطالب مطرح شده از سوی دویچ، آدلر و بارنت در مورد جامعهٔ امن تصریح دارند که این جوامع در سیاست جهانی راه را برای صلح (یا حداقل جنگ کمتر) هموار می‌کنند. بنا به گفته دویچ اصلی‌ترین دستاورد همگرایی بین جوامع سیاسی حفظ صلح می‌باشد.[۵۱] آدلر و بارنت نیز حامی این گفته بودند که "منازعات خشونت‌آمیز را می‌توان با توسعه شناخت دوجانبه بین مردم حذف کرد یا به حداقل رساند. در حالی که اقدامات سنتی مانند ایجاد موازنه و برنامه‌های امنیتی دسته‌جمعی نمی‌توانند مفید باشند."[۵۲] این

---

1. regional fortress
2. Samuel Huntington

ادعاها منعکس کننده دقیق طرح صلح دموکراتیک مورد نظر بـروس روزت[1] مایکل دویل[2] و دیگران می‌باشد.(۵۳) نظریه‌پردازان صلح دموکراتیک معتقدنـد که دولت‌های دموکراتیک - یا بهتـر اسـت بگـوئیم جـوامعی کـه یکـدیگر را دموکراتیک می‌نامند - با همدیگر نمی‌جنگند. اما منتقدان اشـاره دارنـد کـه اگر چه دولت‌هایی لیبرال دموکرات با "همدیگر" نمی‌جنگند اما روابط آنها با دولـت غیردموکراتیـک بـیش از روابـط موجـود میـان خـود دولـت‌هـای غیردموکراتیک، خشونت‌آمیزتر است.(۵۴) بنابراین ما می‌توانیم نتیجه بگیـریم که شکل‌گیری و توسعه جوامع امن لزوماً به شکل‌گیری روابط مسالمت‌آمیـز موزون جهانی منجر نمی‌شود.(۵۵) در واقع ما از جوامع امن سفت پیوند انتظار داریم که نقش یک دولت را ایفا کنند و این جوامع دولت‌های بیـرون از آن را در یک وضعیت فاقد قدرت مرکزی می‌بینند که ویژگـی‌هـای آن بـا معمـای امنیتی مشخص شده است.

تا آخر کتاب به این موضـوع خـواهیم پرداخـت. بـه‌طـور اعـم بـه تـأثیر گسترش جوامع امن بر سیاست جهانی و به‌طور اخص به روابـط دولـت‌هـای "درون" یک جامعه و روابط آنها با دولت‌های "بیـرون" از آن اشـاره خـواهیم کرد. در اینجا مجدداً به گفته هابز برمی‌گردیم و به این سؤال می‌اندیشیم که آیا اعضای یک جامعهٔ امن هویت‌ها، منافع و ارزش‌های مـشترک خـود را بـر این باور بنیان می‌گذارند که خارج از مرزهای این جامعهٔ امن وضـع طبیعـی هابز حاکم است؟ به عبارت دیگر، آیا ما بنا به ادعـای آدلـر و بارنـت بـا یـک تغییر پارادایم روبرو هستیم(۵۶) یا اینکه صرفاً حوزه داخلـی مرزهـای جامعـهٔ امن گسترش یافته و منطق واقع‌گرایانه و سیاست معمای امنیتـی در بیـرون باز تولید شده است؟

1. Bruce Russett
2. Michael Doyle

جوامع امن و همسایگانشان

به‌طور فرضی، سه پاسخ بالقوه به این پرسش‌ها وجود دارد. ۱) چیزی که من از آن به عنوان "دژ منطقه‌ای" یاد می‌کنم. در این مورد مرزهای بین دولت‌های عضو جامعهٔ امن با دولت‌های بیرون ممکن است بسیار متصلب‌تر از رابطه آن‌ها با این دولت‌ها قبل از شکل‌گیری جامعه مزبور باشد. در چنین مواردی، جوامع امن انتظار تغییر صلح‌آمیز را در درون جامعه دارند، اما دولت‌های بیرون را به چشم تهدیدی برای قواعد و هویت خود می‌پندارند و طبق این پندار عمل می‌کنند. ۲) "جامعهٔ دوسوگرا"[1]. در این مورد با گسترش جامعهٔ امن، وضعیت مرزها بین دولت‌های درون و بیرون این جامعه بدون تغییر باقی می‌ماند. این اتفاق زمانی روی می‌دهد که در روابط دوجانبه یک دولت درونی و یک دولت بیرونی تغییری حاصل نشود و این در صورتی ممکن است که این دو دولت حتی پس از عضویت یکی از آنها در جامعهٔ امن قواعد رفتاری و هویت مشترک بین آنها تداوم یابد و روابطشان از عضویت در جامعهٔ امن متأثر نشود. ۳) "جامعهٔ همگرا"[2]. در این نوع جوامع مرزهای موجود میان دولت‌های درونی و بیرونی منعطف‌تر می‌شود و این زمانی ممکن است که منطق قواعد، هویت‌ها، و شبکه‌های برجسته‌ای که مفهوم جامعهٔ امن را بین دولت‌های عضو گسترش می‌دهد به بیرون از مرزهای این جامعه توسعه یابد. البته لازم نیست که دولت‌های بیرونی بلافاصله به عضویت این جامعه درآیند. در برخی موارد این امر به شکل‌گیری جوامع امن وسیعتر یا حتی جوامع جدید منجر می‌شود. شق دیگر این است که این وضعیت به ایجاد جوامع امن سفت پیوند و جوامع امن سست پیوند منتهی شود.

---

1. ambivalent community
2. integrationist community

برخی مواقع ساختار جوامع امن روابـط "مرکـز - پیرامـون" یـا "درون - برون" را برجسته می‌کند. طرح اتحاد اروپای غربی در طی جنگ سرد کـه از طرح اتحاد نظامی از طریق ناتو و اتحاد اقتصادی از طریـق جامعـهٔ اقتـصادی اروپا[1] تشکیل یافته بود، مدیون تصلب مرزهـای شـرق و غـرب کـه از آن بـا عنوان پرده آهنین یاد می‌شد، بـود. شـکل‌گیـری نـوع دیگـری از جامعـه در پشت این پرده این روند را تشدید کرد. با تمام اینها، در دنیای پس از جنـگ سرد همان طرح اتحاد اروپا که گسترده‌تـر و عمیـق‌تـر شـده اسـت، در هـم شکستن مرزهای مادی و عقیدتی اروپای مرکزی را تسریع می‌کند.

پس چه عاملی میزان تأثیرگذاری گسترش قواعد شکل‌دهنده یک جامعهٔ امن بر روابط بین اعضای آن جامعـه بـا دولـت‌هـای خـارج از مرزهـای آن را تعیین می‌کند؟ قسمت نخست این کتـاب یـک چـارچوب اولیـه بـرای فهـم چرایی عملکرد برخـی جوامـع بـه عنـوان دژ منطقـه‌ای، جوامـع دوسـوگرا و جوامع همگرا را ارائـه مـی‌دهـد. در بخـش بعـد، برسـازی اجتمـاعی جامعـهٔ بین‌المللی توضیح داده خواهد شد. توضیح خواهم داد که روابط بین اعـضای یک جامعه و دولـت‌هـای غیرعـضو را مـی‌تـوان بـا توجـه بـه ایـده قواعـد و هویت‌های مشترک، درک کرد. جوامع امن گروههایی از دولت‌ها هستند کـه انتظارات دوجانبه‌ای آنها بر قواعد مشترک استوار است. در جوامع امن سـفت پیونـد دولـت‌هـا از هویـت‌هـا، سـاختارهای حکـومتی و علایـق مـشترک برخوردارند. در چنین جامعه‌ای، روابط بین تک‌تک اعضاء با جامعـه مزبـور و بالعکس نهادمند شده است: عضویت یک دولت در جامعه مزبور هویـت آن را شکل می‌دهد و این هویت به نوبه خود جهـان‌بینـی، سـاختار منـافع، قواعـد اخلاقی و قانونگذاری آن را تعیین می‌کند. در این فصل چگونگی شکل‌گیری قواعد نهادها، و هویت‌ها در جامعهٔ بـین‌المللـی و نحـوه تأثیرگـذاری آنهـا در

---

1. European Economic Community (EEC)

ایجاد و ماهیت یک جامعهٔ امن و چگونگی ساخت و شکل‌گیری روابط درونی / بیرونی از سوی آنها تشریح می‌شود.

بر این اساس، فصل دوم مفاهیم جامعه و امنیت را بررسی می‌کند؛ و در این بررسی ظهور جوامع به صورت جامعهٔ معرفتی تحول یابنده و روابطش با ساخت مرزها و موضوعات امنیتی توضیح داده می‌شود. من ضمن طرح یک مبحث جامعه شناختی در مورد ملت‌ها به عنوان "جوامع تصوری"[1] یا جوامع انتزاعی[2] معتقدم که هویت‌های عمومی به‌طور مداوم هم به‌صورت انتزاعی و هم به‌صورت مادی شکل گرفته و باز تولید می‌شوند. هویت‌های گروهی همواره تغییر می‌یابند. در مبحث جوامع امن نشان خواهم داد که گسترش این جوامع تأثیر بسیار زیادی بر شکل‌گیری و بازتولید هویت‌ها، و بازتعریف مرزهای بین "آنها" و "ما" دارد. یک جامعهٔ امن ساختار پویایی است که در شکل‌گیری هویت در جامعهٔ بین‌الملل نقش حیاتی ایفا می‌کند و به اقدامات دولت‌ها شکل می‌دهد. اما با تمام اینها هویت‌سازی یک مبارزه سیاسی پیش‌رونده است نه یک فرآیند منتهی به سرانجامی مشخص. بنابراین نمی‌توان برای اشکال احتمالی برسازیهای هویتی موجود در روند شکل‌گیری جواع امن محدودیتی قایل شد. فصل دوم با پرداختن به چگونگی ایجاد و حفظ مرزها پایان می‌یابد. این فصل ضمن اینکه نشان می‌دهد که هویت‌های گروهی بر پایه مرزهای بین "خود و دگر" مبتنی می‌باشد، این باور ریشه‌دار را نیز زیر سؤال می‌برد.(۵۷)

فصل سوم بر پایه مفاهیم ارائه شده در دو فصل قبلی چارچوبی را برای درک تأثیر گسترش جوامع امن بر روابط دولت‌های درونی / بیرونی ارائه می‌دهد. در این فصل گفته شد که می‌توان برای شکل‌گیری یک جامعهٔ امن

---

1. imagined communities
2. abstract communities

چهار ویژگی قایل شد. این ویژگی‌ها تعیین می‌کننـد کـه یـک جامعـهٔ امـن دارای مرزهای عینی خواهد بود و به صورت دژ منطقه‌ای درخواهد آمد یا بـا منعطف‌تر کردن مرزهای خود به صورت یک جامعـهٔ همگـرا درخواهـد آمـد. این به معنای:

- ماهیت متحول "جامعه" در درون جامعهٔ امن،
- میزان مطابقت محتوای هنجاری جامعهٔ امن با قواعد جهانی،
- درجه پیوندهای اجتماعی، نهادی و اقتصادی در درون یک جامعهٔ امن،
- گستره و کیفیت روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی است.

قسمت دوم این کتاب به تأثیر گسترش جوامع امن بر روابط دولـت‌هـای درونی و بیرونی می‌پردازد و از این چارچوب اولیه برای بررسـی چهـار رابطـه شبه جامعه[1] معاصر بهره می‌گیرد.[(۵۸)] این چهار مورد عبارتند از: جامعهٔ امـن اروپای غربی، آسه‌آن، شورای همکاری خلیج فـارس و نفتـا. در بحـث از هـر کدام از این جوامع، ابتدا یک مبحث کوتاه از تاریخچه شکل‌گیری آنها طـرح می‌شود و سپس بر چهار مؤلفه فوق تمرکز می‌شود. در ادامه بررسی خواهـد شد که این جوامع از نوع دژ منطقه‌ای، جامعـهٔ دوسـوگرا یـا جامعـهٔ همگـرا هستند و چرا.

1. community - like

یادداشت‌ها

1. Thomas Hobbes, *Leviathan*, ed. R. Tuck (Cambridge: Cambridge University Press, 1991).

۲. در مورد معمّای امنیت، رجوع کنید به:
Ken Booth and Nicholas J. Wheeler, *The Security Dilemma*, forthcoming.

۳. در مورد توجیه اجتماع‌گرایانه از دولت، رجوع کنید به:
Chris Brown, *International Relations Theory: New Nonnative Approaches* (New York: Columbia University Press, 1992), pp. 52-81 and throughout David Rasmussen (ed.), *Universalism VS. Communitarianism: Contemporary Debates in Ethics* (Cambridge Mass: MIT Press, 1990).

4. Robert Gilpin, *War and Change in World Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981), pp. 227-8.

۵. ایده محدود بودن پی‌گیری اصول اخلاقی و عدالت به دولت از مبانی فکری اجتماع‌گرایان است. ایده عدالت محدود (Bounded Justice) توسط جان راولز مطرح شده است. برای مرور ساختار ملت، رجوع کنید به:
A Theory of Justice (Cambridge Mass: Harvard University Press, 1971). For an overview of the construction of nationhood see Alex J. Bellamy, *The Formation of Croatian National Identity in the 19905: A Centuries-old Dream?* (Manchester: Manchester University Press, 2003).

۶. این نکته پیش فرض اصلی در نظریه سیاست بین‌الملل کنت والتز می‌باشد:
Theory of International Politics (Reading Mass: Addison-Wesley, 1979).

7. Hans J. Morgenthau, *Politics among Nations: The Struggle for Power and Peace* (New York: Knopf, 1979).

8. Nicholas J. Wheeler and Ken Booth, 'The Security Dilemma' 1 in J. Baylis and N. J. Rengger (eds), *Dilemmas of World Politics: International Issues in a Changing World* (Oxford: Oxford University Press, 1992), p. 30.

۹. برای مطالعه بیشتر در مورد توسعه دولت و نظام‌های دولتی، رجوع کنید به:
Barry Buzan and Richard Little, *International Systems in World History: Remaking the Study of International Relations* (Oxford: Oxford University Press, 2000) and Stephen Hobden and John Hobson (eds), *Historical Sociology of International Relations* (Cambridge: Cambridge University Press, 2002).

10. Anthony Giddens; *The Nation-State and Violence* (London: University of California Press, 1987).

۱۱. برای مثال بین سال‌های ۱۴۵۰ و ۱۷۷۷ ملت‌های ایرکـو (Iroqouis) در بـین خـود جامعـه‌ای را تشکیل دادند که مسوول مدیریت منازعات آنها بود. این جامعه به گونه‌ای عمل کـرد کـه جنـگ بین این ملت‌ها کاملاً از بین رفت، رجوع کنید به:
Neta C. Crawford, 'A Security Regime among Democracies: Cooperation among Iroquois Nations', *International Organization*, 48 (3), 1994.

12. Catherine Bracewell, C., *The Uskoks of Senj: Piracy, Banditry and Holy War in the Sixteenth-Century Adriatic* (London: Cornell University Press, 1992) and Francis Carter, *Dubrovnik (Ragusa): A Classic City-State* (London: Seminar Press, 1972).

13. Ward Thomas; *The Ethics of Destruction: Norms and Force in International Relations* (London: Cornell University Press, 2001).

14. Karl Deutsch et al, *Political Community and the North Atlantic Area: International Organizations in the Light of Historical Experiences* (Princeton: Princeton University Press, 1957) and Emmanuel Adler and Michael Barnett (eds), *Security Communities* (Cambridge: Cambridge University Press, 2000).

۱۵. با تشکر خاص از سارا دیویس.

16. Craig Snyder, 'Regional Security Structures', in Craig Snyder (ed.), *Contemporary Security and Strategy* (Basingstoke: Macmillan, 1997).

17. Ole Holsti, *Unity and Disintegration in International Alliances: Comparative Studies* (London: Wiley, 1976), p. 341.

۱۸. موضوع دستاوردهای نسبی برای نخستین بار توسط جوزف گریکو مطرح شد:
Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism', *International Organization*, 42 (3), 1988.

19. William Tow, *Asia-Pacific Strategic Relations: Seeking Convergent Security* (Cambridge: Cambridge University Press, 2002).

۲۰. در مورد جزئیات سیاست موازنه قدرت، رجوع کنید به:

Martin Wight, 'The Balance of Power' in Herbert Butterfield and Martin Wight (eds), *Diplomatic Investigations*, Kenneth Waltz, *Theory of International Politics* (Reading MA: Addison-Wesley, 1979) and Steven Walt, *The Origins of Alliances* (Ithaca NY: Cornell University Press, 1987).

21. G. John Ikenberry and Jitsuo Tsuchiyama, 'Between Balance of Power and Community: The Future of Multilateral Security Co-operation in the Asia-Pacific', *International Relations of the Asia-Pacific*, 2 (1), 2002, p. 72.
22. William Wohlforth, 'The Stability of a Unipolar World', *International Security*, 24 (1), 1999 and Kenneth Waltz, 'The Emerging Structure of Inter-national Politics', *International Security*, 18 (2), 1993. For one of many convincing explanations of the persistence of NATO see Robert B. McCalla, 'NATO's Persistence after the Cold War', *International Organization*, 50 (3), 1996.
23. Robert Kaplan, *The Coming Anarchy: Shattering the Dreams of the Post Cold War* (London: Vintage, 2001).
24. Colin Mclnnes, 'Spectator Sport Warfare', in Stuart Croft and Terry Terriff (eds), *Critical Reflections on Security and Change* (London: Frank Cass, 2000).
25. Alex]. Bellamy, *Kosovo and International Society* (Basingstoke: Palgrave Macmillan, 2002).
26. Mark Beeson and Alex J. Bellamy, 'Globalization, Security and International Order after September 11', *Australian Journal of Politics and History*, 2003 forthcoming.
27. Jan Hallenberg, 'The Extension of the European Security Community to the - Periphery: France in the Mediterranean and Finland and Sweden in the Baltic Countries', NATO Fellowship Final Report, 2000, p. 1.
28. Karl Deutsch et al, *The North Atlantic Political Community*, p. 5.
29. Deutsch et al, *The North Atlantic Political Community*, p. 6.
30. Deutsch et al, *The North Atlantic Political Community*, p. 6.
31. Ole Weaver, 'Insecurity, Security and Asecurity ill the West European Non-War Community', in Adler and Barnett (eds), *Security Communities*, pp. 69-118.

ایده جوامع بدون جنگ نخستین‌بار توسط کارل دویچ برای توصیف جوامعی که اعضای آن عدم توسل به جنگ را برگزیدند، اما هنوز حس برخورداری از هویت مشترک بین آنها گسترش نیافته است، مطرح شد. این ایده از بسیاری جهات شبیه ایده جوامع امن نوظهور می‌باشد که بعدها توسط آدلر و بارنت مطرح شد.

32. Deutsch et al, *The North Atlantic Political Community*, p. 6.
33. Emmanuel Adler and Michael Barnett, 'Security Communities in Theoretical Perspective', in Emmanuel Adler and Michael Barnett (eds), *Security Communities* (Cambridge: CUP, 1998), p. 7.
34. Hedley Bull, *The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics* (London: Macmillan, 1977).
35. Joseph Legro, 'Which Norms Matter? Revisiting the "Failure" of Internationalism', *International Organization*, 51 (1), 1997, p. 33.
36. Ward Thomas, *The Ethics of Destruction*, p. 17.

۳۷. این موضوع با ایده مایکل بیلیگ درباره ملی‌گرایی عمیق (banal nationalism) مرتبط می‌باشد. این نوع ملی‌گرایی آنچنان در درون افراد ریشه می‌دواند که به‌طور ناخودآگاه عمل می‌کند و نیازی به یادآوری ملیت و مفهوم آن نمی‌باشد. عضویت در یک جامعهٔ امن نیز یک هنجار جا افتاده می‌باشد که نیازی به یادآوری این عضویت برای اعضا وجود ندارد، رجوع کنید به:

Michael Billig, *Banal Nationalism* (London: Sage, 1995).

38. Karl Deutsch, *The Analysis of International Relations*, 2nd Edition (Englewood Cliffs: Prentice Hall, 1978), pp. 19-22.
39. Deutsch, *Analysis of International Relations*, p. 19.
40. Adler and Barnett, 'Security Communities in Theoretical Perspective', p. 17.
41. Emmanuel Adler and Michael Barnett, 'A Framework for the Study of Security Communities' in Adler and Barnett (eds), *Security Communities*, p. 53.

۴۲. ایده روابط متقاطع در فصل ۲ بیشتر توضیح داده شده است.

43. Adler and Barnett, A Framework', p. 55.
44. Michael Barnett and Martha Finnemore, 'The Politics, Power and Pathologies of International Organizations', *International Organization*, 53 (4), 1999, p. 698.
45. On mutual constitution see Alexander Wendt, *Social Theory of International Politics* (Cambridge: CUP, 1999).

۴۶. در خصوص اهمیت مشروعیت در سیاست جهانی، رجوع کنید به:

Inis Claude, *Swords into Plowshares: The Problems and Progress of International Organization* (New York: McGraw-Hill, 1964).

47. Christian Reus-Smit, *The Moral Purpose of the State: Culture, Social Identity and Institutional Rationality in International Relations* (Princeton: Princeton University Press, 1999).

48. Sean Kay, *NATO and the Future of European Security* (London: Rowman and Littlefield, 1998), pp. 9-10.
49. Emmanuel Adler, 'The Seeds of Peaceful Change: The OSCE's Security Community Building Model', in Adler and Barnett, *Security Communities*, p. 119.
50. Samuel Huntington, *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order* (New York: Touchstone Books, 1998).
51. Deutsch, *Analysis of International Relations*, p. 239.
52. Adler and Barnett, 'A Framework for the Study of Security Communities', p. 59.
53. Bruce Russett, *Grasping the Democratic Peace: Principles for a Post Cold War World* (Princeton: Princeton University Press, 1994).
54. Tarak Barkawi and Mark Laffey (eds), *Democracy, Liberalism and War: Rethinking the Democratic Peace Debate* (London: Lynne Rienner, 2001).

۵۵. امانوئل آدلر و توماس کاپن و جان واسکوئز بر این اصل که جوامع امن بر ایده صلح دموکراتیک متکی هستند، تأکید داشته‌اند. بنابراین ممکن است جوامع امن فقط در میان دولت‌های دموکراتیک شکل بگیرند. اما من با توجه به نظرات آشاریا معتقدم که ارزش‌ها، هنجارها و هویت‌های مشترک تشکیل دهنده زیربنای جوامع امن لزوماً لیبرال یا دموکراتیک نیستند. جوامع امن آسه‌آن و شورای همکاری خلیج فارس در فصل ۵ و ۶ این کتاب، این گفته را تأئید می‌کند، رجوع کنید به:

Emanuel Adler, 'The Seeds of Peaceful Change', John M. Vasquez (ed.), *Classics of International Relations* (Upper Saddle River NJ: Prentice Hall, 1986), Thomas Risse-Kappen, *Cooperation Among Democracies: The European Influence on US Foreign Policy* (Princeton: Princeton University Press, 1995), and Amitav Acharya, *Constructing a Security Community in Southeast Asia: ASEAN and the Problem of Regional Order* (London: Routledge, 2001), p. 32.

56. Adler and Barnett, 'A Framework', p. 59.
57. Matthias Albert, David Jacobsen and Josef Lapid (eds), *Identities, Borders, Orders: Rethinking International Relations Theory* (London: University of Minnesota Press, 2001) and John Macmillan and Andrew Linklater (eds), *Boundaries in Question; New Directions in International Relations* (London: Pinter, 1995).

۵۸. اینکه هر چهار مورد جزو جوامع امن محسوب شوند، محل تردید می‌باشد.

۱

برسازی اجتماعی جامعهٔ بین‌المللی

این فصل این ادعا که "جامعهٔ بین‌الملل به‌صورت اجتماعی ساخته می‌شود" را ارزیابی کرده و بررسی می‌کند که چگونه این ادعا ممکن است بر طرز فکر ما در مورد جوامع امن و همسایگانش تأثیر بگذارد. اگر چه هم‌نهاد[1] سازه‌انگاری[2] در نظریه‌های روابط بین‌الملل(1) نسبتاً جدید می‌باشد، اما بسیاری از مطالبی که این نظریه مطرح می‌کند از رویکرد کارل دویچ به روابط بین‌الملل نشأت می‌گیرد. وی این روابط را یک فعالیت اجتماعی و ارتباطاتی می‌دانست. هر دو تأکید داشتند که رفتار دولت با عضویت آن در یک جامعهٔ بین‌المللی شکل می‌گیرد و قواعد، هویت‌ها و ارزش‌های مشترک بر آن تأثیر می‌گذارد. این نگرش در واقع نوعی فهم عمومی واقع‌گرایانه است. این نگرش به ما می‌آموزد که امروزه کشورهای اروپای مرکزی، برای مثال به دلیل اینکه عضو ناتو هستند منافع مشترک خاصی دارند، و این طور نیست که به خاطر رسیدن به منافع از پیش تعیین شده به عضویت ناتو درآیند.

1. synthesis
2. constructivist

این فصل در سه بخش ارائه شده است. نخست، این ایده را که دولت‌های معاصر یـک جامعـهٔ بـین‌المللـی مـی‌سـازند، مطـرح مـی‌کنـد. ایـن ایـده از نویسندگان مکتب انگلیسی هدلی بول[1] مارتین وایت[2] گرفته شـده اسـت. در ادامه در مورد نقش این گفته در دستیابی به امنیت توضیح داده خواهد شـد. بخش دوم در مورد رویکرد سازه‌انگاری بحث می‌کند و نـشان مـی‌دهـد کـه برسازی اجتماعی واقعیت،[3] ما را در درک نحوه کارکرد جوامع امنیتـی یـاری می‌کند. در پایان این فصل به صورت گذرا چگونگی شکل‌گیری روابط جوامع امن و همسایگانشان از طریق قواعـد، منطـق مناسـب بـودن[4] و فرآینـدهای جامعه‌پذیری و یادگیری اجتماعی را مطرح می‌سازد.

تأمین امنیت جامعهٔ بین‌المللی

این عقیده که دولت‌ها یک جامعهٔ بین‌المللی را تشکیل می‌دهند معمـولاً بـه هدلی بول نسبت داده می‌شود. طبق گفته بول "جامعه دولت‌هـا (یـا جامعـه ملل) زمانی به‌وجود می‌آید که گروهی از دولت‌های آگاه بـه منـافع مـشترک خاص، و ارزش‌های مشترک یک جامعه واحد تـشکیل مـی‌دهنـد و در قالـب یک سلسله قواعد مشترک بـه هـم پیونـد مـی‌خورنـد و در ایجـاد نهادهـای مشترک با هم همکاری می‌کنند."(۲) این نگرش کاملاً از نگرش واقـع‌گرایانـه که معتقد بود دولت‌ها در یک نظام بین‌المللی فاقد اقتـدار مرکـزی، غیرقابـل مدیریت و غیراخلاقی قرار دارند، و برخورد مراکز قدرت تعیین کننده اسـت، جدا می‌باشد.(۳) در یک نظام بین‌المللی واقع‌گرایانه، دولت‌ها به روش‌های خـاص خود عمل می‌کنند، زیرا سطح قـدرت آنهـا نـسبت بـه یکـدیگر متفـاوت اسـت.

---

1. Hedley Bull
2. Martin Wight
3. fact
4. logic of appropriateness

آثار واقع‌گرایانه باقیمانده از توسیدید[1] به ما می‌گوید که دولت‌ها همیشه در یک نظم سلسله مراتبی جایگاه خود را یافته و بر حسب آن عمل می‌کنند. اما ایده جامعهٔ بین‌الملل به ما می‌گوید که عضویت دولت‌ها در جامعهٔ بین‌الملل مسئولیت‌های خاصی را بر عهده آنها می‌گذارد. در ساده‌ترین سطح، پذیرش قواعد و قوانین از این واقعیت نشأت می‌گیرد که دولت‌های قوی نباید تا ابد به دولت‌های ضعیف حمله کنند. در واقع، در سیاست جهانی خشونت ناشی از قدرت در بین دولت‌ها یک قانون نیست، بلکه یک استثنا می‌باشد.

در رویکردهای جامعهٔ بین‌المللی به امنیت سه عقیده عمومی مشترک وجود دارد. نخست اینکه آنها مصرانه معتقدند که امنیت باید به عنوان یک ارزش هنجاری شناخته شود نه یک هدف ابزاری. دوم اینکه مطالب ارائه شده از سوی مکتب انگلیسی در مورد امنیت حتی آنهایی که به واقع‌گرایی بسیار نزدیک هستند، معتقدند که امنیت به صورت اجتماعی شکل می‌گیرد و بر بنیادهای ثابتی استوار نیست. بالاخره اینکه طبق نظر آنها، مباحث امنیتی در متن یک جامعهٔ سیاسی شکل گرفته و تقویت می‌شوند، اما این جامعهٔ سیاسی لزوماً در حد یک دولت محدود نمی‌شود. جامعهٔ بین‌المللی خود می‌تواند محیطی را فراهم سازد که در آن از امنیت برداشت‌های دیگری به‌عمل آید و به‌صورت‌های مختلف (غیردولتی)[2] اجرا شود. برای نمونه می‌توان از مفهوم "امنیت بشری"[3] یاد کرد که در نهادهای بین‌المللی، جامعهٔ مدنی فراملی، و جوامع داخلی گسترش یافته است.[(۴)]

از نقطه‌نظر بول، مارتین وایت و دیگر پیروان مکتب انگلیسی جامعهٔ بین‌المللی از دولت‌ها تشکیل یافته است. این موضع‌گیری باعث می‌شود که

---

1. Thucydidean
2. non - statist
3. human security

مکتب انگلیسی با موضوع جوامع امن مرتبط گردد، اما از آنجائیکه این مکتب وجود بازیگران غیردولتی در دنیای سیاست و تأثیر آنها بر شکل‌گیری و تقویت قواعد بین‌المللی را نادیده گرفته است، مورد انتقاد فراوان واقع شده است.[۵] برای نویسندگان پیرو مکتب انگلیسی تاریخ بین‌الملل تاریخ شکل‌گیری دولت در اروپا می‌باشد. جامعه دولت‌های اروپایی از طریق مستعمرات به سراسر جهان گسترش یافت و هنگامی که استعمارزدایی صورت گرفت این موضوع براساس برداشت اروپایی به‌طور واقعی به یک پدیده جهانی تبدیل شد.[۶] با فرض چنین نگرشی به تاریخ تعجب‌آور نیست که در این رویکرد بازیگران غیردولتی یا نیروهای اقتصادی و اجتماعی نمود بارزی ندارند. با تمام اینها در سال‌های اخیر این باور به شدت تقویت شده است؛ اگر چه دولت‌ها هنوز هم بازیگران اصلی در جامعهٔ بین‌المللی هستند اما آنها هرگز تنها بازیگر این صحنه نبوده و نخواهند بود. برای مثال مطالعات متعدد نشان داده‌اند که بازیگران غیردولتی در شکل‌گیری رژیم جهانی حقوق بشر نقش محوری ایفا کرده‌اند.[۷] به همین ترتیب سازمان‌های بین‌المللی، جوامع امن، به‌ویژه جوامع امن بالغ، در جامعهٔ بین‌المللی موثر هستند. جامعهٔ امن اروپای غربی با منطق اقدام مناسب به یکدیگر پیوند خورده‌اند هرچند ممکن است در وجوه مختلف مستقل از اعضای تشکیل دهنده آن عمل کند، حتی عملکرد بازیگران غیردولتی نیز ممکن است به همین صورت باشد. این منطق زیربنای جامعهٔ بین‌المللی را تشکیل می‌دهد. بنابراین وارد کردن بازیگران غیردولتی در موضوع مورد بحث این امکان را برای ما فراهم می‌کند که بدون تغییر فرضیات اساسی رویکرد خود، برای جوامع امن نوعی بازیگری در نظر بگیریم.

سؤال دوم که اندکی نیز جدال برانگیز است این است که "چه نوع جامعهٔ بین‌المللی وجود دارد و ماهیت امنیت درونی آن چیست؟"

آیا قواعدی که دولت‌ها با آنها آشنایی دارند فقط به قواعد "رویه‌ای" حاکم بر روابط آنها (مانند قانون عدم مداخله، قواعد حاکم بر رفتار دیپلماتیک مناسب و ...) محدود می‌شود، یا در سطح وسیعتر به دنبال ایجاد قواعد "هدف‌دار"[1] (مانند قواعد مربوط به حقوق بشر، محیط زیست و ...) هستند که نمایانگر اراده کل جامعه می‌باشند؟[۸] آیا امنیت از طریق قواعد رویه‌ای که امنیت را برای دولت‌ها فراهم می‌آورد، بهتر تأمین می‌شود یا از طریق قواعد هدف‌دار که از دولت‌ها می‌خواهد امنیت را برای تک‌تک افراد فراهم سازد؟ در پاسخ به این پرسش دو موضع‌گیری اساسی وجود دارد: تکثرگرا و همسان‌گرا.[۹]

هدلی بولی معتقد بود که هر دو مفهوم مزبور نظام دولت‌ها را عملاً جامعه دولت‌ها می‌دانند که از ارزش‌ها، قواعد و نهادهای مشترک تشکیل شده است. اما به گفته بول در مورد محتوای هنجاری این جامعه و به‌ویژه سه موضوع مهم زیر اتفاق نظر وجود ندارد: جایگاه جنگ در جامعهٔ بین‌الملل، منابع حقوق بین‌الملل و جایگاه نسبی افراد.[۱۰] مفهوم تکثرگرایانه جامعهٔ بین‌المللی به شناسایی حق حیات واحد (دولت) تشکیل دهنده جامعهٔ بین‌المللی محدود می‌باشد. این مفهوم در شناسایی متقابل حاکمیت دولت‌ها و قواعد عدم مداخله بروز می‌یابد و به صورت مانع جدی در برابر اقدامات ابرقدرت‌ها در حوزه سیاست‌های عالی[2] مربوط به سیاست امنیتی، عمل می‌کند.[۱۱] در مقابل، مفهوم همسان‌گرایانه جامعهٔ بین‌المللی معتقد است که جوامع گوناگون می‌توانند در مورد استانداردهای اخلاقی ذاتی به توافق برسند (و رسیده‌اند)، و اینکه جامعهٔ بین‌المللی برای تقویت استانداردهای مزبور برنامه دارد. طبق گفته بول، یک جامعهٔ بین‌المللی

---

1. purposive rules
2. high politics

همسان‌گرا، جامعه‌ای است که در آن دولت‌هـای عـضو، در توسـعه و اجـرای حقوق بین‌الملل به درجه بالایی از انسجام دسـت یافتـه‌انـد.(۱۲) رویکردهـای همسان‌گرا و تکثرگرا به جامعهٔ بین‌المللی را می‌توان (به‌طور غیرمستقیم) بـا جوامع امن سفت پیوند و جوامع امن سست پیوند مقایسه کـرد. در نـوع اول دولت‌ها و جوامع در میـان خـود پیونـدهایی را ایجـاد و اهـداف مـشترکی را دنبال می‌کنند. در نوع دوم دولت‌ها استقلال خود را حفظ مـی‌کننـد، امـا در عین حال یک سلسله قواعد رویه‌ای بـرای همزیـستی بـه وجـود مـی‌آورنـد. اکنون پرسش این است که این قواعد چیست و چگونه مـی‌تواننـد در شـکل دادن به رفتار دولت‌ها مؤثر باشند.

شاخه سازه‌انگاران

سازه‌انگاری عنـوانی اسـت کـه بـه انـواع گـسترده‌ای از رویکردهـا در روابـط بین‌المللی از رویکرد "واقع‌گرایانه علمی"[1] ونت[2] تا سازه‌انگاری پساساختارگرا اطلاق می‌شود. رویکرد واقع‌گرایانه علمی دولت‌ها را تنهـا بـازیگران سیاسـت جهانی طرح می‌کند.(۱۳) ویژگی مشترک تمام گونه‌های رویکرد سـازه‌انگـاری این است که همه آنها معتقدند هیچ واقعیت اجتماعی عینـی در "آن سـوی" وجود ندارد تا به دنبال کشف آن باشیم؛ مفاهیم اجتماعی از طریق تعـاملات اجتماعی به‌وجود می‌آیند؛ و این تعـاملات، شـبکه‌ای از قواعـد و نقـش‌هـا را ایجاد می‌کنند که اقدام مناسب را تعیین می‌نماید.(۱۴)

اگر چه سازه‌انگاری یک مکتب گـسترده مـی‌باشـد، امـا کریـستین ریـو-اسمیت[3] سه نقطه عمومی از این مکتب را طرح می‌کند که مـی‌توانـد نقطـه آغاز مناسبی باشد. نخـست اینکـه سـازه‌انگـاران معتقدنـد کـه سـاختارهای

---

1. scientific realism
2. Wendt
3. Christion Reus-Smit

هنجاری و عقیدتی بـه همـان انـدازه سـاختارهای مـادی مهـم هـستند.[۱۵] نظریه‌پردازان واقعگرا، لیبرال و انتقـادی در زمینـه روابـط بـین‌الملـل سـعی داشتند ساختارهای مادی را نیروی پـیش‌برنـده در عرصـه سیاسـت جهـانی معرفی کنند. برای نمونه واقع‌گرایان بر این عقیده‌اند کـه سـاختارهای مـادی توزیع قدرت چگونگی رفتار دولت‌ها و روش حل و فصل اختلافـات را تعیـین می‌کنند. سازه‌انگاران این موضع را رد مـی‌کننـد زیـرا نمـی‌توانـد رفتارهـای عملی دولت‌ها در جامعهٔ بین‌المللی را توضیح دهد. بـرای مثـال درک توزیـع قدرت در اروپا نمی‌تواند در مورد روابـط آمریکـا و مجارسـتان توضـیح قابـل قبولی ارائه دهد. بلکه ما باید اعتراف کنیم که مجارسـتان و آمریکـا در یـک جامعهٔ بین‌المللی متشکل از ساختارهای عقیدتی قرار دارند که این ساختارها مفاهیم دولت مشروع، گستره اقدام مناسـب، و منـافع قابـل درک، را تعیـین می‌کنند.

سازه‌انگاران معتقدند که ساختارهای عقیدتی هویت‌ها و در نتیجه منـافع بازیگران سیاست جهانی را شکل می‌دهند. همان‌گونـه کـه فینمـور[۱] مطـرح می‌کند، شبکه‌های درهم تنیده‌ای از روابط اجتمـاعی فراملـی و بـین‌المللـی بین دولت‌ها وجود دارد که درک آنها را از جهان شکل می‌دهد و نقشـشان را در آن تعیین می‌کند. دولـت‌هـا جامعـه‌پـذیر شـده‌انـد تـا از طریـق جامعـهٔ بین‌المللی که خود و مردمشان در آن زندگی می‌کنند به برخی اهداف خاص خود دست یابند.[۱۶] بنابراین این عقاید اسـت کـه منطـق معمـای امنیتـی و موازنه قدرت را ایجاد می‌کند نه ساختارهای مادی. همان‌گونـه کـه در فـصل بعد بررسی خواهد شد، عقاید مربـوط بـه هویـت و محـدودیت‌هـای جامعـه، مرزهای اجتماعی را تشکیل می‌دهند کـه ایـن مرزهـا دولـت‌هـای درونـی و بیرونی جامعهٔ امن را از هم جدا می‌کنـد. عـضویت در ایـن جوامـع بـر پایـه

1. Finnemore

هویت‌های مشترک، منافع ایـن دولـت‌هـا را شـکل مـی‌دهـد؛ و ایـن هویـت مشترک از هویت تک‌تـک آن دولـت‌هـا فراتـر خواهـد رفـت. بـرخلاف نظـر نوواقعگرایان و نئولیبرال‌ها، منافع دولت‌ها فرضـیات پـیش‌سیاسـی[1] نیـستند بلکه در نتیجه تعاملات اجتماعی شـکل مـی‌گیرنـد. در جامعـهٔ بـین‌المللـی، بازیگران با عضویت در جوامع جدید، بین‌المللی کردن قواعد جهانی، و شـکل بخـشیدن بـه هویـت‌هـای جدیـد، مـی‌تواننـد منـافع خـود را تغییـر داده و جامعه‌پذیر شوند. نهادهای داخلی و قواعد اجتماعی موجود در درون دولت‌ها و تک‌تک جوامع می‌توانند چارچوب این فرآینـدها را تعیـین کـرده و آنهـا را تسریع نمایند.(۱۷)

دومین نقطه مشترک بین سازه‌انگـاران ایـن اسـت کـه "درک چگـونگی تأثیرگذاری ساختارهای غیرمادی بر هویت بازیگران بسیار مهم می‌باشد؛ زیرا هویت‌ها به منافع و به نوبت خود به اقدامات شکل مـی‌دهنـد."(۱۸) الکـساندر ونت معتقد بود که هویت‌ها به دلیل شکل بخشیدن به منافع بازیگران بـسیار مهم می‌باشند.(۱۹) عقلگرایان اصرار داشتند که منافع تعیین شده است و ایـن ایده زیربنای نوواقعگرایی و نئولیبرالیسم را تشکیل می‌دهـد. امـا ونـت ایـده مزبور را نپذیرفت و آنرا بی‌معنی شمرد. طبق عقیده وی، "این فـرض قیاسـی که منافع هرگز در درون جامعه برساخته نمی‌شود مانند این است که بگوئیم مردم به هنگام تولد منافع خود را به همراه دارند یا کاملاً به اختیار خود آنهـا را تعیین می‌کنند ... ، کاملاً اشتباه می‌باشد."(۲۰) منافع بدون توجه به هویـت بی‌معنا می‌باشـد زیـرا آنهـا از موقعیـت یـک بـازیگر در مکـان‌هـایی خـاص، موقعیت‌های اجتماعی، و بافت‌های تاریخی ناشی می‌شوند. بنابراین منـافع را نمی‌توان از هویت جدا شمرد.

بنابراین، رویکردهای سازه‌انگاری به جامعهٔ بین‌المللـی بـا شـکل‌گیـری و

1. prepolitical

تغییر هویت در ارتباط نزدیک می‌باشند. هویت‌ها، از جمله هویت دولت‌ها، از تعاملات اجتماعی نشأت می‌گیرند. اگر چه ونت معتقد بود که هویت یک دولت از فرآیند جامعه‌پذیری در جامعهٔ بین‌المللی ناشی می‌شود، اما اکثر سازه‌انگاران اعتقاد دارند که شکل‌گیری هویت بسیار پیچیده‌تر از این فرآیند می‌باشد و هر دو نوع روابط بین‌المللی و داخلی و همچنین تعامل بین این دو را شامل می‌شود. جامعهٔ بین‌المللی به دولت‌هایی که شکل ظاهر خود را بر پایه تفکرات غربی در مورد دیوان‌سالاری سازمانی تعیین کرده و از قواعد رویه‌ای آن پیروی می‌کنند، مشروعیت می‌بخشد و هویت آنها را تعیین می‌نماید. همچنین توضیح می‌دهد که چرا اکثر دولت‌ها ساختار دیوان سالاری مشابهی دارند.[۲۱] بنابراین حتی دولت‌هایی (مانند عراق در حمله خود به کویت) که این قواعد را زیرپا می‌گذارند، برای توجیه اقدامات خود به همین قواعد متوسل می‌شوند. (عراق در ابتدا ادعا می‌کرد که به درخواست دولت جدید کویت به این کشور حمله کرده و سپس اعلام کرد که هرگز دولت کویت را به رسمیت نمی‌شناسد) برای بسیاری از دولت‌های استقلال یافته، بقا و هویت دولت بر قواعدی مبتنی است که از حاکمیت قانونی موجودیت‌های سیاسی که تا آن موقع از حاکمیت مثبت برخوردار بودند حمایت می‌کند.[۲۲] همچنین هویت یک دولت از سوی مفاهیم داخلی هویت شکل می‌گیرد. اغلب، این تفکرات به شکل هویت‌های ملی ظاهر می‌شوند که نشان‌دهنده یک گروه ملی (گاهی این گروه ملی به شکل دولت می‌باشد و یا در پی رسیدن به آن هست)، قلمرو ملی، و شیوه ملی زندگی می‌باشد. اما در بسیاری از موارد مانند ترکیه مدرن و شاید آمریکا عوامل داخلی هویت دولت بر پایه فرهنگ آن دولت یا هویت شهروندان آن شکل می‌گیرد؛ که از این هویت با عنوان ملی‌گرایی مدنی[1] یاد می‌شود.[۲۳]

---

1. civic nationalism

ریو-اسمیت معتقد است که ساختارهای فکری به سه صورت منافع و هویت‌های بازیگران را شکل مـی‌دهنـد.(۲۴) نخـست، سـاختارهای فکـری محدوده باورهای سیاسی را تعیین می‌کنند و به مـا مـی‌گوینـد کـه چـه چیزی ممکن و چه چیزی ناممکن است. در جامعهٔ بین‌المللی، این امر به شکل‌گیری یک "اجماع عمومی" بین‌المللی منتهی می‌شود و خـود ایـن اجماع نیز موجب می‌گردد که برخی اقـدامات در زمـان‌هـا و مکـان‌هـای مشخص مناسبتر یا ضروری‌تر یا محتمل‌تر به نظر برسد. نکتـه دوم، کـه یادآور گفته‌های کارل دویچ نیز می‌باشد این است که ساختارهای فکـری یک چارچوب معنایی به‌وجود مـی‌آورنـد و در ایـن چـارچوب اسـت کـه ارتباطات برقرار می‌شود. به‌طور کلی، فرض قانونمند بودن رفتار انسان در بافتار قواعد و هنجارهای اجتماعی معنا پیـدا مـی‌کنـد. همـان‌گونـه کـه کراتوچویل[۱] مطرح کرد، "نه تنها یک بازیگر برای انتخاب یک گزینه باید به قواعد و هنجارها توجه نمایـد بلکـه مـشاهده‌گـران نیـز بایـد سـاختار هنجاری زیربنایی این اقدام را درک کنند تا بتوانند مفهوم آن را بفهمند و گزینه انتخاب شده را ارزیابی کننـد."(۲۵) بـالاخره، اینکـه سـاختارهای فکری می‌توانند رفتار یک بازیگر را هدایت کنند. ساختارگرایان معتقدند که بازیگران از سوی نیـروی اخلاقـی هنجارهـای نهادینـه شـده محـدود می‌شوند. در جامعهٔ بین‌المللی، دولت‌هـا تمایـل ندارنـد کـه در تـضاد بـا هنجارهای موجود جلوه نمایند. بنـابراین از یـک سـو، دولـت‌هـا - حتـی دولت‌های قدرتمند به‌طور مداوم تلاش می‌کنند با توسل بـه هنجارهـای بین‌المللی عملکرد خود را توجیه نمایند؛ از سوی دیگر، برای تحقق ایـن موضوع اقدامات آنها باید دست کم "تاحدی همسو بـا ایـن اصـول اعـلام شده باشد."(۲۶)

1. Kratochwil

ونت روندی را توصیف می‌کند که طی آن هویت‌ها شکل می‌گیرند و خود این هویت‌ها به پیدایش علایقی مانند جامعه‌پذیری منجر می‌گردند. به گفته وی "جامعه‌پذیری نیز به نوبه خود یک روندی است که در آن می‌آموزیم رفتار خود را با انتظارات جامعه تطبیق دهیم."(۲۷) این واقعیت که انتظارات جامعه به جوامع و شبکه‌های متعدد و درهم تنیده اشاره دارد، تفکر درباره جامعه‌پذیری دولت‌ها را امری مشکل می‌سازد. برای مثال موقعیتی را فرض کنید که یک هویت ملی سرزمین محور بر ضمیمه شدن بخشی از قلمرو کشور که خارج از مرزهای دولت مزبور قرار دارد، تأکید می‌کند، چنین دولتی بر سر یک دوراهی قرار می‌گیرد و ناگزیر باید بین معمای هویت و مشروعیت بین‌المللی یکی را انتخاب نماید که اولی در صدد الحاق قلمرو یادشده می‌باشد و دومی مستلزم تطابق با قواعد رویه‌ای جامعهٔ بین‌المللی می‌باشد. حل چنین معماهایی چندان آسان نمی‌باشد و مشخص نیست که همیشه یک منبع هویتی بر منابع هویتی دیگر غلبه نماید. اما، این واقعیت که دولت‌های امروزی، حتی در صورت برخورداری از توان فیزیکی لازم نیز، روی هم‌رفته، از توسل به زور برای حل و فصل این تنش‌ها اجتناب می‌کنند، گویای این نکته است که ابعاد بیرونی جامعه‌پذیری هویت و شکل‌گیری علائق نیز به همان اندازه ابعاد درونی این امر اهمیت دارد.

سومین نگرانی مشترکی که سازه‌انگاران را به هم پیوند می‌دهد این نگرش است که رابطه بین کارگزاران و ساختارها متقابل و قوام دهنده[1] می‌باشد.(۲۸) این موضع‌گیری که از آن با عنوان ساختارگرایی[2] یاد می‌شود،(۲۹) از دو مشاهدهٔ فوق‌الذکر مبنی بر اینکه واقعیت به صورت اجتماعی شکل می‌گیرد (بنابراین کارگزاری را به بازیگران اعطا می‌کند)

1. constitutive
2. structurationist

و اینکه هویت‌ها، منافع و رفتارها از سوی ساختارهای فکری شکل می‌یابنـد، نشأت می‌گیرد. سازه‌انگاران سعی دارند بین رویکردهای اتخاذ شده از سـوی شاخه‌های علـوم سیاسـی، کـه بـر اقـدامات بـازیگران و نحـوهٔ شـکل‌گیـری ایدئولوژی‌ها و سازمان‌های سیاسی از سوی آنها، تمرکز دارند، و رویکـردهـای ساختاری به علـم سیاسـت و روابـط بـین‌الملـل رابطـه برقـرار سـازند. ایـن رویکردهای ساختاری شامل نوواقع‌گرایی و مارکسیسم (نظریه سیـستم‌هـای جهانی) می‌باشد و معتقدنـد کـه ایـن سـاختارهای اجتمـاعی - اقتـصادی و تاریخی هستند که اقدامات سیاسی را تعیین می‌کنند.[۳۰] ایـدهٔ روابـط قـوام دهنده متقابل معتقد است که اگر چه بازیگران از سوی ساختارهای فکـری و مادی شکل گرفته و محدود می‌شوند، اما "اگر این ساختارها به نفع اقـدامات آگاهانه این بـازیگران نباشـند، هرگـز وجودشـان تـداوم نخواهـد یافـت."[۳۱] ساختارهای اجتماعی کـه دولـت‌هـا را در جامعـهٔ بـین‌المللـی شـکل داده و محدود می‌سازند، خود از سوی تعامل اجتماعی بین دولت‌ها شـکل گرفتـه و محدود می‌شوند. بنابراین سـاختارگرایان معتقدنـد سـاختارهایی کـه جامعـهٔ بین‌المللی را تشکیل می‌دهند، می‌توانند از سوی اقدامات آگاهانه کـارگزاران دگرگون شوند. برای مثال، جوامع امن از اقدامات سیاسی آگاهانـه دولـت‌هـا ناشی می‌شوند، و خود این جوامع نیز سـاختارهای فکـری جدیـدی را ایجـاد می‌کنند که باعث بروز انواع جدیدی از رفتارها از سـوی دولـت‌هـای عـضو و غیرعضو در جوامع امن شده و آنها را اجتماعی می‌نمایند.

بـه رغـم وجـود تفـاوت‌هـای قابـل ملاحظـه بـین شـاخه‌هـای مختلـف ساختارگرایی، تمامی آنها معتقدند که واقعیت‌ها بـه‌صـورت اجتمـاعی شـکل می‌گیرند و ساختارهای فکری، هویـت‌هـا و منـافع بـازیگران اجتمـاعی و در نتیجه اقدامات آنها را شکل می‌دهند. همچنین آنهـا بـر ایـن عقیـده‌انـد کـه رابطه بین کارگزار و ساختار به‌طور متقابل برساخته مـی‌شـود. بـا توجـه بـه

مطالعات ما در مورد جامعهٔ بین‌المللی و جوامع امن، بهتر است در اینجا با در نظر گرفتن سه مفهوم هنجارها، یادگیری اجتماعی و منطق مناسب بودن[1] که از ساختارگرایی نشأت می‌گیرد خط سیر تحقیقی جدیدی را آغاز نمائیم. این سه مفهوم در مورد نحوه شکل‌گیری و تداوم جوامع امن نکات مهمی را به ما می‌آموزند.

هنجارها

طبق گفته جفری لگرو[2] هنجارها "درک جمعی از رفتار مناسب بازیگران" می‌باشد.(۳۲) بنابراین جامعهٔ بین‌الملل بر پایه درک جمعی دولت‌ها از رفتار مناسب بنیان نهاده می‌شود. همان‌گونه که هدلی بول مطرح کرد، حتی زمانی که دولت‌ها قواعد را زیرپا می‌گذارند، آنها سعی می‌کنند اقدامات خود را با توسل به قواعد مشترک برای اعضای دیگر این جامعه توجیه نمایند.(۳۳) در جامعهٔ بین‌المللی و جوامع امن، قواعد سه کارکرد ویژه دارند.(۳۴) نخست، آنها به شکل‌گیری بازیگران کمک می‌کنند. وجود و کارگزاری دولت‌ها در جامعهٔ بین‌المللی بر دو بعد از حاکمیت استوار می‌باشد. بعد اول که گاهی از آن با عنوان حاکمیت مثبت[3] یاد می‌شود به توانایی دولت برای اعمال "انحصاری زور مشروع " و اجرای قوانین در قلمرو خویش اشاره می‌کند.(۳۵) دومین بعد که از آن با عنوان حاکمیت حقوقی یا حاکمیت منفی[4] یاد می‌شود به رسمیت شناخته شدن دولت از سوی سایر اعضای جامعهٔ بین‌المللی و اعطای حق حاکمیت به آن دولت اشاره دارد. بنابراین هویت‌های سیاسی برای اینکه بتوانند دولت بشوند باید از سوی سایرین به

---

1. logic of apropriateness
2. Jeffrey Legro
3. positive sovereignty
4. juridcial or negetive sovereignty

رسمیت شناخته شوند و این زمانی تحقق می‌یابد که هویـت سیاسـی مزبـور خود را با معیارهای هنجاری آن جامعه هماهنگ سازد. چنین معیارهـایی بـا گذر زمان تغییر می‌یابند. در دورهٔ اسـتعمارزدایی معیارهـای اصـلی بـر پایـه مفهوم قانونی اصل ثبات مرزها[1] مشخص می‌شـدند. یـک مـستعمره تنهـا در صورتی می‌توانست به یک دولت تبدیل شود که قلمرو سرزمینی مـشخص و موجود را بپذیرد و در صدد تغییر مرزها نیاید. در دهه ۱۹۹۰، دولت‌هایی که از یوگسلاوی سابق برجـای ماندنـد، نـاگزیر بودنـد در حقـوق بـشر و قـانون اساسی خود بازنگری کنند، تا به رسمیت شناخته شوند. از آنجائیکـه جامعـهٔ بین‌المللی در به رسمیت شناختن بازیگران و اعطای حقوق و مسئولیت‌ها بـه آنها نقش مهمی ایفا می‌کند، بنابراین می‌توان گفت که جامعهٔ بین‌المللـی در شکل‌گیری بازیگران بسیار مؤثر است.

کارکرد دوم هنجار که به کرار از آن یـاد مـی‌شـود، نقـش مـؤثر آنهـا در تعیین حوزه فعالیت‌های بازیگران اجتماعی می‌باشد. با در نظـر گـرفتن ایـن موضوع که هنجارهای بین‌المللی دولت‌ها را محدود می‌سـازند، دولـت‌هـا در مسیری قرار می‌گیرند که ناگزیر به شیوه‌های خاصی فراتر از محاسبات ساده قدرت عمل می‌کنند. به گفته مایکل بارنت دولت‌ها "در یک شبکه هنجـاری در هم تنیده که سیاسـت خـارجی آنهـا را سـمت و سو مـی‌دهـد" احاطـه شده‌اند.[۳۶] جامعهٔ بین‌المللی نیـز هماننـد سـایر جوامـع قـانون‌منـد اسـت و مـشروعیت موجـود در آن در اثـر پیـروی از قواعـد موجـود در آن حاصـل می‌شود. بنـابراین حتـی دولـت‌هـای قدرتمنـد نیـز نمـی‌تواننـد هنجارهـای بین‌المللی را به‌طور کامل نادیده بگیرند. حتی زمانی که بقای یک دولت نیـز در معرض خطر است، آن دولت نمی‌تواند به راحتی هنجارهای بین‌المللـی را کنار بگذارد.

---

1. Uti Possidetis

بالاخره اینکه، در جامعهٔ بین‌المللی هنجارها چارچوبی را بـرای ارتباطـات معنی‌دار بین بازیگران فراهم می‌آورند. هنجارها یک زبان معنی‌دار در جامعهٔ بین‌المللی محسوب می‌شوند که بر الگوهای پذیرفته شـده تعامـل اجتمـاعی مبتنی می‌باشند. برای مثال دولت‌ها در بحث خود در مورد روابط دیپلماتیک از مفاهیمی مشترکی بهره می‌گیرند که در کنوانسیون وین[1] مطرح شـده‌انـد. هنجارها این امکان را برای دولت‌ها فراهم مـی‌آورنـد کـه رفتارهـای خـود را توجیه کنند و ابزاری را برای جامعهٔ بین‌المللی فراهم می‌آورند تا این جامعـه بتواند ادعاهای دولت‌ها را ارزیابی کند. اما این گفته به این معنـا نیـست کـه هنجارها همواره ثابت و صریح باشند. هنجارها گاهی در تعـارض بـا یکـدیگر هستند و رهبران دولت‌ها را با گزینه‌های دشوار روبرو می‌سـازند. بـسیاری از معماهای سخت در جامعهٔ بین‌المللی مانند روابط بین حاکمیت، حقوق بـشر و مداخله، باعث طرح هنجارها می‌شوند که در رقابت با یکـدیگر مـی‌باشـند؛ و این امر نشان‌دهنده ارزش‌های متفاوتی اسـت کـه در درون ایـن هنجارهـا نهفته است.

زمانی که دولت‌ها درصدد توجیه اقدامی برمی‌آیند - که تمامی دولـت‌هـا همواره سعی در توجیه اقـدامات خـود دارنـد - "آنهـا بـه هنجارهـا متوسـل می‌شوند"[۳۷] تا بتوانند استدلال‌های معنی‌داری ارائه دهند و از آزمون جامعهٔ بین‌المللی در این مورد سربلند بیـرون بیاینـد. منتقـدان مکتـب انگلیـسی و رویکردهای سازه‌انگار معتقدنـد کـه هنجارهـا وجـود ندارنـد و یـا از اهمیـت زیادی برخوردار نیستند، زیرا تأثیر چندانی بر عملکرد دولت‌ها ندارنـد. بـرای نمونـه آنهـا مـی‌گوینـد کـه هنجـار عـدم تجـاوز مکـرراً از سـوی دولـت‌هـا زیرپاگذاشته شده و مـی‌شـود و بنـابراین اسـتدلال مـی‌کننـد کـه هنجارهـا نمی‌توانند هیچ تأثیری بر عملکرد دولت‌ها داشته باشند.[۳۸] اما نکتـه مهـم و

---

1. Vienna Convention

قابل توجه این است که دولت‌ها به هنگام نقض هنجار مزبور سعی مـی‌کننـد اقدام خود را با استفاده از هنجارهای پذیرفتـه شـده دیگـر از سـوی جامعـهٔ بین‌المللی مانند هنجار دفاع از خود توجیه کنند. افزون بر این دولـت‌هـا بـه ندرت اعتراف کرده‌اند که هنجار عدم تجاوز را زیرپا گذاشـته‌انـد. زمـانی کـه دولت‌ها به نقض این هنجار متهم می‌شوند، اکثر آنهـا بـا ذکـر واقعیـت‌هـای موجود در آن مورد خاص از خود دفاع می‌کنند و سعی دارند از هنجار مزبور صحبتی به میان نیاورند.(۳۹) گفته‌های فوق حاکی از اهمیـت زیـاد هنجارهـا می‌باشد، زیرا آنها نشان می‌دهند که هنجارها به عنوان یک چارچوب مرجـع برای دولت‌ها عمل می‌کنند.

قبول هنجارها به عنوان تسهیل کننده ارتباطات مـی‌توانـد بـسیار مفیـد باشد. هنجارها در این مورد به دو صورت عمل می‌کنند. نیکلاس ویلر[۱] نقـش هنجارها را به یک بازی تشبیه می‌کند(۴۰) یک مسابقه فوتبـال ماننـد جامعـهٔ بین‌المللی در قالب یک سلسله قواعد پیش می‌رود. داور نقـش قـضاوت را بـر عهده دارد و بازیگران تا حد زیادی بر طبق قواعد بازی عمل می‌کنند و نقش داور را به رسمیت می‌شناسند. نکته مهم این است که داور صـرفاً بـه عنـوان یک فرد در بین ۲۲ نفر نمی‌تواند تصمیمات خود به اجـرا دربیـاورد بنـابراین می‌توان گفت تبعیت بازیگران تا حـد زیـادی داوطلبانـه اسـت. هـدف بـازی فوتبال بردن مسابقه با زدن گل می‌باشد. تیم‌های مختلف بـرای رسـیدن بـه این هدف تاکتیک‌های متفاوتی اتخاذ می‌کنند. بعضی از آنها به کرار از قانون آفساید[۲] بهره می‌گیرند. برای انجام این کار آنها باید قواعـد زیـادی را مـدنظر بگیرند و با انجام محاسبات دقیق و دشوار مؤثرترین راه را بـرای اجـرای ایـن استراتژی انتخاب کنند. قواعد رویه‌ای بازی یک زبان مشترک برای بـازیگران

1. Nicholas Wheeler
2. offside

محسوب می‌شود و این امکان را برای آنها فراهم می‌آورد تا معنای موفقیت را در آن موقعیت درک نموده و اقدامات بازیگران دیگر را پیش‌بینی کنند و در نتیجه استراتژی‌های لازم را اتخاذ و عملی نمایند. به‌علاوه هر دو تیم قواعد را مراعات می‌کنند تا بازی تداوم یابد. در ضمن آنها به اختیارات داور آگاهند و می‌دانند که تداوم حضور آنها در بازی به مراعات قوانین بازی بستگی دارد. یک بازی فوتبال بدون وجود دو دروازه، یک توپ و مجموعه‌ای از قوانین معنا نخواهد داشت.

بنابراین هنجارهای اجتماعی سه نقش مهم را در جامعهٔ بین‌المللی ایفا می‌کنند. آنها در شکل‌گیری بازیگران، جهت‌دهی به اقدامات بازیگران و ارائه یک چارچوب ارتباطاتی معنی‌دار نقش مهمی دارند؛ اما هنجارها گاهی در تعارض با یکدیگر هستند. بنابراین لازم است دریابیم که آنها در طول زمان چگونه توسعه و تغییر می‌یابند و اینکه چرا برخی هنجارها ضعیف هستند و برخی دیگر با توانایی بیشتر خود هویت و علایق دولت‌ها را شکل می‌دهند.

وارد توماس[1] هنجارها را به دو دسته تقسیم می‌کند: هنجارهای وابسته متعارف[2] و هنجارهای بسترمند[3]. هنجارهای نوع اول به شدت بر سنت‌های گذشته و اصل حمایت متقابل[4] متکی هستند.(۴۱) آنها بر اصول اخلاقی توافق شده مبتنی می‌باشند، لیکن با هویت‌ها و علایق بازیگران اجتماعی کاملاً تطبیق ندارند. مثالی که خود توماس از آن استفاده می‌کند این است که هنجارهایی که در زمان جنگ غیرنظامیان طرف مقابل را مورد هدف قرار می‌دادند بسیار ضعیف‌تر از هنجارهایی بودند که هدفشان تخریب کارایی نظامی قدرت‌های بزرگ بود. از آنجائیکه در اندیشه دولت‌های غربی

1. Ward Thomas
2. convention-dependent norms
3. embeded norms
4. reciprocal adherence

هدف‌گیری دقیق در جنگ‌ها مدنظر هست، این هنجارها به راحتی جاافتادند. بنابراین می‌توان گفت که هنجارهای وابسته متعارف بر اصل تعامل استوار است. اعضای یک جامعه اتفاق‌نظر دارند که چنین الگوهای رفتاری می‌توانند رفتار پسندیدهٔ هنجاری باشند اما نمی‌توانند به‌عنوان یک شکل‌دهنده عمل کند زیرا عدم حمایت و تقویت این الگوها به از بین بردن هویت بازیگران یا متلاشی شدن جامعهٔ بین‌المللی نخواهد انجامید. در اینجا به مثال مسابقه فوتبال برمی‌گردیم. اگر تیمی توپ فوتبال را عمداً به بیرون از زمین پرتاب کند تا یکی از بازیکنانش تحت مداوا قرار گیرد، معمولاً بازیکنان تیم مقابل از نقطه‌ای که توپ به بیرون رفته بود، مجدداً بازی را شروع می‌کنند. هر دو تیم و همچنین جامعهٔ فوتبال این هنجار را به عنوان یک رفتار پسندیده اخلاقی می‌پذیرند. برای مثال اگر یک تیم معتقد باشد که پرتاب مجدد توپ برای پیروزی آنها سرنوشت‌ساز می‌باشد، عدم تبعیت از این هنجار هیچ‌گونه عواقب منفی برای قوانین بازی نخواهدداشت و یا منجر به توقف بازی نخواهد شد. زیرپا گذاشتن هنجار مزبور بیشتر به زیان تیم ضعیف‌تر خواهد بود تا تیم قوی‌تر. برای مثال ممکن است تیم ضعیف حامیان مالی خود را به دلیل بازی غیراخلاقی خود از دست بدهد. اما این تیم هیچ الزامی به پاسخگویی به تیم‌های دیگر، کارشناسان فوتبال و یا جامعه نخواهد داشت. اگر تیم‌های قوی‌تر مکرراً این هنجار را نادیده بگیرند، با مرور زمان تیم‌های دیگر نیز شروع به زیرپا گذاشتن آن خواهند کرد و در نتیجه این هنجار منسوخ و متروک خواهد شد. بنابراین چنین هنجارهایی به عنوان چارچوبی برای امور معنی‌دار عمل می‌کنند و زمانی که به اجرا گذاشته می‌شوند، می‌توانند رفتار بازیگران را جهت دهند. اما اگر آنها مکرراً زیرپا گذاشته شوند، نمی‌توانند شکل دهنده باشند.

در مقابل، هنجارهای بسترمند بر اصول اخلاقی توافق شده و اصل

حمایت مکرر[1] مبتنی هستند و هر سه نقش شکل‌دهی، جهت‌دهی و ارتباطاتی فوق‌الذکر را ایفا می‌کنند. این هنجارها هویت بازیگران را شکل می‌دهند و چارچوب علایق آنها را مشخص می‌کنند. برای نمونه، هنجار عدم تجاوز باعث ایجاد دولت‌هایی با حاکمیت‌های متمایز شده و بدین ترتیب به هویت‌ها شکل می‌دهد. عموماً فرض بر این است که الحاق‌گرایی[2] جزو علایق کشورها نیست زیرا در آن صورت الحاق‌گرایی جهانی باعث از بین رفتن اصل عدم تجاوز و در نتیجه باعث انهدام جامعهٔ بین‌المللی و همچنین نابودی بسیاری از بازیگران آن خواهد شد. اگر در یک بازی فوتبال، تیمی که توپ را در اختیار دارد به تصمیمات و گفته‌های داور توجهی نداشته باشد، دیگر تداوم آن بازی میسر نخواهد بود. چنین تیمی با زیر پا گذاشتن قوانین تشکیل دهنده و عملی بازی باعث توقف آن خواهد شد. در جامعهٔ بین‌المللی، دولت‌ها از روی عادت از هنجارهای بسترمند تبعیت می‌کنند. چنین هنجارهایی هویت و علایق بازیگران را شکل می‌دهند و یک چارچوب معنایی فراهم می‌سازند که اغلب غیرملموس می‌باشد.

یادگیری اجتماعی

درست همان‌گونه که افراد باید قبل از بازی فوتبال قوانین آن را بیاموزند، دولت‌ها نیز باید هنجارها و قواعد بین‌المللی را فراگیرند. دولت‌ها از طریق تعامل با دیگر دولت‌ها می‌آموزند که چگونه عمل کنند. با گذشت زمان دولت‌ها به این نتیجه می‌رسند که برخی روش‌ها را به‌طور مداوم تکرار کنند (برای مثال از تهاجم برای الحاق مجدد یک سرزمین به قلمرو خود اجتناب می‌کنند). بدین ترتیب چنین هنجارهایی درونی و ریشه‌دار می‌شوند.

1. repeated adherence
2. irredentism

بنابراین اعضای نـاتو طبـق عـادت در درون شـورای ایـن سـازمان در مـورد تصمیمات نظامی مهم با یکدیگر مشورت می‌کنند. در سـطح روزمـره روابـط دیپلماتیک مطابق کنوانسیون جریان می‌یابد. یادگیری در جامعهٔ بین‌المللـی هرگز ثابت و کامل نیست، بلکه فرآیند مداومی است که طی آن هویـت‌هـا و علایق دولت‌ها به‌طور مداوم باز پیکربندی می‌شوند.

سازه‌انگاران معتقدند که چنـین آموزشـی از طریـق اقـدامات ارتباطـاتی صورت می‌گیرد. بازیگران اقدامات خود را با استفاده از آنچه کـه هنجارهـای مشترک نامیده می‌شوند، توجیه می‌کنند و جامعهٔ بین‌المللی نیز به نوبه خود توجیه آنها را ارزیابی می‌کند. اگر توجیه آنهـا پذیرفتـه نـشود، ممکـن اسـت سایر اعضای جامعه با اتخاذ اقدامات تنبیهی آن بازیگر را بـه ارزیـابی مجـدد علایق و تصحیح رفتار خود وادار سازند. درصورت وقوع این امر می‌توان گفت که آن بازیگر قواعد و هنجارها را یاد می‌گیرد.[۴۲] ایـن فرآینـدها ناآگاهانـه و غیرسیاسی نیستند. دولت‌های قدرتمند بیشتر از دولـت‌هـای ضـعیف نقـش آموزگار را ایفا می‌کنند. برای مثـال، غـرب خـود را مـسئول اقتـصاد جهـانی می‌داند و با تنبیهات و روش‌های نظارتی خاص خود دولت‌های دیگر را تحت قیومیت خود می‌گیرد. وقتی که دولت آمریکا بخواهـد دولـت‌هـای دیگـر بـه روش خاص مورد نظر آن عمل کننـد (بـرای مثـال در مبـارزه بـا تروریـسم) بیشتر از ادعای دولت مالی برای گسترش عدالت توزیعی در جهان تأثیرگـذار خواهد بود. اگر چه بسیاری از سازه‌انگاران بر زبان و قدرت استدلال دولت‌هـا توجه دارند، اما باید این نکته را نیز مدنظر داشته باشیم که ورای شایـستگی یک دولت، توان مادی آن هم در پذیرفته شدن بحث خیلی مهم می‌باشد. بـا تمام اینها توان مادی حرف اول و آخر را نمی‌زند، بلکه باید این نکتـه را نیـز یادآور شویم که بازیگران از توان عقیـدتی نیـز برخوردارنـد. بـرای نمونـه در جامعهٔ بین‌المللی بحث‌هایی که از سوی برخـی دولـت‌هـا مطـرح مـی‌شـوند

صرف‌نظر از توان مادی آن دولت‌ها، دارای شأن اجتماعی هستند؛ و این امر از توان عقیدتی این دولت‌ها نشأت می‌گیرد که آن هم به نوبه خود از جایگاه اخلاقی دولت‌ها ناشی می‌شود. کشورهایی مانند نروژ و کانادا سیاست بین‌المللی را به گونه‌ای تحت تأثیر قرار می‌دهند که نمی‌توان آنها را با عوامل مادی توضیح داد. هر دوی این کشورها بحث امنیت بشری را در سازمان ملل مطرح کرده‌اند و هر دوی آنها در عملیات‌های حفظ صلح سازمان ملل نقش کلیدی دارند. قراردادهای ۱۹۹۲ اسلو برای خاورمیانه، چنان دستاوردی برای نروژ به دنبال داشت که ابرقدرت‌های نقش‌آفرین در جنگ سرد هرگز به آنها دست نیافته بودند. دستاوردهای سه‌گانه قراردادهای مزبور به این دلیل برای نروژ و کانادا حاصل شد که جامعه دولت‌ها این دو کشور را به عنوان "نیروی خیر"[1] در جهان می‌شناختند و به آنها نقش کارگزاری بالایی را اعطا کرده بودند.

طبق گفته جک لوی[2] یادگیری اجتماعی بر دو گونه است و می‌تواند باورهای بازیگران یا اعتماد آنها به این باورها را تغییر دهد.(۴۳) وی از یادگیری نوع اول با عنوان یادگیری علی[3] نام می‌برد که آموختن پیامد اقدامات خاص می‌باشد. دوم، یادگیری تشخیصی[4] است که به توانایی یک بازیگر در تفسیر موقعیت اجتماعی خاص بر می‌گردد.(۴۴) علاوه بر دو نوع یادگیری مزبور، چنین فرآیندی را می‌توان برحسب کمیت و کیفیت یادگیری نیز تقسیم‌بندی کرد. بنابراین وقتی که بازیگران در یک مجموعه سازمانی و دیوان‌سالارانه با یکدیگر در تعامل هستند، یادگیری واقعی و اساسی‌تر خواهد شد و ممکن است در یک حافظه نهادی مشترک قرار گیرد.

---

1. forces for good
2. Jack Levy
3. causal learning
4. diagnostic learning

یادگیری اجتماعی و ایجـاد هنجارهـا را نمـی‌تـوان یـک امـر ارتباطـاتی غیرآگاهانه و غیرسیاسـی تلقـی کـرد، بلکـه ایـن یـادگیری از طریـق روابـط سیاسی، روابط مادی و تـوان عقیـدتی بـازیگران شـکل مـی‌گیـرد. بـه‌عـلاوه یـادگیری اجتمـاعی بـا اجتمـاعی شـدن هنجارهـای خـاص مـورد نظـر یـا قرارگرفتن هنجارها در بطن هویت یک دولت متوقف نخواهد شد، بلکـه ایـن امر فرآیندی مداوم و روبه‌رشد است که طی آن دولت‌ها مـی‌آموزنـد کـه بـر طبق هنجارها عمل کنند و برخی هنجارهای دیگر را که زمانی درونـی شـده بودند، نادیده بگیرند.

منطق مناسب بودن

برخلاف رویکردهای نوواقعگرا و نئولیبرال به روابط بـین‌الملـل کـه معتقدنـد دولت‌ها براساس محاسبات عقلانی هزینـه و فایـده کـه بـه اصـطلاح منطـق پیامدگرایی[1] است، عمل می‌کنند، رویکرد سازه‌انگارانه عقیده دارد که اهمیت ساختارهای عقیدتی در شکل‌گیری هویت‌ها، علایق و هنجارهـا باعـث خلـق منطق مناسب بودن می‌شـود.[۴۵] منطـق مناسـب بـودن ایـن نکتـه را بیـان می‌کند که محیط اجتماعی و هنجاری که اقـدام در آن صـورت مـی‌گیـرد از اهمیت زیادی برخوردار اسـت. از آنجائیکـه هنجارهـای اجتمـاعی چـارچوب ارتباطات بازیگران را شکل می‌دهد، آنها را سـمت و سـو بخـشیده و محـدود می‌سازد، اقدامات را نمی‌توان جدا از بافتار آنها بررسی کرد. بنـابراین منطـق مناسب بودن این موضوع را طرح می‌سازد که "از افراد بازیگر انتظـار مـی‌رود از قواعد مربوط به هویت‌های خاص در موقعیت‌های خاص تبعیت کنند و در هر موقعیت خاص تشابه بین هویت‌های مختلف موجود، گزینه‌های انتخـابی، مفاهیم کلی خود و موقعیت‌ها را ارزیابی کنند."[۴۶]

1. consequentionalism

کارکردهای هنجارها و فرآیندهای یادگیری اجتماعی نشان می‌دهد که بازیگران سعی می‌کنند اقداماتشان را با شرایط خاص هماهنگ و متناسب نمایند. چنین رفتار قانونمندی با ابزارگرایی[1] منطق پیامدگرایی متفاوت است. زیرا بازیگران سعی می‌کنند آنچه را که صحیح است انجام دهند نه اینکه علایق پیشین خود را به حداکثر برسانند.[(۴۷)] برای مثال قبل از اینکه آلمان نازی جنگ توسعه‌طلبانه جهانی خود را شروع کند، رهبران آن سعی کردند محیطی را خلق کنند که در آن چنین اقداماتی مناسب به نظر برسد. همچنین رابین[2] برای تسهیل روند قراردادهای صلح اسلو در خاورمیانه مجبور به ایجاد فضایی در درون کشور خود بود که در آن منطق "سرزمین در برابر صلح" مناسب به نظر بیاید. در دوره اخیر شارون این منطق را تغییر داده است.[(۴۸)]

بنابراین سازه‌انگاری یک طرز تفکر جدیدی را درباره چگونگی ارتباط بین دولت‌ها در جامعهٔ بین‌المللی ارائه می‌دهد. اندیشه‌های سازه‌انگارانه درباره اهمیت ساختارهای فکری و روابط قوام دهنده متقابل بین بازیگران و ساختارها با این نگرش که امنیت در جامعهٔ بین‌المللی یک پدیده هنجاری است نه یک پدیده ابزاری و اینکه منطق‌ها و مسیرهای مختلفی برای رسیدن به امنیت وجود دارد، هماهنگ می‌باشد. هر دوی آنها معتقدند که یک حقیقت عینی با منطق بیرونی برای امنیت وجود ندارد. به‌علاوه آنها بر این ایده تأکید دارند که امنیت ریشه در روابط دارد و از طریق تعامل شکل می‌گیرد. در درون جامعهٔ بین‌المللی هنجارهای متعدد مربوط به امنیت وجود دارند که اغلب با هم در تعارضند و در زمان‌ها و مکان‌های خاصی از دولت‌ها انتظار می‌رود که طبق منطق معمای امنیتی عمل کنند در حالی

1. instrumentalism
2. Rabin

که در برخی مواقع دیگر این دولت‌ها به خلق جوامع امن اقدام می‌کنند. نکته اینجاست که جوامع امن برخلاف برخی جوامع دیگر اهمیت معمای امنیتی را نشان نمی‌دهد. این گفته نشان می‌دهد که معمای امنیتی مختص شرایط خاص می‌باشد و جوامع امن نمودی از شیوه‌های جایگزین برای اندیشیدن در مورد امنیت و اعمال آن هستند.

جوامع امن، سازه‌انگاری و مسئله درون / برون

از مباحث فوق این موضوع روشن می‌شود که روش دولت‌ها در پی‌گیری موضوع امنیت در جامعهٔ بین‌المللی از هویت‌ها و علایق آنها سرچشمه می‌گیرد و همان‌گونه که نوواقعگرایان و نئولیبرال‌ها باور دارند، امنیت یک فعالیت ابزاری مبتنی بر منطق پیامدگرایی هزینه و فایده نیست. هویت یک دولت مشخص می‌کند که او کیست، آنها کیستند، چه چیزی می‌خواهد و در موقعیت‌های خاص چه اقداماتی می‌توانند مناسب باشند. همچنین هویت یک دولت به او می‌گوید چه کسی یا چه چیزی عامل بروز ناامنی است. منطق مناسب بودن روش‌هایی را برای مواجه با آن ناامنی پیشنهاد می‌کند. در درون یک جامعهٔ امن بالغ مبتنی بر هنجارهای درونی و هدف‌دار، حس هویت مشترک به سایر اعضا نیز سرایت می‌یابد و علایق کل جامعه را شکل می‌دهد، همان‌گونه که در حال حاضر نیز چنین است. روش توسعه چنین جوامع امن را می‌توان با توجه به فرآیندهای یادگیری اجتماعی و هنجارسازی بررسی کرد. در درون جامعهٔ امن دولت‌ها می‌آموزند که رابطه‌شان با اعضای این جامعه باید متفاوت از رابطه آنها با دولت‌های غیرعضو بیرونی باشد. میزان تأثیرگذاری این موضوع بر رفتار هر کدام از دولت‌های عضو به میزان بلوغ جامعهٔ امن مورد نظر بستگی دارد. و میزان بلوغ آن نیز از نحوه عمل سه کارکرد مطرح شده هنجارها متأثر می‌باشد.

در اینجا سه پرسش مطرح می‌شود:

- هویت دولت‌ها در یک جامعهٔ امن تا چه حدی می‌تواند تعیین کننده هویت‌ها و علایق آنها باشد؟ برای پرداختن به این پرسش لازم است به‌طور کلی عناصر عملی و هدف‌دار یک جامعهٔ امن را جدا از جامعهٔ بین‌المللی تشریح نمائیم.
- عضویت در جامعهٔ امن در شکل‌دهی بازیگران چقدر مؤثر است؟ این پرسش توجه ما را به نحوه تلاش دولت‌های عضو برای کسب مشروعیت در جامعهٔ امن و اهمیت کسب این مشروعیت برای آنها معطوف می‌دارد.
- جامعهٔ امن تا چه حد توان ایجاد چارچوبی برای ارتباطات معنی‌دار بین اعضای خود دارد؟ برای پاسخ به این پرسش لازم است که محتوا و بافتار گفتگو بین اعضای یک جامعهٔ امن ارزیابی شود.

جامعهٔ امن بر هنجارهایی استوار است که آن را قوام می‌دهند، حدود آن را مشخص می‌سازند و چارچوبی برای تعاملات معنی‌دار در اختیار اعضای آن جامعه قرار می‌دهند. از این طریق است که جامعهٔ امن در شکل دادن به هویت‌ها و منافع اعضای خود مؤثرتر عمل می‌کند. آیا این گفته در مورد روابط جامعهٔ امن با همسایگانش نیز صدق می‌کند. نخست ما انتظار داریم که گسترش هنجارها در درون جامعهٔ امن به شکل‌گیری منطق مناسب بودن بیانجامد و این از منطقی که بین دولت‌های عضو و غیر عضو وجود دارد، متفاوت است. بنابراین برای درک روابط بین جوامع امن و همسایگانش ما باید منطق مناسب بودن را که رفتار دولت‌ها را شکل می‌دهد درک کنیم و بدانیم که این منطق تا چه میزان می‌تواند از مرزهای موجود بین دولت‌های درونی و بیرونی عبور کند.

دوم، گسترش هنجارها ما را به سوی بررسی فرایندهای مختلف یادگیری اجتماعی پیش می‌برد تا در مورد جامعه‌پذیری هنجارها آگاهی لازم را

به‌دست آوریم. از یک سو، گسترش هنجارهـا بـه ایجـاد هنجارهـای رفتـاری می‌انجامد که نخستین پیامد آن شکل‌گیری جامعهٔ امن مـی‌باشـد. از سـوی دیگر، ممکن است اعضای یک جامعهٔ امن به آموزش هنجارهای جامعه خـود به دیگران بپردازد. همچنین ممکن است تـک تـک اعـضا (و در کـل جامعـهٔ امن) از دولت‌های بیرونـی هنجارهـای رفتـاری جدیـدی بیاموزنـد. بنـابراین روابط بین یک جامعهٔ امـن و همـسایگانش توسـط فراینـدهای رو بـه رشـد جامعه‌پذیری و یادگیری اجتماعی شکل می‌گیرند. اینکه یک جامعهٔ امـن در مسیر همگرایی یا تبدیل شدن به یک دژ منطقه‌ای پیش برود به فراینـدهای متقابل یادگیری اجتماعی بستگی دارد.

بالاخره این بحث اهمیت شکل‌گیری هویت در جامعهٔ بین‌المللی را به مـا یادآور می‌شود. از دیدگاه سنتی، ایده جامعه به روابط درون دولت‌ها یا حتـی روابط موجود در یک منطقه خـاص محـدود مـی‌شـود. نویـسندگان جامعـهٔ بین‌المللی تکثرگرا بعد اجتماعی رویکرد خویش را به شناخت قواعد تـشکیل دهنده جامعه مورد نظر محدود می‌دانند: قواعد رویـه‌ای کـه بـستر وجـودی جامعهٔ بین‌الملل را تشکیل می‌دهند. اما لازم است که ما بـه احتمـال وجـود جوامع هدف‌دار در درون جامعهٔ بین‌المللی نیز بپردازیم. چنین جوامعی لزوم گسترش همسایگی دولت‌ها به ورای مرزهای ملی را یاد آور می‌شوند.

بنابراین برای بررسی یک جامعهٔ امن با همسایگانش باید به سـه موضـوع مرتبط با هم توجه داشته باشیم:

- نحوهٔ عملکرد هنجارهای اجتماعی در جوامع امن و بین دولت‌های درونی و بیرونی.
- منطق مناسب بودن که از سوی آنها تقویت می‌شود.
- فرآیندهای یادگیری اجتماعی که زمینه را بـرای شـکل‌گیـری، انتـشار و بین‌المللی شدن هنجارها فراهم می‌آورد.

با تمام اینها برای اینکه بتوانیم نحوه شکل‌گیری این روابط از سوی هنجارها را درک کنیم باید به این پرسش‌ها پاسخ بدهیم که کدام جوامع در جامعهٔ بین‌المللی مشابه هم هستند؟ بین تأمین امنیت و مفهوم جامعه چه ارتباطی وجود دارد؟ و این موضوع چگونه می‌تواند بافتاری را فراهم سازد که در آن هنجارها روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی را شکل دهد.

یادداشت‌ها

1. Yosef Lapid, 'The Third Debate: On the Prospects of International Theory in a Post-Positivist Era', *International Studies Quarterly* 33 (3), 1989.
2. Hedley Bull, *The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics* (London: Macmillan, 1977), p. 13.

۳. برای مثال، رجوع کنید به:

Hans J. Morgenthau, *Politics among Nations: The Struggle for Power and Peace*, 6th edition (New York: McGraw-Hill, 1985) and Kenneth Waltz, *Theory of International Politics* (New York: McGraw-Hill, 1979).

۴. در خصوص امنیت انسانی، رجوع کنید به:

Caroline Thomas and Peter Wilkin (eds), *Globalization, Human Security and the African Experience* (Boulder: Lynne Rienner, 1999).

5. The chapters by Barry Buzan, Paul Williams, Roland Bleiker and Jacqui True Bellamy (ed.), *International Society and its Critics* (Oxford: Oxford University Press, forthcoming)
6. Hedley Bull and Adam Watson (eds), *The Expansion of International Society* (Oxford: Oxford University Press, 1986).

۷. برای مثال، رجوع کنید به:

Thomas Risse and Kathryn Sikkink, 'The Socialization of International Human Rights Norms into Domestic Practices: Introduction' in Thomas Risse, Stephen C. Ropp and Kathryn Sikkink (eds), *The Power of Human Rights: International Norms and Domestic Change* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999) and Margaret Keck and Kathryn Sikkink, *Activists Beyond Borders: Advocacy Networks in International Politics* (Ithaca: Cornell University Press, 1998).

۸. ایده جوامع عمل‌گرا و هدف‌دار به تری ناردین تعلق دارد، رجوع کنید به:

Terry Nardin, *Law, Morality and the Relations of States* (Princeton: Princeton University Press, 1983).

۹. این عناوین نخستین‌بار توسط هدلی بول ارائه شد، رجوع کنید به:

Hedley Bull, 'The Grotian Conception of International Society', in Herbert Butterfield and Martin Wight (eds), *Diplomatic Investigations* (London: Allen & Unwin, 1966).

10. Bull, 'The Grotian Conception', p. 52.

بول در کتاب "جامعه آنارشیک" به این ایده بیشتر پرداخت. در آنجا موضع خود بول این است که نظم بر اجماع بین دولت‌ها درباره مسائل اساسی اخلاقی و سیاسی بستگی دارد. برای مثال عملکرد و هنجارهای مداخله بشردوستانه قابل توجیه می‌باشند، اما این کار باید براساس اجماع اکثریت دولت‌ها باشد.

Bull, *The Anarchical Society*, p. 157.

11. Stanley Hoffman, 'An American Social Science: International Relations', *Daedalus: Journal of the American Academy of Arts and Sciences*, 106 (3), 1977.
12. Bull, 'The Grotian Conception', p. 52.
13. Alexander Wendt, *Social Theory of International Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999).
14. Emanuel Adler, 'Seizing the Middle Ground: Constructivism in International Relations', *European Journal of International Relations*, 3 (3), 1997, Richard Price and Christian Reus-Smit, 'Dangerous Liaisons? Critical International Theory and Constructivism', *European Journal of International Relations*, 4 (3), 1998, and Ted Hopf, 'The Promise of Constructivism in International Relations Theory', *International Security*, 23 (1), 1998.
15. Reus-Smit, 'Constructivism', p. 216.
16. Martha Finnemore, *National Interests in International Society* (Ithaca: Cornell University Press, 1996), p. 2.

۱۷. هرچند که هنجارها منافع را بازسازی می‌کنند، اما این فرایند بسیار پیچیده می‌باشد. زیرا چارچوب‌هایی که از سوی هنجارهای بین‌المللی ارائه می‌شود توسط تک‌تک بازیگران به شیوه خاص تفسیر و درونی می‌شود، رجوع کنید به:

Audie Klotz, 'Norms Reconstituting Interests: Global Racial Equality and US Sanctions Against South Africa', *International Organization*, 49 (3), 1995 and Matthew Evangelista, 'The Paradox of State Strength: Transnational Relations, Domestic Structures and Security Policy in Russia and Soviet Union', *International Organization*, 49 (1), 1995.

18. Reus-Smit, 'Constructivism', p. 217.
19: Alexander Wendt, 'Anarchy is what States Make of it: The Social Construction of Power Politics', *International Organization*, 46 (2), 1992, p. 398.
20. Wendt, *Social Theory of International Relations*, pp. 169-70.
21 john Gerard Ruggie, 'Continuity and Transformation in the World Polity: Toward a Neorealist Synthesis', *World Politics*, 35 (2), 1983.
22. Jackson, *Quasi States*.
23. Rogers Brubaker, *Nationalism Reframed: Nationhood and the National Question in the New Europe* (Cambridge: Cambridge University Press, 1996).

۲۴. این سه نکته از کتاب "Constructivism" گرفته شده است، رجوع کنید به:

Reus-Smit, 'Constructivism', pp. 218-9.

25. Friedreich V. Kratochwil, *Rules, Norms and Decisions: On the Conditions of Practical and Legal Reasoning in International Relations and Domestic Affairs* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), p. 11.
26. Reus-Smit, 'Constructivism', p. 219.
27. Wendt, *Social Theory of International Relations*, p. 170.
28. Reus-Smit, 'Constructivism', p. 218.
29. Chris Brown, ' "Turtles All the Way Down": Anti-Foundationalism, Critical Theory and International Relations', *Millennium: Journal of International Studies*, 23 (2), 1994.

برای مطالعه یک بررسی انتقادی از نظریه ساختارگرایی، رجوع کنید به:

John B. Thompson, 'The Theory of Structuration', in David Held and John B. Thompson (eds), *Anthony Giddens and his Critics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989).

۳۰. اختلاف بین دیدگاه ساختار - محور و کارگزار - محور از نظر هستی‌شناسی به‌عنوان "مناظره ساختار - کارگزار" شناخته شده است، رجوع کنید به:

Alexander Wendt, 'The Agent-Structure Problem in International Relations', *International Organization*, 41 (2), 1987 and David Dessler, 'What's at Stake in the Agent-Structure Debate?', *International Organization*, 43 (2), 1989.

31. Reus-Smit, 'Constructivism', p. 218.
32. Legro, 'Which Norms Matter?'.
33. Bull, *The Anarchical Society*, p. 45.

۳۴. این کارکردها نشان دهنده نقش ساختارهای فکری مورد نظر راس اسمیت می‌باشد.

35. Jackson, *Quasi-States* and Max Weber, 'Basic Categories of Social Organisation', in

W. G. Runciman (ed.), *Weber: Selections in Translation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1978), p. 41-3.

36. Michael Barnett, 'The United Nations and Global Security: The Norm is Mightier than the Sword', *Ethics and International Affairs*, 9 (2), 1995, p. 50.
37. Kratochwil, *Rules, Norms and Decisions*, p. 6.
38. Stephen Krasner, *Sovereignty: Organized Hypocrisy* (Princeton: Princeton University Press, 1999).
39. Christine Gray, *International Law and the Use of Force* (Oxford: Oxford University Press, 2000).
40. Wheeler, *Saving Strangers*.
41. Thomas, *Ethics of Destruction*, p. 34.
42. Thomas Risse and Kathrin Sikkink, 'The Power of Principles: The Socialisation of Human Rights Norms into Domestic Practice', in Thomas Risse, Stephen Ropp, and Kathrin Sikkink (eds), *The Power of Principles: International Human Rights Norms and Domestic Change* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999).
43. Jack S. Levy, 'Learning and Foreign Policy: Sweeping a Conceptual Minefield', *International Organization*, 48 (2), 1994.
44. Levy, 'Learning and Foreign Policy', p. 282.
45. James G. March and Johan Ohlsen, *Rediscovering Institutions: The Organizational Basis of Politics* (New York: Free Press, 1989).
46. James March and Johan Ohlsen, 'The Institutional Dynamics of International Political Orders', *International Organization*, 52 (4), 1998, p. 951.
47. Thomas Risse, ' "Let's Argue!": Communicative Action in World Politics', *International Organization*, 54 (1), 2000, p. 4.
48. Michael Barnett, 'Culture, Strategy and Foreign Policy Change: The Road to Oslo', *European Journal of International Relations*, 5 (1), 1999.

۲

امنیت و جامعه

این فصل امکان اندیشیدن درباره جامعه در فضای بین‌المللی را ارزیابی می‌کند و روابط بین امنیت و جامعه را بررسی می‌نماید. برای اینکه بتوانیم به تأثیر توسعه جوامع امن بر روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی پی ببریم، علاوه بر درک نحوه شکل‌گیری رفتار بین‌المللی از طریق هنجارها، هویت‌ها، منافع (فصل ۱)، باید بدانیم جوامع چیستند؟ چگونه شکل می‌گیرند؟ به چه صورت عمل می‌کنند؟ چگونه تغییر می‌یابند و چگونه این موارد یاد شده مباحثی مانند مسایل امنیتی را مطرح می‌سازند؟

برای دست‌یابی به این هدف این فصل به چهار قسمت تقسیم شده است. قسمت اول به معنای جامعه می‌پردازد و مباحثی مانند جوامع فاقد اقتدار مرکزی(۱) یا جوامع انتزاعی(۲) در جامعهٔ بین‌المللی را مطرح می‌سازد. قسمت دوم دوگونه متفاوت از جامعه فراملی را ارائه می‌دهد که به عنوان دو چرخ مهم برای شکل‌گیری جوامع امن عمل می‌کنند. گونه اول جوامع معرفتی[1] (یا شبکه‌های سیاسی) هستند که از مقامات دولتی، سیاستمداران،

1. epistemic communities

دیوان‌سالاران، نظامیـان، و دیگـران تـشکیل یافتـه‌انـد.(۳) گونـه دوم جوامـع متقاطع[1] که از عناصر جامعهٔ مـدنی تـشکیل یافتـه‌انـد.(۴) قـسمت سـوم بـه بررسی رابطه بین ایجاد جوامع و برقـراری امنیـت بـا شـکل‌گیـری و تعیـین مرزها در جامعهٔ بین‌المللی می‌پردازد و این سـؤال‌هـا را مـورد کنکـاش قـرار می‌دهد که آیا شکل‌گیری جوامع امـن تنهـا باعـث بازتولیـد واقـع‌گرایـی در سطح منطقه‌ای می‌شود و اینکه آیا جوامع امن باعث بـروز تغییـرات اساسـی در طرز فکر ما در مورد مرزهای موجود بین جوامع سیاسی می‌گردد. قسمت آخر این فصل به این پرسش پاسخ می‌دهد که جوامع امن چگونه گفتمان‌هـا و رفتارهای امنیتی را ایجاد می‌کنند؟ همچنین این قسمت بـه ایـن پرسـش می‌پردازد که فرآیندهای امنیتـی‌سـازی[2] (تبـدیل یـک موضـوع بـه موضـوع امنیتی(۵)) چه ارتباطی با شناسایی (یا شکل‌دهی)مفاهیم تهدید(۶) برای خود فرد که به عنوان مرجع امنیت محسوب مـی‌شـود، و بـا مفهـوم کـارگزاران و مسیرهای مناسب برای امنیت دارند.(۷)

جامعه

امانوئل آدلر[3] و مایکل بارنت معتقد بودند که جامعه را به واسطه سـه ویژگـی می‌توان تشخیص داد.(۸) نخست اینکه "اعضای یک جامعه هویت‌ها، ارزش‌هـا و معـانی مـشترک دارنـد." دوم، "اعـضای یـک جامعـه روابـط مـستقیم و چندجانبه با هم دارند؛ تعامل به صـورت غیرمـستقیم و تنهـا در حـوزه‌هـای خاص و منفرد صورت نمی‌گیرد، بلکه رویارویی چهره به چهره اسـت." سـوم، "در جامعه اعمال متقابلی وجود دارند کـه نـشان دهنـده درجـاتی از منـافع طولانی مدت و حتی شاید نوع دوستانه می‌باشد."(۹) آنهـا معتقدنـد کـه ایـن

1. transversal
2. securitization
3. Emanuel Adler

ویژگی‌ها می‌توانند در هر سطحی از جامعه از سطح محلی تـا فراملـی وجـود داشته باشند. اما این دو اشاره می‌کنند که الزام شکل‌گیری جوامـع از طریـق برخوردهای مستقیم باعث می‌شود که ایجاد جوامع فراملی بسیار مشکل‌تر از ایجاد جوامع محلی باشد. به گفته مایکل تایلر[1] "هر چقدر روابـط یـک گـروه غیرمستقیم باشد به همان اندازه از جامعه کامـل بـه دور مـی‌باشـد. امـا اگـر روابط آنها مستقیم باشد به طرف جامعه شدن پیش می‌روند."(۱۰)

این ایده که جوامع تعاملات مستقیم و رودررو را می‌طلبد، وجود هرگونـه جامعه فراتر از سطح محلی را با مشکل روبرو می‌سازد. اگر چه به نظر آدلـر و بارنــت هــیچ‌گونــه محــدودیتی بــرای تعــاملات فرامــرزی وجــود نــدارد و پیشرفت‌های فن‌آوری مانند کنفرانس ویدئویی امکان تعاملات غیرسـرزمینی را فراهم می‌آورد، اما آنها رویکردی مشابه رویکرد گیدنز[2] اتخـاذ مـی‌کننـد و می‌گویند که همگرایی اجتماعی (فرآیند جامعه‌سازی) بر اقـدامات اجتمـاعی متقابل در سطح روزمره مبتنی می‌باشند.(۱۱) مطالعه روابط بین یـک جامعـهٔ امن و همسایگانش بر پایه چنین مفهوم محدودکننـده‌ای از جامعـه تنهـا بـه شناخت شبکه‌های سیاسی / شخصی واقعی و روابط فیزیکی بین دیپلمات‌هـا و دیوان‌سالاران محصور خواهد شد.(۱۲)

مفهوم جامعهٔ تصوری[3] که توسط بندیکت آندرسـون[4] ارائـه شـد، روش جایگزینی را برای اندیشیدن درباره گونه‌های مختلـف تعـاملات لازم بـرای ایجاد یک جامعه مطرح کرد. وی با این روش پیشرو خود، ایـن موضـوع را مطرح کرد کـه چگونـه یـک ملـت مـی‌توانـد تـصوری باشـد، و همچـنین پیوندهای مستحکم عاطفی ناشی از این تـصور چگونـه حاصـل مـی‌شـوند.

1. Michael Taylor
2. Giddens
3. imagined community
4. Benedict Anderson

وی کار خود را با بیان این نکتـه کـه هویـت‌هـای ملـی بـه عنـوان پیامـد تعاملات پیچیده اجتماعی بروز می‌یابنـد، آغـاز کـرد. وی معتقـد بـود کـه هویت‌های ملی درجات مختلفی از خودآگاهی ملـی را در برمـی‌گیرنـد.(۱۳) آندرسون از جامعه به عنوان یک هویت تصوری یـاد مـی‌کـرد؛ زیـرا حتـی اعضای کوچکترین ملـت نیـز هرگـز تعـداد زیـادی از افـراد ملـت خـود را نخواهند شناخت ... اما در اذهان تک‌تک آنها تصوری از همـدلی بـین آنهـا وجود دارد.(۱۴) وقتی جامعه‌ای را تصوری می‌نامیم منظور ما این نیست کـه آن جامعه دروغین[1]، جعلی[2]، یا ساختگی[3] می‌باشد بلکه آن جامعه را به سه صورت تصور می‌کنیم. نخسـت تـصور مـی‌شـود کـه ایـن جامعـه محـدود می‌باشد. زیرا تمامی ملت‌ها با محدودیت‌های مواجه هستند و هیچکدام در پی اتحاد با کل بشریت نیستند. دوم اینکه جامعه به عنوان یـک حاکمیـت مطرح می‌شود که بالاترین منبع ارزشهای اخلاقی و سیاسی است. بـالاخره اینکه، جامعه به عنوان یک منبع ارزشی محسوب می‌شود کـه قـادر اسـت حد نهایی التزام را در درون مرزهای طبقـه اجتمـاعی - اقتـصادی تعیـین کند. بنا به گفته آندرسون می‌توان یک جامعه گـسترده‌ای را مجـسم کـرد که بازیگران آن تماس رویاروی و مستقیم بـا هـم ندارنـد، امـا یـک حـس مشترک از جامعه در تمامی آنها وجود دارد.

لازم است که ما نکات مزبور را به سه روش زیر توسعه دهیم. نخست، مـا باید بدانیم که شکل‌گیری جامعه، حتی یک جامعهٔ امـن بـالغ سـفت پیونـد، نکته پایانی نـدارد. بلکـه فرآینـدهای شـکل‌گیـری جامعـه، هویـت‌سـازی، و تشخیص علایق جمعی و ابزارهای مناسب برای تـأمین امنیـت آنهـا، پویـا و جدال‌برانگیز هستند. هویـت یـک جامعـه دائمـاً شـکل مـی‌گیـرد، بازسـازی

1. false
2. fabricated
3. invented

می‌شود و مورد چالش قرار می‌گیرد. دوم، زمانی که ما در مورد جامعه‌ای البته به غیر از جوامع محلی یا جوامع معرفتی با تعریف محدود می‌اندیشیم، لازم است به این نکته توجه داشته باشیم که جوامع سیاسی همواره تصوری هستند. یعنی اعضای این جوامع بسیاری از اعضای دیگر این جامعه را هرگز نمی‌بینند، اما در عین حال با استناد به آنها شناخته می‌شوند. بالاخره ما برای ارائه مفهوم مورد نظر خود از جامعه باید به روابط قوام دهنده متقابل به جامعه و اعضای آن پی ببریم. جوامع در نتیجه تعامل اجتماعی شکل می‌گیرند، اما این تعامل نیز به نوبه خود توسط زبان، ارزش‌ها، هویت‌ها، منافع و منطق تناسب مرسوم آن جامعه به‌وجود می‌آید. اگر مفهوم جامعه بر سه ادعای بالا مبتنی باشد، می‌تواند ما را در قیاس مفهوم جامعه محلی با جامعهٔ بین‌المللی یاری کند.(۱۵)

اکنون چگونه می‌توانیم بعد جامعه بودن یک جامعهٔ امن را مفهوم سازی کنیم. درک ما از جامعه باید شامل سه عنصر فوق‌الذکر باشد که غیرمتوالی[1]، پویا و جدال‌برانگیز می‌باشند. این عناصر شکل‌گیری و همگرایی جامعه را به عنوان فرآیندهای پویا به ما معرفی می‌کنند که این فرآیندها سطوح مختلفی از جوامع انتزاعی را پشت سر می‌گذارند. همچنین این عناصر ما را در درک انواع مختلف هنجارهایی که از سوی جوامع شکل می‌گیرند، یاری می‌کنند. تری ناردین[2] این هنجارها را عملی و هدف‌دار می‌نامد.(۱۶) در ابتدا ما به درک مفهوم شکل‌گیری و همگرایی جامعه نیاز داریم. برای درک این فرآیندهای پیچیده در اینجا به مفهوم جامعهٔ انتزاعی که برای نخستین بار توسل پول جیمز[3] مطرح شده بود، اشاره خواهد شد. مفهوم جامعهٔ انتزاعی ما را در تشخیص فرآیندهای شکل‌گیری هویت و بازسازی آن که در درون جوامع

1. non - sequential
2. Terry Nardin
3. Paul James

روی می‌دهند، یاری می‌کند. دوم، توسعه هنجارها که به شکل‌گیری جوامع امن سفت پیوند و یا جوامع امن سست پیوند می‌انجامد، می‌توانـد بـر قواعـد همکاری عملی[1] مبتنی باشد. این قواعد تعاملات اجتماعی را تنظیم می‌کنند و یک چارچوب اساسی بـرای ارتباطـات معنـی‌دار و انتظـارات معقـول بـرای تغییرات صلح‌آمیز به‌وجود می‌آورند؛ و ما را در شـناخت بـازیگران مـشروع و انواع مشارکت یاری می‌کنند. نخستین بار آدلر و بارنت به ایـن قواعـد اشـاره داشتند. بالاخره از جوامع امن سفت پیوند (صرف‌نظر از جوامـع امـن سـست پیوند) باید به عنوان جوامع هدف‌دار[2] یاد کرد کـه قادرنـد در مـورد زنـدگی خوب و نحوه دستیابی به آن به باورهای مشترک برسـند. بنـابراین مـا نبایـد جامعه را تنها به عنوان یک بافتاری بدانیم که در آن تعاملات بـین بـازیگران صورت می‌گیرد. هر جامعه‌ای یک هویت اجتماعی است که دارای کـارگزاری اخلاقی می‌باشد.

برای آغاز بحث باید بدانیم مفهوم جامعهٔ انتزاعـی چیـست؟ از نقطـه‌نظـر پول جیمز فرآیندهای شکل‌گیری جامعه و همگرایی اجتماعی حاصل روابـط بین سطوح گوناگون جامعهٔ انتزاعی می‌باشد. وی مدعی بود کـه رویکردهـای سنتی به همگرایی اجتمـاعی بـه غلـط زنـدگی اجتمـاعی را طـوری مطـرح می‌ساختند که گویی در روی یک صفحه شکل گرفته است.(۱۷) بنابراین آنهـا از فرآیندهای پیچیده شکل‌گیری اجتمـاعی غافـل شـده‌انـد و یـک توضـیح هستی‌شناسانه ساده در آن مورد ارائه کرده‌اند و نتیجه این شده که:

«اکنون حتی همان نظریه‌پردازان به این نکته پی برده‌انـد کـه زنـدگی اجتماعی در گستره‌های زمانی متفاوت به پیش مـی‌رود و از تعـاملات چهره بـه چهـره تـا تعـاملات غیرمتجـسد[3] کـه از طریـق رسـانه‌هـای

---

1. practical association
2. purposive communities
3. disembodied

الکترونیکی صورت می‌گیرد متغیر است. اما واقعیت ماهیت‌های متفاوت انسانها که در جوامع مختلف شکل می‌گیرند، و همچنین احتمال وجود ذهنیت‌های متضاد در درون یک جامعه واحد و یا حتی یک شخص اغلب نادیده گرفته می‌شود یا به حوزه تحلیل‌های روان‌شناختی موکول می‌گردد.»(۱۸)

جیمز دو مفهوم دیگر را به ما معرفی کرد تا بتوانیم به این نکته پی ببریم که فرآیندهای شکل‌گیری جامعه پیچیده، متعارض، چندلایه، و مداوم می‌باشند. اولین مفهومی که وی ارائه کرد ایده تداوم در عین تغییر[۱] بود. این مفهوم بین سطوح تداوم اجتماعی و تغییر اجتماعی تمایز قایل می‌شود و بنابراین نباید تنها به وجود یکی از آن دو معتقد باشیم. یعنی فرآیندهای جامعه‌سازی غالباً پیوسته می‌باشند، اما اگر ما تحولاتی مانند تغییر زبانی یک جامعه یا کوچک‌تر شدن یک جامعه را در نظر بگیریم، متوجه خواهیم شد که در برخی مواقع این فرآیندها ممکن است گسسته باشند. مفهوم تداوم در عین تغییر از سوی این نگرش که یک هستی‌شناسی واحد در مورد شکل‌گیری جامعه وجود ندارد و جوامع در سطوح مختلف جامعهٔ انتزاعی شکل می‌گیرند، حمایت می‌شود. در سطح مادی ما شاهد موارد متعددی از گسستگی، جابجایی[۲] و تغییر در هویت، منافع، ارزش و هنجارهای یک جامعه خواهیم بود. اگر از زاویه مادی به شکل‌گیری جامعه بنگریم، با تغییرات و ناپایداری‌های مداوم روبرو خواهیم شد. اما با تمام اینها، یک هستی‌شناسی انتزاعی‌تر ما را در درک تداوم‌های تاریخی فرآیندهای شکل‌گیری جامعه یاری خواهد کرد.(۱۹)
جیمز از رابطه بین سطوح مختلف جامعهٔ انتزاعی و تداوم در عین تغییر

---

1. continuity – in – discontinuity
2. dislocation

به عنوان رابطه‌ای یاد می‌کند که در آن "فعالیت‌های هر دو جامعه مـورد نظر در یک سطح انتزاعی پیوسته می‌باشند، اما آنها در پی وارد شدن به سطوح عینی‌تر هستند تا به تعاملات خود معنای عمیق‌تری ببخشند. هر دو جامعه در سطح تعاملات چهره به چهره باعـث برقـراری ارتبـاط بـین افراد ناآشنا می‌شوند؛ ایـن ارتبـاط در تـداوم همـان خـط سـیر تـاریخی شکل‌گیری جامعه قرار دارد هر چنـد خـود زیرشـاخه‌ای از آن محـسوب می‌شود."[۲۰] بنابراین یک جامعه باید در تقاطع سـطوح مختلـف جامعـهٔ انتزاعی قرار داشته باشد. این امر آغازی برای تبیین این موضوع است که چرا تعیین هویت مشترک نسبتاً ثابـت در سـطح بـین‌المللـی ایـن قـدر مشکل می‌باشد.

در درون جوامع تصوری فرآیندهای اجتماعی همزمانی وجـود دارنـد کـه بسته به سطح انتزاعی که مورد اسـتفاده قـرار مـی‌گیرنـد، پایـدار یـا متغیـر هستند. هر چه سطح انتزاع گسترده‌تر باشـد، شـاهد تـداوم بیـشتر در عـین تغییر خواهیم بود. جوامع در سطح انتزاعـی شـکل مـی‌گیرنـد و نـام‌گـذاری می‌شوند، اما به‌طور مداوم در سطح محلـی بازتولیـد، بازتوضـیح و بازتفـسیر می‌شوند، به گونه‌ای که در بین سطوح مختلف تعارض‌هـا آشـکار مـی‌شـوند. رویکردهای دیگر در مورد شکل‌گیری جامعه به یکی از ایـن سـطوح اولویـت منطقی قایل می‌شوند و بدین ترتیـب بـین سـطوح متعـارض انطبـاق ایجـاد می‌کنند. به نظر جیمز برقراری این انطباق ضروری نمی‌باشد، بلکه شناخت و درک این تعارض‌ها را اساساً بخـشی از مطالعـه نحـوه شـکل‌گیـری جامعـه می‌داند.

این تفکر که شکل‌گیری جامعه یک فرآیند متعارض می‌باشد، در مفهـوم جامعـهٔ انتزاعـی، بـا اسـتفاده از کلمـات ضـد و نقـیض[1] بیـان شـده اسـت.

---

1. oxymoronic

طبق گفته جیمز، "... اجتماع ... تنها می‌تواند در درون یک جامعه مبتنی بر روابط غیرفیزیکی فزاینده شکل گیرد."[۲۱] او از "تصور" به سوی "انتزاع" پیش رفت تا تأکید کند که فرآیندهای مورد نظر او دقیقاً برخلاف "جوامع تصوری" مطرح شده از سوی آندرسون، که اساساً در حیطه تفکر قرار داشت هم مادی و هم فکری می‌باشد. در توصیف مفهوم "جامعه" از کلمات ضد و نقیض استفاده می‌شود. گاهی گفته می‌شود که جامعه در برگیرنده روابط مستقیم متقابل است، یعنی برای تحقق این روابط حضور فیزیکی افراد لازم می‌باشد. از سوی دیگر در تعریف جامعه به فرآیندهای اجتماعی‌ای اشاره می‌شود که به تعامل مستقیم چهره به چهره نیازی ندارند.[۲۲] جیمز سعی دارد انتزاع و اجتماع را با هم درآمیزد تا بتواند تعارض موجود در مفهوم "تداوم در عین تغییر" را توضیح دهد. او معتقد است که هویت تک‌تک بازیگران به انتزاع شکل می‌دهد و خود نیز از سوی آن شکل می‌گیرد. بنابراین نحوه ظهور، دوام و تغییر هویت‌ها به هستی‌شناسی‌ای که برای مطالعه آنها به‌کار رفته، بستگی دارد.

بنابراین باید به این موضوع توجه کنیم که جوامع فرآیندهای مداومی را تجربه می‌کنند که در این فرآیندها باورها و عقاید انتزاعی در قالب اقدامات محلی بروز می‌یابند و این اقدامات نیز به نوبه خود به بازتولید باورها و عقاید انتزاعی کمک می‌کنند. این نکته ما را در درک علت و چگونگی تغییر جوامع در طول زمان یاری می‌دهد. یک فرآیند پیش‌رونده‌ای وجود دارد که در آن باورهای انتزاعی تشکیل دهنده چارچوب جامعه با کمک فرآیندهای یادگیری اجتماعی و جامعه‌پذیری که در فصل قبل مطرح شد، در قالب هویت‌های تک‌تک بازیگران بروز می‌یابد و درونی می‌شود. اما باید توجه داشته باشیم که این فرآیند یک سویه نیست. زمانی که باورهای انتزاعی مربوط به اهداف و اعمال یک جامعه درونی می‌شود، باورها بر پایه عوامل

متعدد دیگری مانند زبان و تجربیات گذشته بـازیگر بـاز تفسیر مـی‌شـود و تغییر می‌یابد.

از آنجائی که جوامع مجرای تعامل اجتماعی هستند ما در گـام دوم بایـد قواعد رویه‌ای این تعاملات را مـدنظر قـرار داده و شناسـایی کنـیم. یـک راه میان‌بر برای رسیدن به این قواعد تفکر در مورد قواعد شهروندی است که بـه ما می‌آموزد شهروندان مشروع چه کسانی هستند. چگونه باید به فعالیت‌های خود ادامه دهند، و حقوق و وظایف اصلی هر کدام از بازیگران چیست؟ آندرو لینکلیتر[1] معتقد است که قواعد شهروندی بر سه فرض اصلی اسـتوار اسـت. نخست شهروندی یک سلسله حقوق قانونی به اشخاص اعطا مـی‌کنـد کـه از عضویت آنها در آن جامعه ناشی می‌شود.[۲۳] پس اگر بگوئیم که دولـت‌هـا در نتیجـه عـضویت در جامعـهٔ بـین‌المللـی و شناسـایی دولـت مزبـور از سـوی دولت‌های دیگر به حقوق خاصی دست می‌یابند، نابجا نگفته‌ایم. دولت‌ها حق انحصاری استفاده از زور را دارند، همچنین آنهـا از حـق عـدم مداخلـه، حـق تمامیت ارضی، حق امضا و رد قراردادها و حق وضع قـوانین در قلمـرو خـود برخوردارند. اما دولت‌های عضو یـک جامعـهٔ امـن از سلـسله حقـوق قـانونی بیشتر نیز برخوردارند. در یک جامعهٔ امن سست پیوند این حق عبارت اسـت از: اطمینان از عدم آغاز جنگ از سوی اعضای دیگر این جامعـه علیـه دولـت مزبور. اعضای یک جامعهٔ امن سفت پیوند انتظار دارند کـه در صـورت وقـوع تجاوز از سوی دولت‌های غیرعضو علیه هر کدام از دولت‌هـای عـضو، اعـضای دیگر این جامعه به کمک دولت مـورد تجـاوز بـشتابند. بـه‌عـلاوه در چنـین جامعه‌ای دولت‌های عضو به تصمیم جمعـی اتخـاذ شـده پایبنـد مـی‌ماننـد. اعضای یک جامعهٔ امن بالغ سفت پیوند نیـز حقـوق خاصـی را بـه تـک‌تـک شهروندان اعطا می‌کند.

1. Andrew Linklater

شهروندی حق مشارکت در زندگی سیاسی جامعه را نیز دربرمی‌گیرد. در اینجا بار دیگر می‌توان گفت که تمامی دولت‌ها به خاطر دولت بودنشان به حقوق اساسی ویژه‌ای دست می‌یابند. تمامی دولت‌ها از حق مشارکت در فرآیندهای دیپلماتیک جامعهٔ بین‌المللی، حق عضویت در سازمان ملل و حق سخنرانی و حق رأی دادن در نشست مجمع عمومی این سازمان برخوردارند. در جوامع امن سفت پیوند، دولت‌ها حق مشارکت در تمامی فعالیت‌های جامعه را دارند در حالی که در جوامع امن سست پیوند، قوانین رسمی برای کنترل این مشارکت وجود ندارد. برای مثال شورای ناتو از تمامی ۱۹ عضو این سازمان تشکیل یافته است و تصمیمات سازمان براساس اجماع اعضا اتخاذ می‌شود. بنابراین حتی کوچکترین عضو این جامعه نیز می تواند در زندگی سیاسی آن جامعه نقش مساوی با دیگر اعضا ایفا کند.

بالاخره شهروندی در کنار حقوق وظایفی را نیز در برمی‌گیرد. اگر چه دو جنبه نخست شهروندی را می‌توان در سطح گسترده‌تر به جامعهٔ بین‌المللی تعمیم داد، اما تعمیم وظایف شهروندی به جامعهٔ بین‌المللی کمی مشکل‌آفرین است. همه در این مورد اتفاق‌نظر داریم که احترام به حقوق دیگر دولت‌ها از وظایف هر دولتی می‌باشد، اما در اینکه آیا وظایف دولت‌ها صرفاً به همین احترام به حقوق عملی دیگر دولت‌ها محدود می‌شود اجماعی وجود ندارد. همسان‌گرایان[1] در پی گسترش هنجارهایی در زمینه حکومت‌داری عادلانه، مداخله، و مفهوم "حکومت به مثابه مسؤولیت" هستند. از نظر آنها موارد فوق مسؤولیت‌هایی هستند که دولت‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهند.[۲۴] اما تکثرگرایان ادعای توسعه چنین هنجارهایی را رد می‌کنند و ضرورت چنین توصیه‌هایی را نفی می‌کنند.[۲۵] با تمام اینها، این ایده که اعضای یک جامعهٔ امن در قبال هم وظایفی بر عهده دارند، کمتر مشکل‌ساز است. این اعضا

1. solidarists

وظیفه دارند از اهداف و اصول جامعه حمایت کنند، رفتار خود را با هنجارها و منطق مناسب بودن مورد نظر آن جامعه همسو نمایند، و (دست کم در برخی جوامع امن سفت پیوند بالغ) جامعه و سیاست‌های داخلی خود را به گونه‌ای سازماندهی کنند که با اهداف و آرمان‌های جامعهٔ امن مزبور مطابق باشند (برای مثال حقوق بشر را مراعات نمایند).[۲۶]

بنابراین این قواعد با تشریح این نکته که چه کسی یا چه چیزی می‌تواند بازیگر مشروعی محسوب شود، در شکل‌دهی بازیگران و جهت‌دهی به آنها نقش حیاتی ایفا می‌کنند. این قواعد بازیگران را به احترام به مشروعیت بازیگران مشابه دیگر ملزم می‌سازد. در برخی جوامع آنارشیک تمرکز نیرو بسیار محدود می‌باشد و هیچ ابزار ضمانتی برای اجرای تصمیمات جمعی وجود ندارد[۲۷] اما با تمام این توصیف‌ها، همه کشورها جامعه‌ایی را شکل می‌دهند، زیرا اعضای این جامعه در طیف وسیعی از ارزش‌ها و باورها با هم اشتراک نظردارند، روابط بین آنها گسترده و چندسویه می‌باشد، و هر کدام از آنها درجه‌ای از کارگزاری و هویت مشترک را از خود بروز می‌دهند. نکته‌ای که برای مطالعه ما بسیار مهم می‌باشد این است که هر جنبه از شهروندی بین‌المللی زیربنایی برای شناخت تفاوت‌های موجود بین دولت‌های درون و بیرون از جامعهٔ امن فراهم می‌آورد. دولت‌های درونی از حقوق گسترده‌تر و عمیق‌تری برخوردارند که در نتیجه عضویتشان در این جامعهٔ امن به آنها اعطا می‌شود. به‌علاوه اعضای یک جامعهٔ امن وظایف و تعهدات گسترده‌تر و عمیق‌تری نیز برعهده دارند که در جوامع دارای پیوندهای ضعیف با هم متفاوت می‌باشند. صرف‌نظر از نوع جوامع امن، این جوامع منطق مناسب بودن خاص خود را دارند که به بازیگران جهت داده و آنها را محدود می‌کنند. به‌علاوه این منطق چارچوبی را برای ارتباطات معنی‌دار بین آنها فراهم می‌آورد.

جوامع صرفاً مکانی برای مشارکت‌های عملی بازیگران نیست، بلکه آنها مجموعه‌هایی هدف‌دار هستند؛ زیرا بر اصول اخلاقی توافق شده مبتنی می‌باشند و خودشان نیز به نوبه خود کارگزاری اخلاقی محسوب می‌شوند. البته تنها جوامع امن سفت پیوند عناصر هدف‌دار را دربر می‌گیرند. دنیس پوپلین[1] روش مفیدی را برای اندیشیدن درباره ماهیت و نقش چنین جوامعی ارائه می‌دهد و این جوامع را با جوامع دیگری مقایسه می‌کند که از آنها با عنوان امنیت توده‌ای[2] یاد می‌کند.[۲۸] طبق نظر پوپلین جوامع اخلاقی از چهار ویژگی اصلی برخوردارند:

- **هویت:** اعضای یک جامعهٔ اخلاقی از یک حس عمیق تعلق به یک گروه برجسته برخوردارند.
- **وحدت اخلاقی:** اعضای یک جامعهٔ اخلاقی احساس می‌کنند که اهداف مشترکی را دنبال می‌کنند، خود و سایر اعضای جامعه را یک مجموعه واحد می‌پندارند.
- **متعهد بودن:** اعضای یک جامعهٔ اخلاقی به صورت گروههای مختلف درمی‌آیند و شرکت در این گروهها را ضروری می‌شمارند.
- **منزلت:** اعضای یک جامعهٔ اخلاقی یکدیگر را به عنوان یک موجود کامل تلقی می‌کنند که از شأن و منزلت ذاتی برخوردار است.[۲۹]

در مقابل، جامعهٔ بین‌المللی دارای ویژگی از هم گسستگی[3] (فقدان حس برخورداری از هویت مشترک با یک گروه خاص)، واگرایی اخلاقی (داشتن اهداف اخلاقی متفاوت) عدم تعهد (عدم احساس ضرورت شرکت در فعالیت‌های جمعی)، و منفرد بودن[4] (نگاه ابزاری به بازیگران دیگر برای

1. Dannis Poplin
2. mass security
3. alienation
4. segmentation

رسیدن به یک هدف) هستند.[۳۰] بنابراین اعضای جوامع امن سفت پیوند در شبکه‌های هنجاری، سازمانی و شخصی فعالیت می‌کنند و از طریق این شبکه‌ها مفاهیم اخلاقی مشترک را خلق و اهداف مشترکی را دنبال می‌کنند. میزان تأثیرگذاری این شبکه‌ها بر شکل‌گیری هویت و فعالیت‌های یک جامعهٔ امن سفت پیوند به درجه بلوغ آن بستگی دارد. این نتیجه‌گیری مطالب گفته شده در فصل قبل را مبنی بر اینکه عضویت در یک جامعهٔ امن به هویت هر کدام از واحدهای تشکیل دهنده جهت می‌دهد، تأکید می‌کند. برای مثال در اروپای امروزی، هویت ملی آلمان تحت الشعاع مفهوم کلی‌تر هویت و جامعهٔ اروپایی قرار گرفته است. همان‌گونه که اول ویور مطرح کرد، "ما می‌توانیم با دقت در نحوه بازتعریف منافع «آلمان» در درون جامعه «اروپا» به نقش اساسی اروپا پی ببریم. اینکه بگوئیم «اروپا / اتحادیه اروپا» چیست بسیار مهم‌تر از آن است که بگوئیم «آلمان» چیست و در آینده به چه سمتی پیش خواهد رفت. اگر همگرایی جامعهٔ اروپا از بین برود، معنای آلمان ناگزیر باید بازتعریف شود."[۳۱]

با توجه به گفته‌های ویور ما به یک نکته مهم درباره روابط بین جامعه و یک بازیگر خاص می‌رسیم: ما در مورد وفاداری‌های ملی فزاینده یا جایگزینی بوم‌گرایی[1] با جهان وطن‌گرایی[2] که در ادبیات بسیاری از جوامع امن مطرح می‌شود، صحبت نمی‌کنیم،[۳۲] بلکه ما در اینجا در مورد ایجاد هویت‌های مشترک بحث می‌کنیم که این هویت مشترک در شکل‌گیری هویت تک‌تک بازیگران تعیین کننده می‌باشد.[۳۳] طبق مثال ویور ما نباید جامعهٔ امن اروپای غربی را به عنوان ابزاری برای تأمین منافع ماقبل سیاسی[3] دولت آلمان تلقی کنیم (به فصل چهار رجوع کنید)، بلکه مفهوم

---

1. particularism
2. cosmopolitanism
3. pre - political

هویت آلمانی در مفهوم اروپایی بودن این کشور ادغام می‌شود و منافع آلمان تا حد زیادی در اثر عضویت این کشور در جامعهٔ اروپا تأمین می‌گردد.

بنابراین ما می‌توانیم به جوامعی بیندیشیم که در سطح بین‌المللی عمل می‌کنند (در فصل ۱) و اینکه چنین جوامعی تا حد زیادی به هویت و منافع دولت‌های عضو خود شکل و جهت می‌دهند. من با ویور در اینکه این رابطه جهت‌دهی تنها می‌تواند نقش محدودی ایفا کند، هم عقیده‌ام. از یک سو هویت یک دولت یا یک جامعه توسط طیف وسیعی از عوامل داخلی، تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و جغرافیایی شکل می‌گیرد؛[۳۴] از سوی دیگر انواع مختلف جوامع امن اثرات شکل‌دهنده متفاوتی برجای می‌گذارند. این موضوع در فصل آینده و در بخش دوم این کتاب بیشتر توضیح داده خواهد شد. به نظر من این جوامع دارای سه ویژگی اساسی می‌باشند: نخست آنها جوامع انتزاعی هستند که در نقطه پیوند انتزاع و عینیت تشکیل یافته‌اند و در نتیجه آن، تضادهایی به‌وجود آمده که هرگز حل نشده‌اند. یک جامعه هرگز ثابت نیست و به‌طور مداوم بازتعریف می‌شود. اگر چه رویکردهای دیگر به امنیت معتقدند که برای دستیابی به اهداف بهتر است هویت را پدیده‌ای نسبتاً ثابت در نظر بگیریم، اما مطالعه روابط بین یک جامعهٔ امن و همسایگانش، مطالعه فرآیندهای پویای تحولات هویت می‌باشد. دوم اینکه چنین جوامعی بر قواعد تعاملات عملی مبتنی هستند. اگر چه این قواعد نیز در کل از ویژگی‌های جامعهٔ بین‌المللی می‌باشند، اما آنها نقش دیگری نیز ایفا می‌کنند. آنها با تعیین حقوق، حق مشارکت، و وظایف بیشتر برای دولت‌های عضو آنها را از دولت‌های غیرعضو متمایز می‌سازند. بالاخره اینکه جوامع امن سفت پیوند ویژگی‌های یک جامعهٔ اخلاقی را از خود نشان می‌دهد و در پی تبیین اهداف اخلاقی درصدد دستیابی به آنها برمی‌آید. شاید نکته مهمتر این باشد که جامعهٔ اخلاقی به‌سوی "گروه-ما" پیش می‌رود.[۳۵]

در چنین جامعه‌ای مرز بین تک‌تک اعضا و کـل جامعـه در هـم مـی‌شـکند. بازیگران این نوع جوامع از استانداردهای مشروعیت جامعه خود برای توجیـه عملکرد خود استفاده می‌کنند و از سایر بازیگران انتظار دارند کـه رفتارشـان مطابق با هنجارهـا باشـد. در ایـن صـورت آنهـا مـی‌تواننـد نتـایج حاصـل از رفتارهای جمعی را تصحیح کنند که از تلاش آنها برای رسیدن بـه منـافع و قدرت به‌وجود می‌آید.(۳۶)

تأثیر شکل‌گیری "گروه - ما" بر تأمین و تداوم امنیـت در بخـش پایـانی این فصل بحث می‌شود. دو بخش دیگر این فـصل ایـده جامعـه را در عرصـه بین‌الملل بیشتر توضیح خواهند داد. ابتدا دو نمونـه عملـی جامعـه (جوامـع معرفتی و جوامع متقاطع[1]) مطرح گردیده و سپس نحـوه ایجـاد سـرحدات و مرزها در جامعهٔ بین‌المللی توسط جوامع ارزیابی خواهد شد.

جوامع معرفتی و متقاطع

هدف من در این فصل تعیین دقیق انواع گروههایی است که نمودی از یک جامعهٔ امن می‌باشند. ما برای شناخت و درک یـک جامعـه بایـد از اجـزای هـویتی و مـادی آن آگـاه باشـیم. مفهـوم جوامـع انتزاعـی مـا را در درک فرایندهای هویتی زیربنایی جوامـع امـن یـاری مـی‌کنـد. بررسـی جوامـع معرفتی و جوامع متقاطع ما را در تشخیص و درک روابـط مـادی کـه ایـن ایده‌ها را به ما منتقل می‌نمایند، یاری می‌کند. در فضای بین‌المللی، جوامع از عناصر معرفتی و متقاطع تشکیل می‌یابند. در داخـل جوامـع معرفتـی و متقاطع یادگیری از طریق تعامل شکل می‌گیـرد و ایـن تعامـل هویـت‌هـا، ارزش‌ها و منافع همگانی ایجاد می‌نماید. گفته مزبور به این معنا است کـه در یک جامعهٔ امن علاوه بر روابط مستقیم بین شبکه‌های حرفه‌ای، روابـط

1. transversal

مستقیم و غیرمستقیم دیگری نیز بین عناصر مختلف جوامع مدنی ملی وجود دارد. هر دو نوع جامعه مزبور در شکل‌گیری هنجارهای اجتماعی ذهنی و عینی مؤثرند. این هنجارها به بازیگران جهت می‌دهند، اقدامات آنها را محدود می‌سازند، و چارچوبی را برای ارتباطات معنی‌دار در جامعهٔ امن فراهم می‌آورند.

جامعهٔ معرفتی، شبکه‌ای از بازیگران حرفه‌ای با مهارت‌ها و توانایی‌های مشخص است که این بازیگران مدعی هستند که دانش آنها به سیاست‌های جامعه مرتبط می‌باشد و در زمینه موضوع مورد بحث از تسلط لازم برخوردااند.[۳۷] طبق گفته پیتر هاس جوامع معرفتی زمانی تشکیل می‌شوند که بازیگران حرفه‌ای با چهار ویژگی گردهم آیند: باورهای هنجاری مشترک، باورهای مشترک در مورد علت‌ها، معیار مشترک برای ارزیابی دانش معتبر و اتخاذ خط‌مشی‌های مشترک. از آنجائیکه یک جامعهٔ معرفتی می‌تواند ادعای تولید دانش معتبر در حوزه خاصی را داشته باشد، بازیگران حرفه‌ای با ایجاد مفاهیم پذیرفته شده در مورد علت‌ها می‌توانند بر شکل‌گیری درک مشترک و اقدامات مناسب تأثیر داشته باشند (برای مثال اقدام الف به نفع ما نخواهد بود زیرا تأثیر منفی ب را بر جای خواهد گذاشت).[۳۸] در واقع چنین جوامعی از خودشان با ایجاد خرد جمعی پذیرفته شده از سوی عموم در برخی امور خاص به یک منطق مناسب بودن دست می‌یابند. برای مثال در طول دوره جنگ، بازدارندگی هسته‌ای در میان بسیاری از شبکه‌های سیاستگذاری غربی و شرقی بدون چالش بوده و از سوی جامعهٔ معرفتی استراتژیست‌ها موقعیت یک خرد جمعی را پیدا کرده بود. همچنین جوامع معرفتی توان تعریف گزینه‌های دست‌یافتنی جایگزین، تعیین دامنه مناظره سیاسی و کنترل بر شکل‌گیری منافع ملی را دارند.[۳۹]

به بیانی دیگر، جامعهٔ معرفتی گروهی از مردم است که در پی اصول معرفتی یا "رژیم‌های حقیقت"[1] هستند.(۴۰) طبق گفته میشل فوکو[2] هر جامعه‌ای رژیم حقیقت خاص خود را دارد. چنین رژیم‌هایی سازوکارها یا مثال‌هایی را فراهم می‌آورند که افراد از طریق آنها می‌توانند جملات درست را از نادرست تشخیص بدهند؛ ابزارهایی که هر کدام از جملات درست و نادرست به وسیله آنها تایید یا رد می‌شوند؛ و تکنیک‌ها و فرآیندهایی که در دستیابی به حقیقت ارزشمند هستند. این رژیم به برخی از افراد موقعیتی اعطا می‌کند که می‌توانند بگویند که چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است.(۴۱) اصول معرفتی به مجموعه‌ای از نمادها و مرجع‌های مشترک اطلاق می‌شود. این اصول انتظاراتی هستند که بر دانش علت‌ها و پیش‌بینی‌پذیری اقدامات و مقاصد متکی می‌باشند.(۴۲) یک جامعهٔ معرفتی در چارچوب موضوع خاص خود از موقعیت برجسته‌ای برخوردار است و ابزاری برای تعیین صحت و سقم یک موضوع خاص محسوب می‌شود، همچنین می‌تواند راههایی را برای ارزیابی ادعاهای دانشی و چارچوب‌های علمی ارائه دهد. به‌علاوه این جوامع در ایجاد منافع ملی و در تائید منطق رفتارهای مناسب نقش به سزایی دارند.

جوامع معرفتی به جای اصول شهروندی یا هویت ملی بر موضوع بحث متکی هستند؛ بنابراین جوامع معرفتی می‌توانند فراملی باشند و چنین نیز هستند. برای مثال یک جامعه حرفه‌ای نظامیان وجود دارد که براساس اصول "هنر جنگ" کلازویتس[3]، قوانین و منطق کنوانسیون‌های ژنو[4]، و اصول بنیادین روابط نظامی - غیرنظامی مطرح شده از سوی هانتینگتون[5]، فاینر[6] و

1. regime of truth
2. Michel Foucault
3. Clausewitz
4. Geneva Conventions
5. Huntington
6. Finer

دیگران آموزش دیده‌اند.(۴۳) جوامع معرفتی به عنوان یک جامعه، هویت و منافع خاصی را برای اعضای خود ایجاد می‌کنند که ممکن است از منافع کشوری که در آن ساکن هستند کاملاً متفاوت باشد. بنابراین ممکن است هویت‌ها و منافع تک‌تک اعضای یک جامعهٔ نظامی معرفتی با منافع ملی دولت خودشان تفاوت داشته باشد و ممکن است این امر باعث شود که عملکرد زمامداران یک دولت به نظر در تعارض با منافع و هویت‌های ملی درک شده دولت جلوه کند. چنین منافعی غالباً از میان مقامات ارشد سازمان‌های بین‌المللی توسط یک "پیشگام فوق ملی"[1] شکل می‌گیرد. من سایر اعضای جامعهٔ معرفتی را نیز به این افراد اضافه می‌کنم.(۴۴)

در جوامع امن سفت پیوند، جوامع معرفتی خاصی در قالب شبکه‌های گسترده جوامع سیاسی متقاطع مشغول فعالیت هستند و اعضای آنها از کشورهای مختلف می‌باشند. اگر چه ممکن است چنین جوامعی در جوامع امن سست پیوند نیز وجود داشته باشند، اما در آنجا نمود کمتری دارند و نقش کمتری ایفا می‌کنند. پدیده متقاطع "یک اقدام سیاسی است که نه تنها مرزهای سیاسی را زیرپا می‌گذارد، بلکه منطق شکل‌گیری روابط بین‌المللی در نتیجه به‌وجود آمدن مرزها را نیز زیر سؤال می‌برد."(۴۵) تفکر در قالب روابط چند ملیتی یا فراملی مرزهای موجود میان گروه‌های مختلف را برجسته‌تر می‌سازد؛ اما تفکر در مورد روابط جوامع در قالب روابط متقاطع نشان می‌دهد که مردم، افکار، سرمایه‌ها و کالاها در حال تبادل چندسویه هستند.(۴۶) تفکر در قالب جوامع متقاطع به ما کمک می‌کند تا به این نقطه پی ببریم که روابط بین گروههای مختلف بیش از پیش غیرسرزمینی می‌شود.(۴۷) برای نمونه در منطقه آسه‌آن یک جامعهٔ تجاری متقاطع وجود دارد که تمامی ابعاد یک جامعه (مانند ارزش‌های مشترک، تعامل و ...) را

1. supranational entrepreneurship

دارا می‌باشد اما در سرزمین خاصی پایگاه ندارد. مارتین هایدگر در جای دیگر از این پدیده با عنوان بی‌فاصلگی[1] یاد می‌کند و مانوئل کاستلز[2] آن را یک "جامعهٔ شبکه‌ای" می‌نامد که به جای سرزمین متأثر از جریانات شکل می‌گیرد؛ و جان روگی[3] از آن به نام "منطقه غیرسرزمینی"[4] یاد می‌کند.(۴۸)

همه این نگرش‌ها معتقدند که در عصر کنونی جریان‌ها و ایده‌های جهانی چنان افزایش یافته‌اند که سرزمین و جغرافیا عوامل تعیین کننده‌ای در سیاست محسوب نمی‌شوند.(۴۹) این به معنای شکل‌گیری "جامعهٔ جهانی" نیست.(۵۰) بلکه منظور من این است که روابط متقاطع روزافزونی در جامعهٔ بین‌المللی در حال شکل‌گیری هستند که عناصر جوامع مدنی در کشورهای مختلف از طریق این روابط با هم ارتباط برقرار می‌کنند به گونه‌ای که بررسی این روابط با در نظر گرفتن مرزهای موجود بین دولت‌ها بی‌فایده می‌نماید. جوامع امن علاوه بر جوامع معرفتی آشکار، جوامع متقاطع گروههای مختلف را نیز در برمی‌گیرد. این گروهها با هم در ارتباطند و دولت واسط چنین ارتباطاتی نیست. این جوامع در شکل‌گیری هنجارهای رویه‌ای و نظری، جهت دهنده و محدود کننده، و همچنین در شکل‌گیری منطق مناسب بودن مؤثرند. افکاری که توسط جوامع معرفتی و متقاطع پرورش می‌یابند، لزوماً با هم همسو نیستند و گاهی نیز در تضاد با هم می‌باشند. برای مثال ممکن است جامعهٔ معرفتی کارشناسان دفاعی یک جامعهٔ امن مین‌های زمینی را مؤثرترین سلاح در استراتژی دفاع از سرزمین خود بدانند، اما ممکن است گروههای غیرنظامی موجود در همان جامعهٔ امن با دلایل اخلاقی ضمن اتحاد با یکدیگر، با تولید و به‌کارگیری این نوع مین

1. distancelessness
2. Manuel Castells
3. Jahn Ruggie
4. non-territorial region

مخالفت کنند. احتمال دارد که هر دو نوع جامعهٔ معرفتی و متقاطع هنجارها و منطق مناسب بودن یکسانی را که در جامعهٔ امن تعریف شده، نپذیرند (ممکن است نوع اول بر لزوم دفاع از جامعه تأکید داشته باشد و نوع دوم بر ضرورت استفاده از مین‌های زمینی در عین نقض هنجارهای نظری جامعه تأکید کند). در پایان رهبران سیاسی ناگزیر به اتخاذ تصمیمات دشوار هستند. تصمیماتی که بر درک جامعه از هنجارهای مناسب در موقعیت‌های خاص متکی می‌باشد.

بالاخره نکته مهم و قابل توجه این است که محدوده جوامع معرفتی و جوامع متقاطع لزوماً بر مرزهای جامعهٔ امن منطبق نیست. البته در زمینه موضوعاتی که با امنیت ارتباط چندانی ندارند (مانند خط‌مشی‌های تجاری)، بین جوامع معرفتی و جوامع متقاطع با جامعهٔ امن تطابق و تناسب چندانی وجود ندارد. موارد چهارگانه انطباقی نیز که در فصل آینده بحث خواهد شد، اتفاقی می‌باشد. به هر حال در مورد مسایل امنیتی نیز بین دو نوع جامعهٔ معرفتی و متقاطع و جامعهٔ امن انطباق کاملی وجود ندارد. برای مثال، جامعهٔ معرفتی کارشناسان نظامی، سیاستمداران و کارشناسان دفاعی موجود در قالب جامعهٔ امن بالغ اروپای غربی شامل افرادی از خارج از ناتو و حوزه آتلانتیک شمالی هستند. این افراد ممکن است از یک دولت متمایل مانند لیتوانی یا از دولت‌های دیگر باشند که با این جامعهٔ امن ارتباط غیرمستقیم دارند، اما با یکی از اعضای آن در ارتباط مستقیم می‌باشند. (مانند عمان که با انگلستان پیوندهای نظامی و تاریخی خاص دارد).

در برخی بافتارها تعامل فزاینده بین یک جامعهٔ امن و همسایگانش باعث بدتر شدن روابط آنها شده است. برای مثال، اگر اروپای غربی ارزش‌های خود را از طریق کمک‌های مشروط به قسمت‌های دیگر اروپا تحمیل می‌کرد و عملکرد آن به گونه‌ای بود که با ارزش‌ها و منافع کشورهای دریافت کننده

کمک در تعارض بود، این تعامل تشدید شده به جای اینکه موجب همگرایی جهانی بشود، باعث ایجاد جبهه‌بندی منطقه‌ای می‌گردید. این موضوع ما را به سوی بررسی کیفیت هنجاری جوامع و پی بردن به نحوه شکل‌گیری مرزها و میزان تأثیر آنها بر روابط یک جامعهٔ امن با همسایگانش پیش می‌برد.

شکل‌گیری مرزها

اگر در کل هویت به معنای "درک خود در ارتباط با دیگران باشد"(۵۱) هویت یک جامعه در ارتباط با "دیگران" تعریف می‌شود. از این نگرش دو مفهوم قابل طرح است: نخست اینکه هرگونه جامعه‌ای از جمله جوامع امنیتی، باید دور خودشان مرزهایی بکشند تا خود را از دیگران متمایز سازند. همان‌طور که قبلاً اشاره شد یکی از ویژگی‌های مهم "جامعهٔ تصوری" بندیکت آندرسون این بود که خود را محدود و محصور می‌شمرد. مفهوم دوم اینکه تأمین امنیت جوامع از طریق تعیین مرزها بدست می‌آید. این مرزها "درون" جامعه را از "بیرون" آن، "خود" را از "دیگران" و "خودی" را از "بیگانه" متمایز می‌سازد.(۵۲)

مطالعه خط مرز[۱]، مرزهای مجازی[۲] و سرحد یا خط مقدم[۳] یکی از موضوعات مشخص حوزه جغرافیای سیاسی است.(۵۳) این حوزه مطالعاتی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رو به افول نهاد.(۵۴) اما در پایان جنگ سرد با گسست دولت‌های متعدد و ظهور دولت‌های جدید و شکوفایی روابط بین‌المللی پسا اثبات‌گرایی[۴]، این حوزه مجدداً احیا شد. طبق گفته کریستوف[۵] واژه سرحد یا خط مقدم از مفهوم "پیشرو بودن" یا "طلایه‌دار تمدن بودن"

1. boundaries
2. borders
3. frontiers
4. post - positivist
5. Kristof

برگرفته شده است. برای کریستوف خط مقدم در درون خود نوعی نگاه به بیرون را نیز تداعی می‌کند و محل تلاقی با دنیای خارج است. از سوی دیگر لغت خطمرز از واژه "خط" گرفته شده که بر محدوده سرزمینی تصریح دارد. بنابراین خطمرز خط قاطع و جداکننده بین درون و بیرون می‌باشد.(۵۵) خطمرزها تنها نوع جدایی بین درونی‌ها و بیرونی‌ها نیستند اما عینی‌ترین و قطعی‌ترین آنها می‌باشند. آنها خطوط واضح و تعیین شده‌ای بر روی زمین هستند که پایان یک موجودیت و آغاز یک موجودیت دیگر، محدوده قلمرو قضایی و محدوده سرزمینی یک جامعهٔ انتزاعی هستند. اما لوسین فبور[۱] در سال ۱۹۲۸ طی نوشته‌ای اشاره کرد که "بین کشورها هیچ‌گونه مرز طبیعی وجود نداشته بلکه اینها ساخته دست بشر و ناشی از جبر تاریخی می‌باشد."(۵۶)

ایجاد و حفظ مرزها از ویژگی‌های اساسی حاکمیت یک دولت می‌باشد و با جهانی شدن ساخت دولت ملی، مرزهای مجازی جایگزین خطمرزها می‌شوند.(۵۷) ما جامعه‌ای از دولت‌های حاکم را سراغ نداریم که فاقد مرز باشند. به همین علت قواعد شکل دهنده یک جامعه (حاکمیت، تمامیت ارضی، عدم مداخله) همگی به بقای مرزها وابسته‌اند. مرزهای موجود بین دولت‌ها الزاماً مرزهای طبیعی جغرافیایی نیستند اگر چه گاهی رودخانه‌ها و رشته‌کوهها نیز به عنوان مرز محسوب می‌شوند. غالباً مرزهای بین دولت‌ها محصول سیاست، خشونت و دولت‌سازی است. لازم است در اینجا بار دیگر گفته دویچ را نقل کنیم که می‌گفت: "مرزها در اثر تعامل رسمیت می‌یابند."(۵۸) به گفته ویلسون و دونان[۲] مرزها "نشانه‌های حیطه تسلط یک دولت و نمایانگر روابط امن آن دولت با همسایگانش یا یادآور خصومت

---

1. Lucien Febvre
2. Donnan

موجود میان آنها می‌باشند."[۵۹] مرزهای مدرن موجود بین دولـت‌هـا از سـه ویژگی اساسی برخوردارند که آنهـا را در ایفـای نقـش‌شـان یـاری مـی‌کنـد. نخست مرزها یک خط قانونی هستند که در عین جدایی دو دولت را به هـم پیوند می‌دهند. آنها دولت‌ها و جوامع سیاسی را از هم جـدا مـی‌سـازند و در عین حال با تعیین محدوده شهروندی جامعـهٔ سیاسـی درون یـک دولـت را منسجم می‌سـازند. دوم، مرزهـا یـک عنـصر فیزیکـی هـستند کـه از سـوی دولت‌ها علامت‌گذاری و کنترل می‌شوند.[۶۰] مرزهای فیزیکـی ایـن امکـان را برای دولت‌ها فراهم می‌آورند تا بر تبادل کالا و ایده‌ها و آمد و شد مـردم بـه داخل و خارج از کشور نظارت داشته باشند. بالاخره اینکـه مرزهـا بخـشی از سرحدات گسترده‌تر هستند که ساکنان آنجا هویت‌های خـاص خـود (اغلـب هویت‌هـای فرامـرزی) را شـکل مـی‌دهنـد؛ هـویتی کـه حاصـل زنـدگی در سرحدات است.[۶۱]

بنابراین مرزها دو ویژگی را در خود دارند. اول اینکه، آنها در سطح فکری ایجاد می‌شوند و بروز می‌یابند. مرزها در اثر سطوح مختلف وفاداری افراد بـه گروهها به دولت یا محل سکونت خود ایجاد می‌شوند. در طی قرون متمـادی دولت‌ها برای ایجاد این وفاداری سخت تلاش کرده‌اند و برای دستیابی به آن از ملی‌گرایی، رفاه‌گرایی و نظامیگری بهره گرفته‌اند.[۶۲] دولـت‌هـا در توسـعه سایر شکل‌های وفاداری نیز موفق بودند زیرا توانستند وفـاداری را سـرزمینی کنند (یعنی بین فرد و مکان پیوند برقرار سازند) و سایر منابع وفـاداری را در درون آن سرزمین جای دهند. جوامعی که در درون چنین دولت‌هایی توسعه می‌یابند روش زندگی، ارزش‌ها و منـافع خـاص خـود را پـرورش مـی‌دهنـد. بنابراین مرزهای فکری در محل تلاقی هویت‌ها و نظام‌هـای ارزشـی متفـاوت شکل گرفته‌اند. ویژگی دوم جنبه مادی مرزها است که قطعیت مرزها حاصل چنین ویژگی‌ای می‌باشـد. کنتـرل بـر مرزهـا و تعیـین اینکـه چـه کـسانی،

چه کالاهایی و چه تفکراتی اجازه عبور از مرزها را دارند از عملکردهای اصلی دولت‌های مدرن می‌باشد. علاوه بر موانع فیزیکی، موانع فکری نیز مرزهای بین دولت‌ها را تشکیل می‌دهند. بدین ترتیب مرزها مشخص می‌کنند که تأمین آموزش و بهداشت یک فرد بر عهده کدام دولت می‌باشد.

برای درک چگونگی شکل‌گیری و بقاء مرزها، مطالعه جنبه‌های مادی و فکری ایجاد مرزها ضروری می‌باشد. ما باید بدانیم که افکار، هویت‌ها، منافع و ارزش‌های توسعه یافته در درون یک جامعه تا چه میزان منعکس‌کننده موارد فوق در بیرون از جامعه می‌باشد. حس نیرومند بوم‌گرایی چه در درون و چه در بیرون از یک جامعه می‌تواند مرزهای فکری قویی را ایجاد کند. از سوی دیگر، مرزها موجودیت‌های فیزیکی هستند که به‌صورت محدود یا گسترده عینیت می‌یابند. برای درک ماهیت یک مرز خاص، ما نه تنها باید ابعاد فکری آن را بررسی بکنیم، بلکه باید انواع فرآیندهای فیزیکی تعاملی را که به مرزها عینیت می‌بخشند، درک کنیم. در مورد یک مرز بین‌المللی نیز لازم است که حجم تعاملات معرفتی متقاطع و ماهیت آن را ارزیابی کنیم.

این موضوع در مورد یک جامعهٔ امن با همسایگانش چه معنایی پیدا می‌کند. نخست، شکل‌گیری و بلوغ هر دو نوع جامعهٔ امن سفت پیوند و سست پیوند، ماهیت مرزهای بین اعضای آن را متحول و مشخص می‌نماید. در یک جامعهٔ امن بالغ سفت پیوند، لزوم کنترل و نظارت بر مرزها بین دولت‌های عضو و غیرعضو بسیار بیشتر از مرزهای موجود میان دولت‌های عضو می‌باشد. به‌علاوه مرزهای درونی یک جامعهٔ امن ممکن است حوزه قضایی قاطعی نداشته باشد. احتمال دارد قواعد، قوانین و هنجارهای وضع شده در یک جامعهٔ امن از مرزهای دولت‌ها فراتر رود و توسعه جوامع معرفتی و متقاطع خاصی نیز می‌تواند به کم‌رنگ‌تر شدن مرزهای قضایی بیفزاید.[۶۳] دوم، جوامع تصوری به مرز نیاز دارند و برجسته‌ترین شکل

مرزسازی در جهان امروز سرزمینی است، اگر چه تنهاترین شکل آن نمی‌باشد. اما توانایی جوامع معرفتی و متقاطع برای پیشبرد یا حتی کنار نهادن منطق فاصله مکانی[1] به این معنا است که ما نمی‌توانیم به سادگی ادعا کنیم که با بلوغ یک جامعهٔ امن مرزهای بین دولت‌های عضو ضعیف‌تر می‌شود و مرزهای خارجی این جامعه به همان سبک سنتی عمل می‌کند. نوع مرزهایی که توسط جوامع امن ایجاد می‌شود از فرآیند ایجاد آنها، و همچنین از هنجارهای عینی و ذهنی، آنها متأثر است. چارچوب فرآیندهای جامعه‌سازی و هنجارسازی از سوی مباحث امنیتی ویژه‌ای تعیین می‌شوند. مباحثی که به اعضای آن جامعه می‌فهمانند که چه کسی هستند، چه چیزی آنها را تهدید می‌کند و چه اقدامات مناسبی می‌توانند در مواجه با این تهدید، کارآمد باشند.

ایجاد امنیت

این پرسش که قرار است امنیت چه کسی تأمین شود، پرسش کلیدی مباحث امینتی پس از جنگ سرد می‌باشد. همان‌گونه که نویسندگان متعددی اشاره کرده‌اند صحبت در مورد امنیت صرف بدون درک اینکه امنیت چه کسی باید تأمین شود و اینکه چرا این موجود ارزش تأمین امنیت را دارد، بی‌معنی خواهد بود.[۶۴] تا اینجا، این فصل بر ماهیت موجودی که باید از سوی جوامع امن، ایمن شود: یعنی جامعه، تمرکز داشته است. جامعه در نقطه تلاقی سطوح انتزاعی مختلف شکل می‌گیرد. جامعه از افرادی تشکیل یافته که در دولت‌های عضو این جامعه زندگی می‌کنند.[۶۵] گاهی دولت‌های عضو یک جامعهٔ امن بالغ در مورد شبکه‌های مربوط به هنجار و قواعد حاکم بر مناسبات آنها به توافق می‌رسند. همچنین یک جامعهٔ امن

1. spatial logic

بالغ از جامعه‌های مدنی مختلف که در درون این جامعه فعال هستند، و از جوامع متقاطعی که در بین جامعه‌های مدنی شکل می‌گیرند، تشکیل می‌یابد.(۶۶) به‌علاوه یک جامعۀ امن بالغ از دولت‌ها و مفهوم گسترده‌تری از جامعه به عنوان یک کل تشکیل می‌یابد. همان‌گونه که اشاره شد، چنین جوامعی در جوامع معرفتی و متقاطع نمود می‌یابند، هر چند لازمه چنین جوامعی وجود مرزها است، اما کیفیت هنجاری این مرزها تغییرناپذیر نیستند.

مایکل ویلیامز[1] در بحث متقاعد کنندۀ خود گفت که تمرکز بر جامعه به معنای تقدم بخشیدن به ساختار هویت‌های متمایزکنندۀ گروهی می‌باشد که به بازتولید منطق واقع‌گرایی درونی / بیرونی منجر می‌شود.(۶۷) اما من در مبحث پیشین یادآور شدم که اگر چه ساخت جوامع به ساخت و عینیت بخشیدن به هویت‌های درونی و بیرونی وابسته است، اما خلاف این امر یک روند ناشدنی نیست. براساس دو دلیل می‌توان فکر کرد که جوامع امن گاهی اعتقاد به هویت‌های خود / دگر را به چالش می‌طلبند و اینکه چنین جوامعی نیروهایی در راستای همگرایی هستند نه واگرایی. دلیل نخست این است که اگر ما جوامع امن را فی‌نفسه جوامع انتزاعی در نظر بگیریم، ما ناگزیر باید آنها را پیچیده و چندلایه بدانیم که دارای ویژگی همپوشانی نیز هستند. این نکته احتمال وجود نقاط بالقوه تعامل و همگرایی با "بیرونی‌ها" را تقویت می‌کند. دوم، جوامع معرفتی و متقاطع منطق مکانی مرزها را به چالش می‌طلبند. اگر چنین جوامعی به ورای مرزهای جامعۀ امن گسترش یابند (مانند شورای همکاری اروپا - آتلانتیک یا سازمان امنیت و همکاری اروپا[2])، احتمال دارد ماهیت هنجاری مرزها تغییر یابد و با توجیه عقلانی خود / دگر

1. Michael Williams
2. Organisation for Security and Cooperation in Europe (OSCE)

به چالش طلبیده شود. اما من معتقدم که منطق جامعه که زیربنای جوامع امن را تشکیل می‌دهد به سوی ایجاد مرز و جدایی خودی از غیرخودی، درونی از بیرونی گرایش دارد، و این امر به بازتولید منطق واقع‌گرایی خود / دگر منجر می‌شود نه جایگزینی آن. اما این منطق انعطاف‌ناپذیر نیست و جوامع امن خمیرمایه همگرایی را که می‌تواند دژهای منطقه‌ای را درهم بشکنند، در درون خود دارند. اینکه آیا جوامع امن واقعاً این گفته را عملی می‌سازند یا نه از طریق نحوه خودشناسی آن جامعه و چگونگی تلاش آن برای تأمین امنیت مشخص می‌شود.

امنیت چیست و چگونه تأمین می‌شود؟ این پرسشی است که مطالب و مباحث زیادی در مورد آن وجود دارد و من در اینجا در پی پرداختن به آن نیستم.[۶۸] می‌توان امنیت را به عنوان گفتمانی تلقی کرد که در پی شناخت مشکلات خاص و یافتن راه‌حل‌های خاص برای آنها است.[۶۹] امنیت چارچوب شکل‌گیری هنجارها، ارزش‌ها، منافع و هویت‌های یک جامعهٔ امن را تشکیل می‌دهد. البته باید گفت که خود امنیت نیز توسط خود این هنجارها، ارزش‌ها، منافع و هویت‌ها شکل می‌گیرد. به بیان ساده‌تر گفتمان امنیت از چهار عنصر تشکیل یافته است.

نخست، باید بدانیم قرار است امنیت چه کسی و چه چیزی تأمین شود و چرا؟ می‌توان در مورد امنیت یک فرد، جامعه، رژیم، دولت، یا منطقه نسبت به دیگران صحبت کرد.[۷۰] تنها تعیین اینکه امنیت چه چیزی باید تأمین شود کافی نیست. ما باید به علت این امر نیز آگاه باشیم. نویسندگان واقع‌گرا، اجتماع‌گرا[1] و تکثرگرای مکتب انگلیسی معتقدند که امنیت دولت باید تأمین شود زیرا دولت ایجاد کننده شالوده اصلی نظم است که به جوامع و افراد اجازه می‌دهد برداشت خود از زندگی خوب را دنبال کنند.[۷۱]

1. communitarian

برخی دیگر عقیده دارند که جامعهٔ امن به دلیل تقویت ارزش‌ها، هنجارها، منافع و هویت‌های مشترک باید مرجع امنیت باشد.

دوم اینکه، تهدید باید از سوی یک منبع مقتدر تشخیص داده شود. این نقش معمولاً از سوی رهبران دولتی ایفا می‌شود اما سایر اعضای صاحب اقتدار و جامعه نیز می‌توانند نسبت به آن اقدام کنند. برای اینکه خبر تهدید در جامعه طنین‌انداز بشود، اعلام آن باید از سوی یک بازیگر صاحب اقتدار و با استفاده از مفاهیم غالب در جامعه در مورد هویت، ارزش‌ها، و منافع صورت بگیرد. البته گفتمان‌های امنیت در گذر زمان هر کدام از مفاهیم هویت، ارزش و منافع را تغییر می‌دهند. شناخت و بدگویی از «دگر» که سرمنشأ تهدید می‌باشد از ملزومات شناخت تهدید است. شناخت و تعیین "دگر" یک عنصر کلیدی در رویکردهای واقعگرا به امنیت می‌باشد. زیرا "دگر" به‌طور مداوم بقای دولت را به مخاطره می‌اندازد.[۷۲] چنین بدگویی مستقیماً و صرفاً از شناخت تهدید ناشی نمی‌شود بلکه از شناخت تهدید در چارچوب فکری واقع‌گرایی برمی‌خیزد. تعیین تهدید الزاماً با تعیین دشمن همزمان نیست.[۷۳]

سوم، تعیین کارآمدترین کارگزار برای رویارویی با تهدید نیز بسیار مهم می‌باشد. به‌طور سنتی این کارگزار دولت‌ها بودند که اغلب منعکس کننده وحدت هدف جامعه بودند و معنای امنیت را به بقای دولت محدود کرده‌اند.[۷۴] همان‌طور که قبلاً گفته شد، چنین موضعی بر پایه درک ناقص از جامعه استوار است. این موضع از گسترده بودن دامنه کارگزاری جوامع امن و سازمان‌های بین‌المللی غافل است. اکنون ما شاهد هستیم که تک‌تک دولت‌های اروپای غربی در اندیشه تمهیدات لازم برای دفاع از قلمرو خویش در برابر حمله نیستند. مثلاً نیروهای مسلح انگلستان حتی برای دفاع از کشورشان نیز آموزش نمی‌بینند، بلکه کارگزار امنیتی برجسته در اروپای غربی ناتو هست.

بالاخره بعد از تعیین اینکه "ما" چه کسی هستیم، چه کسی یا چه چیزی ما را تهدید می‌کند، و چه کارگزارانی را برای رویارویی با این تهدید در اختیار داریم، گفتمان امنیت اقدامات مناسب را تعیین می‌کند. گستره این اقدامات را منطق مناسب بودن جامعه تعیین می‌کند که آن نیز به نوبه خود از هنجارها و قواعد عینی و ذهنی تشکیل دهنده جامعه نشأت می‌گیرد. این هنجارها و قواعد حق کارگزاری اعطا می‌کنند و قالب این منطق در جامعهٔ بین‌المللی توسط هنجارهای گسترده‌تری تعیین می‌شود. زمانی که دو مجموعه هنجار (منطق مناسب بودن جامعه و هنجارهای جامعهٔ بین‌المللی) با هم برخورد می‌کنند، از پیش معلوم نیست که کدام یک از آنها غلبه خواهد کرد. تصمیمات اتخاذ شده برای رویارویی با تهدید بر گزینه‌های سیاسی دشوار مبتنی می‌باشند.

بنابراین تأمین امنیت شناخت خود، شناخت تهدید، شناخت کارگزار مقتدر برای مواجه با تهدید و شناخت یک پاسخ مناسب تهدید را می‌طلبد. ما در این فصل و فصل قبل تأثیر هر کدام از این مؤلفه‌ها را در شکل گیری و بلوغ جوامع امن بررسی کردیم. "خود" در یک جامعهٔ انتزاعی پیچیده که از سطوح مختلف انتزاعی تشکیل یافته، قابل درک است. این جامعه برای متمایز کردن "خود" از دیگران مرزهایی را در اطراف خویش ترسیم می‌نماید. معمولاً جوامع و به‌ویژه جوامع معرفتی و متقاطع که در قالب‌های فیزیکی تجسم یافته‌اند، تهدید را شناسایی می‌کنند. جامعهٔ امن سفت پیوند برجسته‌ترین کارگزار امنیتی می‌باشد. در نهایت، همان‌طور که در فصل قبل مشاهده کردیم، منطق مناسب بودن به صورت اجتماعی در جامعهٔ امن شکل می‌گیرد، اما در این راه به هنجارهای اجتماعی داخلی دولت‌های عضو و هنجارهای وسیعتر جامعهٔ بین‌المللی نیز توجه می‌شود.

امنیت و جامعه

در این فصل دقیقاً مشخص شد که منظور از جامعه در جامعهٔ بین‌المللی چیست و درک این مطلب نقطه آغازی است برای مطالعه روابط این جوامع با دولت‌های غیرعضو. برای اینکه درک کنیم که جامعه چیست باید بدانیم که جوامع چگونه هنجارها، هویت‌ها و منطق مناسب بودن خاص خود را می‌سازند و از آنها به عنوان راهنمایی برای برقراری روابط با دولت‌های غیرعضو استفاده می‌کنند. فرآیندهای فکری موجود در بطن جامعهٔ امن با هویت آن جامعه و بازتعریف هنجارها و قواعد عینی و ذهنی آن مرتبط است. بنابراین ارتباط بین اعضای درونی / بیرونی در بافتاری صورت می‌گیرد که معنای دولت‌های "درونی" (و منافع، هویت‌ها و ارزش‌های آن) به‌طور مداوم زیر سؤال می‌رود و در اثر تعامل این دولت‌ها با دولت‌های بیرونی به صورت ظریف و تدریجی تغییر می‌یابد.

در ابتدای این فصل از دو نمود فیزیکی جامعهٔ امن، یعنی جوامع معرفتی و جوامع متقاطع یاد کردیم. جوامع معرفتی از سیاستمداران، دیوان‌سالاران، کارشناسان و سایر افراد حرفه‌ای تشکیل یافته‌اند. این گروه‌ها با توجه به دانش حرفه‌ای خود "رژیم‌های حقیقت" یا "معرفت‌ها" را می‌سازند. این دانش حرفه‌ای مبنای مهمی برای شکل‌گیری هویت جامعهٔ امن می‌باشد. تعاملات فزاینده فرامرزی بین عناصر مختلف جوامع مدنی که در جامعهٔ امن گسترده‌تر محصور هستند، از ویژگی‌های جوامع امن سفت پیوند می‌باشد. این جوامع متقاطع منطق مکانی قلمرو سرزمینی را زیر سؤال می‌برند. به‌علاوه، ما یادآور شدیم که مرزهای جوامع معرفتی و جوامع متقاطع الزاماً با مرزهای جامعهٔ امن مطابق نیستند. این عدم تطابق زمینه بررسی جدیدی را بازمی‌کند و آن اینکه آیا جوامع متداخل[1] همگرایی بیشتر هویت‌ها و

1. over lapping communities

مرزهای سیاسی را تسهیل می‌کنند یـا دوگـانگی ایـن هویـت‌هـا و مرزهـا را تجسم می‌بخشند.

تصور می‌شود همه جوامع دارای نوعی مرز هستند، در جامعهٔ بین‌المللـی با جهانی شدن جامعه دولت‌ها[1] سرحدات به مـرز تبـدیل مـی‌شـوند. مرزهـا به‌صورت فیزیکی و اجتماعی شکل می‌گیرند که منظور از آنها مشخص شدن حوزه‌های قضایی و امنیتی می‌باشد. اما توسعه و بلـوغ جوامـع امـن ماهیـت شناخته شدهٔ مرزهای موجود بین دولت‌های عضو را تغییر می‌دهد. این نکته دو پرسش عمده را به ما یادآور می‌شود. اول اینکه، آیا می‌تـوان نحـوهٔ ایجـاد مرزها را متحول کرد. (مانند سرحدات) و دوم اینکه آیـا جوامـع امـن منطـق واقع‌گرایی در مورد مرزها را صرفاً بازتولید می‌کنند.

بالاخره ما به‌طور گذرا به نحوه تأمین امنیت در جوامـع امـن پـرداختیم. یعنی اینکـه چگونـه یـک موضـوع خـاص بـه یـک موضـوع امنیتـی تبـدیل می‌شود.(۷۵) اکنون ما در پی ایجاد یک شیوه تفکر در مورد توسعه روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی جامعهٔ امن بر پایه مفاهیم کلی جامعهٔ بین‌المللـی و مفاهیم جامعه و امنیت هستیم. مورد نخست در فصل اول و دو مورد دیگـر در این فصل مطرح شدند. بررسی چگونگی توسعه روابط مزبور هـدف فـصل بعدی می‌باشد. این فصل سعی می‌کند چـارچوبی را بـرای درک روابـط بـین انواع جوامع امن و همسایگانشان ارائه دهد.

---

1. society of states

یادداشت‌ها

۱. اصطلاح "جوامع آنارشیک" از سوی مایکل تیلور طرح شده است، رجوع کنید به:
Michael Taylor, *Community, Anarchy and Liberty* (Cambridge: Cambridge University Press, 1982).

2. Paul James, *Nation Formation Towards a Theory of Abstract Community* (London: Sage, 1992).

3. Peter Haas, 'Introduction: Epistemic Communities and International Policy Coordination', *International Organization*, 46 (1), 1992.

4. David Campbell; 'Political Prosaics, Transversal Politics, and the Anarchical World', in Michael J. Shapiro and Hayward R. Alker (eds), *Challenging Boundaries: Global Flows, Territorial Identities* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1996).

5. Barry Buzan, Ole Wæver and Jaap de Wilde, *Security: A New Framework for Analysis* (London: Lynne Rienner, 1997).

6. David Campbell, *Writing Security* (Manchester: Manchester University Press, 1992).

۷. ایرادی که بر ایده امنیت‌سازی مطرح شده از سوی بیل مک سونی وارد شده است، عدم موفقیت آن در تبیین ماهیت و هویت اجتماعی است، رجوع کنید به:
Bill McSweeney, 'Identity and Security: Buzan and the Copenhagen School', Review of International Studies, 24 (1), 1998.

8. Emanuel Adler and Michael Barnett, , A Framework for the Study of Security Communities', in Emanuel Adler and Michael Barnett (eds), *Security Communities* (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), p. 31.

قسمت بعدی رویکرد آدلر و بارنت را پیش خواهد کشید. رویکرد آدلر و بارنت در خصوص جامعه تا حد زیادی مطالب مطرح در مکاتب جامعه‌شناسی را قبول دارد، رجوع کنید به:
Raymond Plant, *Community and Ideology: An Essay in Applied Social Philosophy* (London: Routledge & Kegan Paul, 1974), Colin Bell and Howard New by (eds), *The*

Sociology of Community: A Selection of Readings (London: Frank Cass, 1974), Irwin T. Sanders, *The Community: An Introduction to a Social System* (New York: The Ronald Press Company, 1966), Jacqueline Scherer, *Contemporary Community: Sociological Illusion or Reality?* (London: Tavistock, 1972).

. Adler and Barnett, 'A Framework', p. 31.

0. Taylor, *Community, Anarchy and Liberty*, p. 28.

1. Ira J. Cohen, 'Structuration Theory and Social Praxis', in Anthony Giddens an Jonathan Turner (eds), *Social Theory Today* (Stanford: Stanford niversity Press, 1987), p. 297.

۱۲. برای مثال، رجوع کنید به:

Barry Wellman, Peter Carrington and Alan Hall, 'Networks as Personal Communities', in Barry Wellman and S. D. Berkowitz (eds), *Social Structures: A Network Approach* (Cambridge: Cambridge University Press, 1998).

.3. Benedict Anderson, *Imagined Communities* (London: Verso, revised edn, 1983), p. 4.

14. Anderson, *Imagined Communities*, p. 6.

15. Adler and Barnett, 'A Framework', p. 32.

16. Terry Nardin, Law, *Morality and the Relations of States* (Princeton: Princeton University Press, 1983).

17. Paul James, *Nation Formation: Towards a Theory of Abstract Community* (London: Sage, 1997) p. 185. Emphasis is James'.

18. James, *Nation Formation*, p. 185. Emphasis is James'.

19. James, *Nation Formation*, p. 191.

20. James, *Nation Formation*, p. 192.

21. James, *Nation Fonnation*, p. 184.

22. James, *Nation Fonnation*, p. 184.

23. Andrew Linklater, 'What is a Good International Citizen?', in Paul Keal (ed.), *Ethics and Foreign Policy* (Sydney: Allen and Unwin, 1992).

24. A. C. Arend and R. J. Beck, *International Law and the Use of Force: Beyond the UN Charter Paradigm* (London: Routledge, 1993) and Fernando Teson, *Humanitarian Intervention: An Enquiry into Law and Morality* (Dobbs Ferry: Transnation, 1988).

۲۵. برای مثال، مراجعه کنید به:

Robert Jackson, The Global Covenant: Human Conduct in a World of States (Oxford: Oxford University Press, 2000).

26. Andrew Linklater, 'Citizenship and Sovereignty in the Post Westphalian Sovereign State' and Richard Bellamy and Dario C'astiglione, 'Between Cosmopolis and Community: Three Models of Rights and Democracy Within the European Union', both in Danielle Archibugi, David Held and Martin Kohler (eds), *Re-Imagining Political Community: Studies in Cosmopolitan Democracy* (Oxford: Polity Press, 1998).
27. Michael Taylor, *Community, Anarchy, and Liberty*, p. 35.
28. Dennis E. Poplin, *Communities: A Survey of Theories and Methods of Research* (New York: Macmillan, 1972), p. 6.
29. Poplin, *Community*, p. 6.
30. Poplin, *Community*, p. 6.
31. Ole Wæver, 'The EU as a Security Actor: Reflections from a Pessimistic Constructivist on Post-Sovereign Security Orders', in Morten Kelstrup and Michael C. Williams (eds), *International Relations Theory and the Politics of European Integration: Power, Security and Community* (London: Routledge, 2000), p. 268.

۳. برای مثال، مایکل بارنت توضیح داده است که مباحث مطرح در سیاستهای کلی کشورهای عربی یا بر منطق پان‌عربیسم یا بر منطق وطن‌پرستی استوار است، رجوع کنید به:
Michael Barnett, 'Sovereignty, Nationalism and Regional Order in the Arab States System', International Organization, 49 (3), 1995.

33. Wæver, 'The EU as a Security Actor', p. 268.

۳. موضوع هویت ملی در منبع زیر به تفضیل مطرح شده است:
Alex J. Bellamy, *The Formation of Croatian National Identity: A Centuries-Old Dream?* (Manchester: Manchester University Press, 2003).

۳. این واژه نخستین بار از سوی ریچارد رورتی طرح شده است، رجوع کنید به:
Richard Rorty, 'Human Rights, Rationality and Sentimentality', in Stephen Shute and Susan Hurley (eds), *On Human Rights: The Oxford Amnesty Lectures* (New York: Basic Books, 1993).

36. Frank Schimmelfennig, 'The Community Trap: Liberal Norms, Rhetorical Action, and the Eastern Enlargement of the European Union', *International, Organization*, 55 (1), 2001.

۳. این تعریف توسط پیتر هاس در منبع زیر آمده است:
Peter Haas, 'Introduction: Epistemic Communities', p. 3.
ایده جوامع معرفتی از آثار به‌وجود آمده در زمینه شبکه‌های سیاستگذاری تأثیر پذیرفته است و نتیجه‌گیری‌های مشترک بسیاری با این خط فکری دارد، رجوع کنید به:

David Knoke, *Political Networks: The Structural Perspective* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990).

8. Haas, 'Introduction: Epistemic Communities', p. 15.

9. E. E. Schattenschneider, *The Semisovereign People* (Hinsdale: Dryden Press, 1975), pp. 66-70.

0. Michel Foucault, *The Order of Things* (New York: Random House, 1970).

1. Michel Foucault, 'Truth and Power', in Michel Foucault, *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings 1972-1977* (edited by Colin Gordon) (New York: Pantheon, 1980), p. 131.

2. John Gerrard Ruggie, *Constructing the World Polity: Essays on International Organization* (London: Routledge, 1998), p. 55.

3. Samuel Huntington, *The Soldier and the State: The Theory and Politics of Civil-Military Relations* (New York: Belknap, 1981) and S. E. Finer, The Man on Horseback: The Role of the Military in Politics (New York: Viking Press, 1976).

4. For a critical evaluation of the role of 'supranational entrepreneurship' see Andrew Moravcsik, ' A New Statecraft? Supranational Entrepreneurs and International Cooperation', *International Organization*, 53 (2), 1999.

5. Roland Bleiker, *Popular Dissent, Human Agency and Global Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 2000), p. 2.

6. David Campbell, 'Political Prosaics', p. 9.

7. Nicholas J. Rengger, 'European Communities in a Neo-Medieval Global Polity: The Dilemmas of Fairyland?', in Morten Kelstrup and Michael C. Williams (eds), *International Relations Theory and the Politics of European Integration*, p. 61.

8. Martin Heidegger, *Poetry, Language, Thought* (New York: Harper and Row, 1971), pp. 165-6; Manuel Castells, *The Informational City: Information, Technology, Economic Restructuring, and the Urban-Regional Process* (Oxford: Blackwell, 1989), p. 348, and John Gerrard Ruggie, 'Territoriality and Beyond: Problematizing Modernity in International Relations', *International Organization*, 47 (4), 1993, p. 172.

۴۹. این دیدگاه در مقالات مارتین شاو ارائه شده است، رجوع کنید به:

Martin Shaw (ed.), *Politics and Globalization: Knowledge, Ethics and Agency* (London: Routledge, 1999).

0. Martin Shaw, *Global Society and International Relations* (Oxford: Polity Press, 1994).

51. Michael Barnett, 'Culture, Strategy and Foreign Policy Change: Israel's Road to Oslo', *European Journal ofIntemational Relations*, 5 (1), 1999, p. 9.
52. David Campbell, *Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Security* (Manchester: Manchester University Press, 1992), p. 8.

۵۳. برای مثال، مراجعه کنید به:

Richard Muir, *Modem Political Geography* (New York: John Wiley and Sons, 1975), Nurit Kliot and Stanley Waterman (eds), *Pluralism and Political Geography* (New York: St. Martin's Press, 1983) and J. R. V. Prescott, *Boundaries and Frontiers* (London: Croom Helm, 1978),

54. N. J. G. Pounds, *Political Geography* (New York: McGraw Hill, 1963), pp. 93-4.
55. L. D. Kristof, 'The Nature of Frontiers and Boundaries', *Annals, Association of American Geographers*, 49 (2) 1967, pp. 269-82.
56. Philip Charrier, ASEAN's Inheritance: The Regionalization of Southeast Asia, 1941-61, *The Padfic Review*, 14 (3), 2001, p. 315.
57. Peter J. Taylor, *Political Geography: World-Economy, Nation-State and Locality* (London: Longman, 1985), p. 105.
58. Judith Lichtenberg, 'National Boundaries and Moral Boundaries: A Cosmopolitan View', in Peter G. Brown and Henry Shue (eds), *Boundaries: National Autonomy and its Limits* (Totowa: Rowman and Littlefield, 1981), pp.90-1.
59. Thomas Wilson and Hastings Donnan, 'Nation, State and Identity at International Borders', in Thomas Wilson and Hastings Donnan (eds), *Border Identities: Nation and State at International Frontiers* (Cambridge: Cambridge University Press, 1988), p. 9.
60. Kim Richard Nossal, *The Patterns of World Politics* (Scarborough: Prentice Hall, 1998), pp. 181-225.
61. Wilson and Doonan, 'Nation, State and Identity', p. 9.
62. Michael Waller and Andrew Linklater, 'Introduction: Loyalty and the Post-National State', in Michael Waller and Andrew Linklater (eds), *Political Loyalty and the Nation-State* (London: Routledge, 2003), p. 1. Also see John MacMillan and Andrew Linklater (eds), *Boundaries in Question: New Directions in International Relations* (London: Pinter, 1995).
63. This may extend to the creation of transnational citizenship. See Andrew Linklater, 'Citizenship and Sovereignty in the Post-Westphalian State', *European Journal of International Relations*, 2 (1), 1996.

۶۴. برای مثال، مراجعه کنید به:
R. B. J. Walker, 'The Subject of Security', in Keith Krause and Michael C. Williams (eds), Critical Security Studies: Concepts and Cases (London: UCL Press, 1997).

65. Ken Booth, 'Security and Emancipation', *Review of International Studies*, 17 (2), 1991 and Steve Smith, 'Mature Anarchy, Strong States and Security', *Arms Control*, 12 (2), 1991.

۶۶. مارتین شاو معتقد است که جامعهٔ مدنی باید مرجع اصلی امنیت باشد، رجوع کنید به:
Martin Shaw, ' "There is No Such Thing as Society": Beyond Individualism and Statism in International Security Studies', *Review ofIntemational Studies*, 19 (2), 1993 and Martin Shaw, 'Civil Society and Global Politics: Beyond a Social Movements Approach', *Millennium: Journal ofIntemational Studies*, 23 (3), 1994.

67. Michael C. Williams, 'Identity and the Politics of Security', *European Journal of International Relations*, 4 (2), 1998.

68. For a broad overview see Terry Terriff, Stuart Croft, Lucy James and Patrick M. Morgan, *Security Studies Today* (Oxford: Polity, 1999).

69. Jef Huysmans, 'Defining Social Constructivism in Security Studies: The Normative Dilemma of Writing Security', *Alternatives*, 27 (1), 2002.

70. Brian L. Job, 'The Insecurity Dilemma: National, Regime, and State Securlties in the Third World', in Brian L. Job (ed.), *The Insecurity Dilemma: National Security of Third World States* (Boulder: Lynne Rienner, 1992), p. 15.

71. There is a lot of consensus on this. See Jackson, *The Global Covenant, Frost, Ethics in International Relations and Walzer, Spheres ofJustice.*

72. Anthony Burke, *In Fear of Security: Australia's Invasion Anxiety* (Annadale: Pluto Australia, 2001).

73. Gary Smith and St. John Kettle, *Threats Without Enemies: Rethinking Australia's Security* (Leichhardt: Pluto Australia, 1992).

74. Christian Reus-Smit, 'Realist and Resistance Utopias: Community, Security and Political Action in the New Europe', *Millennium: Journal of International Studies*, 21 (1), p. 17.

75. Buzan, Wæver and de Wilde, *Security: A New Framework.*

۳

جوامع امن و همسایگانشان: یک چارچوب تحلیلی

چگونه می‌توانیم روابط یک جامعهٔ امن و همسایگانش را درک کنیم؛ و تبیین کنیم که چرا برخی جوامع امن به دژهای منطقه‌ای تبدیل می‌شوند در حالی که برخی دیگر منابع قدرتمندی برای همگرایی هستند؟ قبل از اینکه چهار جنبه چارچوب مطرح شده در مقدمه را بررسی کنیم، بهتر است موقعیت خود را در این بحث معلوم نمائیم. قبلاً اشاره شد که دولت‌ها در درون جامعهٔ بین‌المللی قرار دارند که از قواعد و هنجارهای متعددی تشکیل یافته است و این قواعد و هنجارها روابط بین دولت‌ها را شکل می‌دهند. اما در مورد ماهیت جامعهٔ بین‌المللی توافق اندکی وجود دارد؛ تکثرگرایان معتقدند که جامعهٔ بین‌المللی جامعه‌ای سست پیوند است که اجزای آن با بهره‌گیری از قواعد عینی همکاری به هم پیوند خورده‌اند و این قواعد عینی روابط بین دولت‌ها را مدیریت می‌کنند. از سوی دیگر، همسان‌گرایان تأکید دارند که جامعهٔ بین‌المللی علاوه بر قواعد عینی دارای قواعد و هنجارهای ذهنی نیز می‌باشد و جامعهٔ بین‌المللی با استفاده از این قواعد می‌تواند اهداف اخلاقی را دنبال کند و به کارگزار اخلاقی تبدیل شود. اگر چه همسان‌گرایان از منتقدان سرسخت

تکثرگرایان هستند، اما نمی‌توان با قاطعیت مشخص کـرد کـه در حـال حاضـر جامعۀ بین‌المللی عملاً همسان‌گرا هست یا نه. واقعیت این است که بـسیاری از دولت‌ها برای پی‌گیری و به‌کارگیری قواعد هدف‌دار جامعه بـه‌صـورت انتخـابی عمل می‌کنند و این امر نشان می‌دهد که گـرایش همـسان‌گرایانـه در جامعـۀ بین‌المللی ضعیف می‌باشد.(۱) وجود جامعۀ جهانی همسان‌گرا برای مطالعـه مـا مهم نیست بلکه نکته مهم برای ما امکان توسعه قواعد و هنجارهای هدف‌دار از سوی دولـت‌هاسـت. حتـی اگـر جامعـۀ بـین‌المللـی بـه تکثرگرایـی بیـشتر از همسان‌گرایی تمایل داشته باشد، بازهم گروه‌هایی از دولت‌ها وجود دارند که از اصول و اهداف سیاسی و اخلاقی مشترکی برخوردارند.

من قصد تکرار نظریه جوامع امن را ندارم، امـا در اینجـا چنـد نکتـه را از بحث‌های قبلی یادآور خواهم شد. نخست، طرفداران اصلی ایده جوامـع امـن معتقد بودند که گسترش چنین جوامعی به برقراری صـلح پایـدار در جامعـۀ بین‌المللی منجر خواهد شد. دوم اینکه، جوامع امن با یکدیگر تفـاوت دارنـد. آنها ممکن است دارای پیوندهای سفت یا سست باشـند و ممکـن اسـت هـر کدام از آنها در مراحل سه‌گانه توسعه موقعیت متفـاوتی داشـته باشـند. ایـن تفاوت‌ها تأثیر بسیاری بر روابط آنها با دیگران دارند. سوم اینکه جوامـع امـن نیز نوعی "جامعه" هستند و بنابراین اندیشه ما در مورد نحوه شـکل‌گیـری و بقا جوامع و نحوه شکل‌گیری اقدامات کـارگزاران از سـوی ایـن جوامـع بایـد نظامند باشد. بالاخره اینکه جوامع امن هنجارهای اجتماعی را تولید می‌کنند و خود نیز در بطن این هنجارها جای دارند. این هنجارها سه هدف عمـده را تأمین می‌کنند: به هویت (و در نتیجـه منـافع) و کـارگزاران شـکل و جهـت می‌دهند؛ از طریق منطق مناسب بودن اقدامات دولت‌هـای عـضو را محـدود می‌سازند و چارچوبی را برای ارتباطات معنی‌دار ارائه می‌دهند که دولت‌هـای عضو می‌توانند با استفاده از این چارچوب از سوی دیگران درک شوند.

ما درصدد برقراری پیوند بین این ایده‌ها در قالب یک چارچوب هستیم تا بتوانیم روابط جوامع امن و همسایگانشان را درک بکنیم. هدف ما ایجاد یک چارچوب قطعی برای مقایسه و تعمیم قوانین کلی نیست؛[۲] بلکه هدف ما آشنایی با برخی مشکلات و پرسش‌های اساسی است که برای درک روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی جوامع امن ضروری می‌باشد. همان‌گونه که در مقدمه بیان شد این چارچوب بر چهار مجموعه از عوامل متکی می‌باشد که در این فصل به آنها خواهیم پرداخت.

این چهار حوزه را می‌توان به دو گروه گسترده تقسیم کرد. دو حوزه نخست (ماهیت متحول "جامعه" و انتقال‌پذیری هنجارها) به هنجارها، هویت‌ها، منافع و ارزش‌هایی اشاره دارند که از سوی جامعه ساخته می‌شوند. این موارد جنبه‌های هویتی جامعهٔ امن می‌باشند که به اعضای خود می‌فهمانند چه کسی هستند؛ آنها را به سوی اهداف و اصول مشترک جامعه هدایت می‌کنند؛ و در شکل‌گیری منافع هر بازیگر و انتخاب ابزارهای تأمین منافع که به مشروعیت آن باور دارند، نقش مهمی ایفا می‌کنند. دو حوزه بعدی (درجه پیوند در درون جامعهٔ امن و دامنه و کیفیت روابط دولت‌های عضو و غیرعضو) بر نمود ظاهری و فیزیکی جامعهٔ امن و بر چگونگی تأثیرگذاری اندیشه‌های پیشین بر عمل سیاسی تمرکز دارند.

ماهیت متحول "جامعه" در جامعهٔ امن

در فصل قبل مفهوم جامعه بر پایه سه ایده زیر مورد بررسی قرار گرفت. مفهوم اول اینکه، جامعه یک موجود انتزاعی است که در نقطه تلاقی سطوح مختلف انتزاع اجتماعی شکل می‌گیرد. ایده دوم این است که جوامع بر قواعد رویه‌ای تعاملی مبتنی هستند. سوم اینکه جوامع امن سفت پیوند هنجارهای ذهنی را به‌وجود می‌آورند. این هنجارها اندیشه‌هایی درباره

اهداف اخلاقی مشترک و کارگزاری جامعه در تأمین این اهـداف مـی‌باشـند. باید به این نکته مهم نیز توجه داشته باشیم که هر جامعهٔ امن از جوامع ملی مختلف تشکیل یافته که هر کدام روند مشابهی را طـی مـی‌کننـد. بنـابراین همواره در مورد معنای جامعهٔ امن مباحثه دائمی وجود دارد که این بحث نه تنها بر منابع استدلالی خود جامعهٔ امن بلکه بر منابع استدلالی هـر کـدام از جوامع ملی تشکیل دهنده آن متکی است.

شکل‌گیری جوامع امن به عنوان یک "جامعه" را می‌توان نتیجه سه گروه از اعمال اجتماعی تلقی کرد که اغلب با هم تلاقی دارند و زمینه مباحثـه در مورد مفهوم جامعهٔ امن و نقش آن را فراهم می‌آورند. در انتزاعی‌ترین سـطح چارچوب‌هایی وجود دارند که جامعهٔ امن را از جوامع دیگر متمایز می‌کننـد. طبق گفته مایکل بارنت چارچوب‌ها همان استعاره‌هـا، نمادهـا و نـشانه‌هـای شناختی[1] ویژه‌ای هستند کـه در طـرح و تفـسیر رفتارهـا و رویـدادها مـورد استفاده قرار می‌گیرند و تناسب آنها را مورد ارزیابی قـرار مـی‌دهنـد.[۳] ایـن چارچوب‌ها "داستان‌های کهن" جامعه هـستند کـه در مـورد تولـد، هـدف و عـضویت آن جامعـه صـحبت مـی‌کننـد. مـا یـک جامعـه را بـا توجـه بـه چارچوب‌هایش می‌شناسیم. اما این چارچوب‌های انتزاعـی بـه خـودی خـود بی‌معنا هستند. برای مثال اگر چه چارچوب‌ها به مـا مـی‌گوینـد کـه در کـل آمریکای شمالی بودن با آمریکای لاتین بودن بسیار متفاوت است (زیـرا آنهـا از تاریخ فرهنگ و ارزش‌های متفاوتی برخوردارند)، اما این چارچوب‌ها عمـلاً مشخص نمی‌کنند که آمریکـای شـمالی بـودن در حـال حاضر بـه معنـای چیست و آنها باید چگونه رفتار کنند. تاریخ بنیانگذاران آمریکـای شـمالی را نمی‌توان یک شاخص مناسب برای هویت، منافع و ارزش‌ها در دنیای معاصـر در نظر گرفت.

---

1. congnitive cues

پیشگامان سیاسی در جامعهٔ امن در سطح انتزاع اجتماعی بعدی قرار دارند.(۴) این بازیگران چارچوب‌ها را تفسیر و بازتفسیر می‌کنند تا بتوانند به برنامه‌های سیاسی در حال حاضر طنین بخشیده و مشروعیت دهند. برای مثال ناتو برای مشروعیت بخشیدن به مداخله خود در کوزوو از هویت ضدفاشیست و ضدکمونیست اروپا که زیربنای اتحاد کشورهای این قاره را تشکیل می‌دهند، بهره گرفت.(۵) همچنین اعضای آسه‌آن از تقدس حاکمیت و ایده‌های انتزاعی در مورد "راه آسه‌آن"[1] (به فصل ۵ مراجعه کنید) برای توجیه موضع خود بهره می‌گیرند. فرایندهای مباحثه و تحول در این سطح از انتزاع اجتماعی مشهودتر می‌باشند. بنابراین در هر دوی این مثال‌ها، چارچوب‌ها به هیچ وجه نمی‌توانند مشخص نمایند که جامعه چه باید بکند. برای برخی از اعضای جامعهٔ امن اروپای غربی هویت مشترک اروپایی به معنای اعمال محدودیت و کنترل بیشتر از سوی ناتو بر کوزوو بود.(۶)

تفسیرها و توجیهات مطرح شده از سوی پیشگامان سیاسی باید به‌طور روزانه در سطح جامعه طنین‌انداز باشند تا بتوانند در تعیین چارچوب هویت‌ها، منافع و ارزش‌های بازیگران تأثیرگذار باشند. چارچوب‌های انتزاعی و مراجع مورد استفاده پیشگامان سیاسی باید در بطن هویت‌های جوامع و افراد تشکیل دهنده جامعهٔ امن باشند تا بتوانند چارچوب منافع آنها را تعیین کنند و رفتار آنها را شکل دهند.(۷) این فرآیندها از طریق تکرار و بازتکرار مفاهیم انتزاعی هویت و همچنین از طریق اقدامات عملی جامعهٔ امن و دولت‌های تشکیل دهنده تحقق می‌پذیرند. به گفته رادکلیف[2] و وستود[3] دولت به عنوان یک رژیم قدرت مدرن یک سلسله سازوکارهایی را به‌کار می‌گیرد و از طریق آنها روابط قدرت ایجاد و جهت‌دهی می‌شود.

---

1. ASEAN way
2. Radcliffe
3. Westwood

سپس موضوعات مختلف از طریـق روابـط قـدرت یـا در بطـن ایـن روابـط و گفتمان‌های حاصل از آن شکل می‌گیرند.[۸] بنابراین، برای مثال، یک جامعـهٔ امن می‌تواند در نتیجه اقداماتی مانند کنترل مرزهای متمایز شـده، مفـاهیم درونی شده هویت مشترک، و تدبیر اوضاع ناامن که جامعـهٔ امـن را کـارگزار امنیت می‌شمارد، در هویت‌های جوامع محلی یا تک‌تـک موضـوعات درونـی شود. اما باید توجه داشت که این امر فرایندی یک سـویه نیـست. بـا درونـی شدن مباحث پیشگامان سیاسی در هویت‌های افراد و گروههای محلـی، ایـن مباحث باز تفسیر می‌شوند و این فرصت را بـرای پیـشگامان سیاسـی فـراهم می‌آورند تا با بازنگری در روایت‌های خود بـه تـدریج چـارچوب‌هـای هویـت، منافع و ارزش‌ها را متحول سازند. برای مثال این امر ممکن است زمانی روی دهد که بخش قابل توجهی از یک جمعیت بـاور نداشـته باشـند کـه تهدیـد مورد نظر از یک دولت بیرونی خاص ناشی می‌شود.

بنابراین برداشت جامعهٔ امن از خود به‌طور مدام در حال تغییر چـالش‌سـاز است. بنا به گفته پول جیمز چنین جوامعی هم عناصر تداوم و عناصر تغییـر را به نمایش می‌گذارند. در سطح انتزاعی تغییر نـسبتاً کـم اسـت در ایـن سـطح، پیشگامان سیاسی بـه چـارچوب‌هـای موجـود رجـوع مـی‌کننـد و تغییـر ایـن چارچوب‌ها نیز بسیار کم، کند و بطئی است. بـرای مثـال جامعـهٔ امـن اروپـای غربی از همـان ابتـدا بـر پایـه ایـده‌هـای مـشترک در مـورد دفـاع و پیـشبرد دموکراسی پایه‌گذاری شده است. اما با گذر زمان، هدف از تشکیل ایـن جامعـه و سیاست‌های کاربردی ناشی از آن به‌طور چـشمگیری تغییـر یافـت. در عـین حال یک تداوم نسبی وجود دارد کـه باعـث مـی‌شـود بررسـی چـارچوب‌هـای انتزاعی اولین و بهترین روش برای شناخت یک جامعه و همسایگانش باشد.

یک جامعـهٔ انتزاعـی بافتـاری را فـراهم مـی‌آورد کـه در آن هنجارهـای رویه‌ای و گاهی نیـز هنجارهـای هـدف‌دار توسـعه مـی‌یابنـد. هـر دوی ایـن

هنجارها سه نقش هنجارها (محدود کردن، جهت‌دهی و ارائه یک چارچوب برای ارتباطات معنی‌دار) را که در فصل اول بیان کردیم، ایفا می‌کنند. هنجارها و قواعد رویه‌ای با فراهم آوردن یک چارچوب تعاملی زمینه را برای فعالیت و همکاری بازیگران یک جامعه در کنار هم فراهم می‌آورند. کارکرد خاص هنجارهای رویه‌ای را نیز قبلاً بیان کردیم که به ما یادآور می‌شدند شرکای مشروع چه کسانی هستند، نحوه مشارکت آنها چگونه باید باشد و حقوق و وظایف آنها چیست؟ نظر آندرو لینکلتر نیز در این زمینه چنین می‌باشد:

- عضویت افراد در یک جامعه باعث می‌شود که آن جامعه حقوقی را به تک‌تک آنها اعطا کند.
- اعضای هر جامعه حق مشارکت در زندگی سیاسی آن جامعه را دارند.
- اعضای یک جامعه باید وظایف مورد انتظار جامعه را انجام دهند.

جوامع امن سفت پیوند و سست پیوند کم و بیش درجه‌های مختلفی از هنجارهای رویه‌ای را به نمایش می‌گذارند. با گذشت زمان این قواعد رویه‌ای انتظار تغییرات صلح‌آمیز را ایجاد می‌کنند که به گفته آدلر و بارنت به سه دلیل زیربنای جامعهٔ امن را تشکیل می‌دهند. نخست، با توجه به چنین تغییراتی آماده شدن یک عضو جامعهٔ امن برای جنگ علیه عضو دیگر این جامعه بسیار دشوار می‌باشد. زیرا تمهیدات انجام چنین کاری از چشم دیگر اعضا دور نخواهد ماند. دوم، چنین هنجارهایی باعث می‌شوند که توجیه اقدامات تجاوزکارانه علیه یک عضو دیگر بسیار دشوار باشد. همان‌طور که در مبحث هنجارها و نقش منطق مناسب بودن در فصل اول گفته شد، دولت‌ها سعی می‌کنند عملکرد خود را با توسل به هنجارهای پذیرفته شده از سوی عموم توجیه کنند. بالاخره اینکه هنجارها و قواعد رویه‌ای درجه‌ای از نظم و اعتماد را فراهم می‌آورند که در گذر زمان امکان شکل‌گیری قواعد و

هنجارهای هدف‌دار را میسر می‌سازند.

این هنجارها و قواعد که خاص جوامع امـن سـفت پیونـد هـستند، بـه جوامع امن محتوای هنجاری و کارگزاری اخلاقی را اعطـا مـی‌کننـد. آنهـا مفـاهیم واضـح‌تـر و قدرتمنـدتری از هویـت جمعـی را ارائـه مـی‌دهنـد و مجموعه‌ای از منافع مـشترک را شـکل مـی‌دهنـد. بـه‌طـور خـاص چنـین هنجارها و قواعدی در راستای تشکیل جامعه‌ای عمل می‌کننـد کـه چهـار ویژگی زیر را دارند:

- هویت‌مندی
- وحدت اخلاقی
- تعهد
- تمامیت

پـس از تـشکیل یـک جامعـهٔ امـن، هویـت جدیـدی جـایگزین هویـت بخش‌های تشکیل دهنده یک جامعهٔ امن نمی‌شود، بلکـه ایـن هویـت‌هـا در نتیجه عضویت دولت‌ها در جامعهٔ امن تغییـر مـی‌یابنـد. بـرای مثـال صـرف عضویت در یک جامعهٔ امن سفت پیوند گویای فهم دیوان‌سالاری یک دولـت و رهبران سیاسی آن از کانادایی، مالزیایی، یا آلمانی بودن است.

بنابراین نخستین وجه این چارچوب شامل تحلیل ابعاد فکری جامعهٔ امن می‌باشد. این تحلیل مـستلزم مطالعـه گفتمـان‌هـا و اسـتدلال‌هـای سیاسـی مخالف شکل‌گیری و هویت جامعهٔ امـن مـی‌باشـد. همچنـین ارزیـابی نحـوه تحول قواعد و هنجارهای هدف‌دار و عملی نیز ضروری می‌باشد.

گستره بافتار هنجاری مشترک

صرف کیفیت هنجاری و میزان بلوغ نهادی[1] جامعهٔ امن در مورد نحـوه ارتبـاط

---

1. institutional maturity

جامعهٔ امن با دولت‌های غیرعضو اطلاعات اندکی در اختیار ما می‌گذارد. مباحث بعدی جامعهٔ امن را در درون بافتار وسیعتر منطقه‌ای و جهانی قرار می‌دهند و هدف دوگانه‌ای را دنبال می‌کنند.

نخست این مباحث میزان مطابقت منافع، هویت‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای جامعهٔ امن با منافع، هویت‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای گسترده‌تر جهانی را ارزیابی می‌کنند. هر چند بررسی مسایل جامعهٔ امن در سطح جهانی حایز اهمیت است، اما اکنون مهمترین نکته مورد نظر من این است که آیا اهداف، هویت‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای جامعهٔ امن و همسایگان نزدیکش مکمل یکدیگر هستند؟ آیا بافتار هنجاری جامعهٔ امن مانع مشارکت فعال دولت‌های غیرعضو می‌شود؟ برای مثال، در دوران جنگ سرد، هنجارهای طرفدار دموکراسی و لیبرالیسم در درون ناتو به منظور متمایز کردن آن از پیمان ورشو ایجاد می‌شد. اهداف مورد نظر جامعهٔ امن اروپای غربی در آن زمان ترویج شیوه زندگی غربی و دفاع از آن در برابر کمونیست بود. بنابراین هویت‌ها، منافع، هنجارها و ارزش‌های جامعهٔ امن اروپای غربی دلیل شکل‌گیری پرده آهنین در اروپای مرکزی بود. اما بعد از جنگ سرد منافع، هویت‌ها، هنجارها و ارزش‌های دولت‌های جدید دموکراتیک اروپای مرکزی و شرقی تغییر یافتند و با جامعهٔ امن اروپای غربی هماهنگ شدند. این امر نه تنها فروریختن پرده آهنین را تسهیل کرد بلکه به گسترش جامعهٔ امن اروپا کمک کرد و مرزهای بین دولت‌های درونی و بیرونی را تا حدی کم‌رنگ ساخت که در حال حاضر به وضوح مشخص نیست که کدام کشورها عضو جامعه هست (به فصل ۴ مراجعه کنید). بنابراین نخستین اقدام برای پاسخ سؤالات فوق تشخیص تفاوت و تشابه‌ها بین اندیشه‌های جامعهٔ امن و همسایگانش می‌باشد.

دومین اقدام ارزیابی روش پیگیری اهداف از سوی جامعهٔ امن می‌باشد.

در اینجا پرسش اساسی این است که آیا جامعهٔ امن با خلـق مفهـوم امنیـت متناظر بر شناخت و بدگویی از "دگر" که سرمنـشأ تمـام تهدیـدهایی اولیـه جامعهٔ امن می‌باشد، در پی دستیابی به اهداف خود می‌باشد؟ این سـؤال بـه دو موضوع اشاره می‌کند: موضوع نخست، ضـرورت مطالعـه روش پـی‌گیـری امنیت از سوی جامعهٔ امن یا نحوه امنیت بخشیدن به موضـوعات مختلـف از سوی این جامعه می‌باشد. در پایـان فـصل دوم یـادآور شـدیم کـه امنیـت از سوی گفتمان‌هایی ایجاد می‌شود که هویت "خود" (مرجعی کـه قـرار اسـت موضوع تأمین امنیت باشد و دلیل این قرار)، تهدیدی که لازم اسـت "خـود" در برابر آن ایمن شود، کارگزاری که باید امنیـت را تـأمین کنـد و مجموعـه ابزارهای مناسب و کارآمد برای انجام این امر را بـه‌صـورت اجتمـاعی تعیـین می‌کنند. پاسخ سه پرسش مزبور تعیین کننده منطـق تناسـب خواهـد بـود. بنابراین اگر لیبرال دموکراسی غرب را "گروه خود"[1] بنامیم تهدید پیش روی آن حملات شیمیایی و هسته‌ای عراق خواهد بود؛ (و پیشگامان سیاسی غرب می‌توانند انتخاب کنندگان خود را در این مورد متقاعد سازند.) مناسب‌تـرین کارگزار امنیتی در این مورد خاص ناتو می‌باشد؛ و منطق مناسب بـودن نیـز به ما می‌گوید که جامعـهٔ امـن اروپـا احتمـالاً درگیـر حمـلات پـیش‌گیرانـه گسترده علیه عراق خواهد بود. اما، از سـوی دیگـر اگـر گـروه خـود شـورای همکاری خلیج فارس، تهدید پیش روی ما مقاومت اسلامی در برابر اسـتقرار نیروهای نظامی آمریکا در قلمرو اعضای شورای مزبور و مناسـبترین کـارگزار اقدامات دیپلماتیک دسته‌جمعی این شورا باشد، منطق مناسب بـودن جدیـد و متفاوتی بروز خواهد یافت.

موضوع دوم که از نحوه پی‌گیری اهداف از سوی جامعهٔ امن ناشی می‌شود، چگونگی ایجاد مرزها است. آیا جامعهٔ امن مرزهایی را ایجاد می‌کند و بـه آنهـا

1. we - group

عینیت می‌بخشد؟ اگر پاسخ مثبت است چه نوع مرزهایی شکل می‌گیرند. دست کم سه پاسخ بالقوه به این سؤال وجود دارد. نخست، همانند دوره جنگ سرد جامعهٔ امن اروپا منطق واقع‌گرایی را در سطح منطقه‌ای بازتولید می‌کند و به مرزهای موجود بین دولت‌های درونی و بیرونی تجسم می‌بخشد. شاید این امر به همگونی دولت‌های درونی جامعهٔ امن اروپا و در نتیجه تبدیل شدن این جامعه به دژ منطقه‌ای بینجامد. از سوی دیگر، ممکن است جوامع امن سست پیوند، مانند آسه‌آن، بر ایده حفظ مرزهای داخلی بین دولت‌ها مبتنی باشد. در چنین مواردی، جامعهٔ امن تأثیر اندکی بر کیفیت مرزهای داخلی یا خارجی خواهد داشت. بالاخره اینکه ممکن است یک جامعهٔ امن مانند اروپای غربی پس از جنگ سرد شبکه پیچیده‌ای از سازمان‌ها و ارتباطات را توسعه دهد، مرزهای بین دولت‌های درونی و بیرونی را کم‌رنگ نماید و شفافیت سرحدات خود با کشورهای بیرونی را از بین ببرد. شکل‌گیری انواع خاص از مرزها به شناخت جامعه از خود[1] میزان مکمل بودن زندگی عمومی این جامعه با زندگی عمومی دولت‌های غیرعضو، و روش تأمین و تداوم امنیت از سوی آن جامعه بستگی دارد.

بنابراین در دومین وجه چارچوب انتزاعی برای شناخت روابط یک جامعهٔ امن با همسایگانش، جایگاه هنجاری و فکری جامعهٔ امن در بافتار وسیعتر منطقه‌ای و جهانی مورد بررسی قرار می‌گیرد. این وجه میزان انطباق هویت‌ها، منافع، هنجارها و ارزش‌های جامعهٔ امن با همسایگانش، روش تأمین و تداوم امنیت از سوی جامعه و منطق مرزهای ناشی از این روش را ارزیابی می‌کند.

میزان پیوندهای سازمانی، اقتصادی و اجتماعی در درون جامعهٔ امن

دو بخش پایانی چارچوب مزبور به جنبه‌های مادی توجه دارند. بخش اول

1. self - identity

خود جامعهٔ امن را ارزیابی می‌کند و بخش دوم به روابـط آن بـا دولـت‌هـای بیرونی می‌پردازد. بخش سوم آن نیز با تکرار الگوی دو بخـش قبـل از خـود، کیفیت مادی جامعهٔ امن را در چهار مرحله بررسی می‌کند.

نخست، این بخش به این پرسش پاسخ می‌دهد کـه در پـی بررسـی چـه نوع جامعهٔ امنی هستیم؛ اما برای این منظور به ارزیـابی میـزان هویـت‌هـا و ارزش‌های مشترک نمی‌پردازد بلکه بـه میـزان تجـسم فیزیکـی ایـن جامعـه توجه دارد. آیا جامعهٔ امن به شکل سازمانی ظهور و بـروز یافتـه اسـت؟ چـه تعداد سازمان؟ چه نوع سازمان‌هایی؟ چه حوزه‌هایی را این سازمان‌ها پوشش می‌دهند؟ آیا این سازمان‌ها دارای مقام اجرایی هستند یا مقام مـشاوره؟ آیـا این سازمان‌ها بین دولتی هستند یا فراملی؟ هدف این سؤالات تعیین گستره کمی و کیفی غنای سازمانی جامعهٔ امن می‌باشد. به‌علاوه می‌خواهیم بـدانیم که آیا این جامعه صرفاً ابزاری برای تسهیل همکاری بین دولت‌های عـضو آن می‌باشد (مانند جوامع سست پیوند) یا این جامعه به نوبه خـود یـک بـازیگر اجرایی مقتدر می‌باشد.

در ادامه موارد فوق، رشته سؤالات دیگر به جامعهٔ معرفتی اشاره دارنـد و به شناخت گـستره و عمـق جوامـع معرفتـی موجـود در درون جامعـهٔ امـن می‌پردازند. برای مثال جوامع معرفتی موجود در بطن سه جامعـهٔ امنـی کـه آمریکـا در آنهـا عـضویت دارد، در مـورد موضـوعات دفـاعی اقتـدار علمـی انحصاری قابل ملاحظه‌ای را در معرض نمایش گذاشته‌انـد. جوامـع معرفتـی ناتو در حوزه دفاعی به‌طور قابل ملاحظه‌ای مقتدرترین منابع دانش دفاعی را در اروپای غربی در اختیار دارند. جوامع امن دارای جوامع معرفتی ضعیف در آن سوی طیف قراردارند. جوامع امن موجود در شورای همکاری خلیج فارس یا آسه‌آن در زمینه موضوعات دفاعی چندان مقتدر نیستند.

با گسترش ایده ظهور فیزیکی جامعهٔ امن لازم است که ما گستره جوامع

متقاطع را نیز در درون جامعهٔ امنیتی ارزیابی کنیم. یعنی ما باید به میزان گسترش یک جامعهٔ مدنی فراملی که در درون جامعهٔ امن به‌وجود آمده و در اثر تردد مکرر و روابط اقتصادی نزدیک مرزهای موجود بین دولت‌های عضو را درهم شکسته، بپردازیم. برخی جوامع امن مانند آمریکای شمالی و اروپای غربی مرزهای نسبتاً بازی دارند که کالاها، عقاید و مردم به آسانی در آنها در جریان هستند. در جوامع دیگر مانند آسه‌آن و شورای همکاری خلیج فارس سطح برخورد مستقیم بین جوامع مدنی بسیار پایین می‌باشد. اما نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که وجود تعاملات متقاطع در درون جامعهٔ امن به معنای کم‌رنگ بودن روابط همگرا بین جامعهٔ امن و همسایگانش نیست، بلکه خلاف فرض مزبور محتمل‌تر می‌باشد. از یکسو ممکن است جوامع متقاطع به سوی شکل‌گیری هویت‌های جهانی پیش بروند، هویت‌هایی که ایجاد مرزهای فیزیکی بین دولت‌های درونی و بیرونی را بسیار مشکل خواهند کرد. از سوی دیگر نمی‌توان گفت که گستره جامعه متقاطع تنها به جامعهٔ امن محدود می‌باشد.

بالاخره در این بخش ما باید به نحوه شکل‌گیری هویت‌ها، منافع و رفتار تک‌تک دولت‌های عضو جامعهٔ امن از سوی نهادها، جوامع متقاطع و جوامع معرفتی موجود در جامعهٔ امن بپردازیم. پی‌بردن به وجود چنین جوامعی خود گام مهمی می‌باشد؛ اما ما باید بتوانیم نحوه شکل‌دهی و تاثیرگذاری بر رفتار دولت‌های عضو را نیز عملاً نشان دهیم. در درون جوامع امن، جوامع معرفتی می‌توانند نقش‌های مهمی به‌ویژه در زمینه‌های فنی ایفا کنند. برای مثال طرح مشارکت برای صلح ناتو در اروپای مرکزی و شرقی جامعهٔ معرفتی خاص خود را ایجاد کرده است؛ و این جامعهٔ معرفتی در زمینه گسترش ناتو، نحوه اجرای این برنامه و جدول زمانی آن دانش اقتداری متفاوتی ارائه می‌دهد. اگر چه این جامعهٔ معرفتی مرجع و سیاست‌گذار

دولت‌های عضو نیست؛ اما در شکل‌دهی به سیاست‌ها و مراجع نقـش بـسیار مهمی داشته است. جوامع متقاطع که در بطن جامعهٔ امن به‌وجود آمـده‌انـد می‌توانند با کمک به شکل‌دهی مجدد هویت‌ها و منافع دولت‌های عضو نقش مهمی در پرورش منطق‌های جدید مناسب بـودن ایفـا کننـد. بـرای مثـال، تصمیم دولت آلمان در دهه ۱۹۹۰ برای بازنویسی قانون اساسـی بـه منظـور فراهم آوردن امکان همکاری ارتش آلمان[1] برای مـشارکت در حفـظ صـلح و عملیات بشردوستانه ایـن کـشور در فراسـوی دریاهـا تـا حـد زیـادی تحـت فشارهای فراملی در واکنش به خونریزی در بالکان صورت گرفت.

سومین مجموعه از سؤالات با ارزیابی گستره و عمق چـارچوب سـازمانی جامعهٔ امن، کمیت و کیفیت جوامع معرفتی و متقاطع آن، و میزان تأثیر این سه عامل بر هویت، منافع و رفتار دولت‌های عضو از طریق پرورش هنجارها و منطق‌های جدید مناسب بودن ، در پی ارزیـابی ابعـاد فیزیکـی ایـن جامعـه می‌باشد.

گستره و کیفیت روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی جامعهٔ امن

چهارمین و آخرین عنصر این چارچوب انتزاعـی و بـا اتکـا بـر بخـش قبلـی، گستره و کیفیت روابط فیزیکی بین دولت‌هـای درونـی و بیرونـی را ارزیـابی می‌کند. به‌ویژه، این بخش بر فرآیندهای یادگیری اجتماعی و جامعـه‌پـذیری توجه دارد. به احتمال زیاد دولت‌های بیرونـی مـی‌تواننـد بـا توجـه بـه ایـن فرآیندها، گسترش هویت، منافع، هنجارها و ارزش‌هـای متناسـب بـا جامعـهٔ امن را بیاموزند. در عین حال دولت‌های درونی نیـز خواهنـد آموخـت تـا بـه تأثیر گسترده‌تر اقدامات خود حـساس‌تـر باشـند. البتـه یـادگیری اجتمـاعی ممکن است پیامدهای معکوس هم داشته باشد. یعنی ممکن است دولت‌های

1. Budeswehr

درونی و بیرونی عدم اعتماد به یکدیگر را بیاموزند.

این بخش پایانی به دو قسمت تقسیم می‌شود. اولاً سوال‌های بخش قبلی را تکرار می‌کند و در مورد گستره و کیفیت سازمان‌ها، جوامع معرفتی و متقاطع که مرزهای بین دولت‌های درونی و بیرونی را نادیده می‌گیرند، تفحص می‌کند. جامعهٔ امن اروپای غربی به لحاظ میزان گسترش چارچوب سازمانی‌اش تا ورای این سازمان منحصر به فرد می‌باشد. این گسترش از طریق سازمان‌ها یا نهادهایی مانند سازمان امنیت و همکاری اروپا برنامه مشارکت برای صلح، شورای همکاری اروپا - آتلانتیک و شورای اروپا انجام می‌گیرد. در جوامع امن دیگر، تعداد نهادهایی که فراتر از مرزهای این جامعه عمل کنند، بسیار محدود می‌باشد یا اصلاً وجود ندارد. در واقع بین نوع و میزان بلوغ یک جامعهٔ امن و میزان گسترش نهادهای آن به ورای مرزها رابطه مستقیم وجود دارد. عناصر معرفتی و متقاطع یک جامعهٔ امن نیز مانند پیوندهای نهادی رسمی فراتر از مرزهای آن جامعه عمل می‌کنند. برای نمونه جامعهٔ دفاعی آسیا راه خود را به سوی آمریکا گشوده است. عملکرد جامعهٔ اروپای غربی، جامعهٔ عربی خلیج فارس و جامعهٔ دفاعی استرالیا نیز به همین صورت می‌باشد. عناصر وسیعتر جامعهٔ مدنی ملی نیز به همین ترتیب روابط مستقیمی با عناصر جامعهٔ مدنی سایر کشورها دارند.

هدف از طرح این سؤال‌ها در وهله اول پی بردن به وجود منابع مهم انطباق و تعامل بین دولت‌های درونی و بیرونی و در وهله دوم ارزیابی کیفیت آن می‌باشد. تعامل همیشه به همگرایی نمی‌انجامد. برای مثال، طی دوران جنگ سرد، تعاملات فزاینده باعث افزایش موارد همکاری از قبیل تنش‌زدایی شد. اما در برخی موارد دیگر مانند المپیک ۱۹۸۰ مسکو، احداث خط هوایی برلین و جنگ کره، این تعاملات تنها به تشدید بی‌اعتمادی و ناامنی منجر گردیدند. من به همان اندازه‌ای که در پی تشخیص وجود چنین

روابطی هستم، به درک چگـونگی تأثیرگـذاری ایـن روابـط بـر شـکل‌گیـری گفتمان‌های امنیتی و مرزهای مختلف در درون خود جامعهٔ امن و بـین ایـن جامعه و همسایگانش نیز علاقمندم.

بالاخره گستره و کیفیت روابط درونـی و بیرونـی از سـوی روابـط دوجانبـه و چندجانبه موجود بین دولت‌های عضو و غیرعضو تعیـین مـی‌شـود. بـرای مثـال انگلستان با گسترش روابط دوجانبه با عمان می‌تواند عملاً تعاملات اروپای غربـی و شورای همکاری خلیج فارس را در سـطوح مختلـف بهبـود بخـشد. بـه همـین ترتیب، انگلستان در اثر روابط ضعیف خود با آرژانتین پس از جنـگ فالکلنـد[1] در ۱۹۸۲ باعث تیرگی روابط اروپای غربی با آرژانتـین شـد. اگـر جامعـه موجـود در بطن یک دولت خاص با موجودیتی که از نظر جامعهٔ امن منبع تهدیـد محـسوب می‌شود، روابط متقاطع نزدیک داشته باشد، بـرای آن دولـت خـاص تـصمیم بـه برقراری یا قطع رابطه با آن بسیار سخت خواهد بود. روابط یونانیان و صرب‌هـا در دهه ۱۹۹۰ روابط آلمان غربی و شرقی و همچنین روابـط آلمـان بـا لهـستان در دوره جنگ سرد مثال‌هایی برای مورد فوق مـی‌باشـند. در هـر دوی ایـن مـوارد، جامعهٔ مدنی یکی از اعضای جامعهٔ امن (یونان و آلمان غربـی) بـا جامعـهٔ مـدنی یک دولت دیگر که جامعهٔ امن آنرا منبع تهدید می‌دانست، روابط نزدیـک داشـت و این رابطه از طریق دولت‌ها صورت نمی‌گرفت. در این مـوارد، روابـط اجتمـاعی آلمان غربی و یونان را بر آن می‌داشت که استراتژی‌های خود را دنبال کنند. ایـن دو کشور در عین حال کـه هنـوز بخـشی از جامعـهٔ امـن محـسوب مـی‌شـدند، گفتمان‌های امنیتی و ساختار مرزها را که از جامعـهٔ امـن نـشأت مـی‌گرفـت بـه چالش می‌طلبیدند. دولت یونان با دعوت ناتو بـه میانـه‌روی در کـوزوو و افـزایش نقش بشردوستانه خود در آن و دولت آلمان غربـی بـا سیاسـت نگـاه بـه شـرق[2]

1. Falklands
2. Ostpolitik

شیوه فوق را عملی می‌کردند (به فصل ۴ مراجعه کنید).

برای شناخت و ارزیابی روابط دوجانبه و چندجانبه بین اعضای جامعهٔ امن و دولت‌های بیرونی باید چهار وجه زیر را مدنظر داشته باشیم: پیوندهای سازمانی (مانند پیوند فرامرزی انگلستان با اعضای جامعهٔ مشترک‌المنافع)، پیوندهای معرفتی (مانند روند شورای همکاری امنیتی در آسیا - پاسفیک[1]) و پیوندهای متقاطع (جهانی، منطقه‌ای و تاریخی). درست همان‌طور که در مورد مجموعه سؤالات قبلی گفته شد هدف نهایی ما در این جا این است که نشان دهیم این پیوندها چگونه چارچوب رفتار دولت‌ها را در دو سوی مرزهای جامعهٔ امن تعیین می‌کنند.

نتیجه‌گیری

در فصل چهارم برای فهم روابط بین یک جامعهٔ امن و همسایگانش چارچوب تحلیلی ساده‌ای ارائه خواهد شد. این توضیحات در دو قسمت ارائه می‌شود. دو مبحث اول به جنبه‌های اندیشه‌ای جامعهٔ امن و نحوه شکل‌گیری جامعهٔ امن خواهد پرداخت و در این راه از ارزیابی هویت‌ها، منافع، ارزش‌ها و هنجارهای جامعهٔ امن و قراردادن آنها در بافتار گسترده‌تر منطقه‌ای و جهانی کمک خواهد گرفت. دو مبحث بعدی در این چارچوب به نمودهای فیزیکی جامعهٔ امن و میزان نادیده گرفته شدن مرز بین دولت‌های درونی و بیرونی تمرکز دارد. در این جا به تشخیص وجود چنین جوامعی و ارزیابی کیفیت هنجارها و انواع یادگیری اجتماعی (همگرا یا تبارگرا[2]) که در درون این جوامع اتفاق می‌افتد، توجه خواهد شد.

آیا یک جامعهٔ امن به صورت یک دژ منطقه‌ای عمل می‌کند و منطق

1. Council for Security and Cooperation in the Asia-Pacific (CSCAP)
2. atavistic

واقع‌گرایی را در سـطح منطقـه‌ای بازتولیـد مـی‌کنـد یـا بـه عنـوان عامـل همگرایی جهانی عمل کرده و بـه اهـداف هنجـاری مطـرح شـده از سـوی دولت‌های تشکیل دهنده‌اش نزدیک می‌گردد؟ پاسخ به این سؤال به روابط پیچیده بین عوامل رقابتی مادی و فکری بستگی دارد. گـشودن رمـز و راز این عوامل و تشریح روابط بین آنها به دلیل در هم تنیدگی ساختاری آنهـا بسیار مشکل می‌باشد: گستره و کیفیـت روابـط فیزیکـی از طریـق عقایـد مشترک شکل می‌گیرد و در عین حال عقاید مشترک نیـز کـاملاً از روابـط فیزیکی متأثر می‌شوند.

یادداشت‌ها

1. Nicholas J. Wheeler and Alex J. Bellamy, 'Humanitarian Intervention in World Politics', in John Baylis and Steve Smith (eds), *The Globalization of World Politics*, 2nd edition (Oxford: Oxford University Press, 2000).
2. Alexander George (ed.), *Bridging the Gap: Theory and Practice in Foreign Policy* (Washington DC: US Institute of Peace, 1997).
3. Michael Barnett, 'Culture, Strategy and Foreign Policy Change: Israel's Road to Oslo', *European Journal of International Relations*, 5 (1), 1999, p. 17.
4. Nicholas J. Wheeler, 'Humanitarian Vigilantes or Legal Entrepreneurs: Enforcing Human Rights in International Society', *Critical Review of International Social and Political Philosophy*, 3 (1), 2000.
5. Hideaki Shinoda, 'The Politics of Legitimacy in International Relations: A Critical Examination of NATO's Intervention in Kosovo', *Alternatives*, 25 (4), 2000.

۶. این استدلال بیشتر از سوی دولت‌های ایتالیا و یونان مطرح می‌شد، رجوع کنید به:
Alex J. Bellamy, Kosovo and International Society (London: Palgrave Macmillan, 2002).

۷. برای توضیح بیشتر در خصوص جا افتادن ادعاهای انتزاعی در مورد هویت در اذهان افراد و جوامع، رجوع کنید به:
Michael Billig, Banal Nationalism (London: Sage, 1995) and Sarah Radcliffe and Sally Westwood, Remaking the Nation: Place, Identity and Politics in Latin America (London: Routledge, 1996).

8. Radcliffe and Westwood, Remaking the Nation, p. 14.

٤

جوامع امن متقاطع: تجربه اروپا

جامعۀ امن اروپای غربی به دلایل متعدد منحصر به فرد است. اروپای غربی تنها منطقه در جهان است که می‌توان بی‌هیچ مشکلی آن را یک جامعۀ امن نامید. جامعه‌ای که در طی چند دهه گذشته به صورت خودآگاهانه شکل گرفته است. اجزای این جامعه به وسیله شبکه‌های پیچیده‌ای از نهادها و روابط در هم تنیده‌اند؛ و دست کم از سال ۱۹۸۹ روابطش با همسایگان خود از خصومت چندجانبه در دو طرف پرده آهنین به سوی همگرایی و گسترش پیش رفته است. براساس چارچوبی که در فصل ۳ مطرح شد، فصل فعلی به چهار قسمت تقسیم می‌شود. قسمت نخست، هویت‌ها، منافع و ارزش‌های جامعۀ امن را از طریق بحث تحول "ایده اروپایی"[1] مورد کنکاش قرار می‌دهد. قسمت دوم این هویت‌ها، منافع و ارزش‌ها را با آنهایی که بیرون از جامعه هستند، مقایسه می‌نماید. قسمت سوم و چهارم ابعاد مادی جامعه را - قسمت سوم با بررسی روابط نهادی، معرفتی و متقاطع در درون جامعه، قسمت چهارم با تحلیل کیفیت و کمیت این روابط در دوطرف مرزهای جامعه - مورد بحث‌وبررسی قرار می‌دهد.

1. European idea

زمانی که ما به جامعهٔ امن اروپای غربی می‌اندیشیم سـه موضـوع عمـده مطرح مـی‌شـود. نخـست، اگـر چـه رونـد جامعـه‌سـازی بعـد از جنـگ دوم خودآگاهانـه بـود، امـا هـیچ‌گونـه تـوافقی در مـورد شـکل جامعـه و نحـوه شکل‌گیری آن وجود نداشت.(۱) مناظره‌های موجود در مورد آینـده، ماهیـت، یا فواید برخی سازمان‌های خاص و روابط آنها با یکدیگر، با دولت‌هـای عـضو، با شهروندان جامعهٔ امن، مناظره‌هـای جدیـدی نیـستند. در کـل دو رویکـرد متفاوت قابل تشخیص است. رویکرد نخست "تکثرگرایی" یـا گاؤلیـسم[1] نـام دارد که از نام یکی از پیشگامان آن به نام چارلز گاؤل[2] برگرفته شـده اسـت. این رویکرد شبیه جامعهٔ امن تکثرگرا می‌باشـد و همگرایـی را مقدمـه ایجـاد یک جامعه بین دولت‌ها می‌دانـد.(۲) چنـین جامعـه‌ای از طریـق دیپلماسـی، نهادهای بین دولتی، و همکاری استراتژیک بین دولت‌ها پرورش مـی‌یابـد. از رویکرد دوم می‌توان با عنوان "کـارکردگرایی" یـا "همگرایـی" نـام بـرد کـه دولت‌های آلمان به‌طور متوالی از این رویکرد حمایت می‌کردند. ایـن موضـع بسیار گسترده‌تر از تکثرگرایی است و معتقد است کـه همکـاری سیاسـی یـا اقتصادی موجب وابستگی متقابل در سـطوح گونـاگون مـی‌شـود. بـه گفتـه ارنست هاس، "با تغییر و تحول باورها و آرزوهای گروهها در اثر قـرار گـرفتن در چارچوب‌های نهادی فراملی، باید منتظر امتزاج ارزش‌هـا و دکتـرین‌هـا و در نتیجه اتحاد گروهها در دو سوی مرزهای قبلـی باشـیم."(۳) در طـی رونـد همگرایی این دو رویکرد گاهی در موازات، گاهی رقیـب هـم، گـاهی تقویـت کننده هم بوده‌اند و گاهی نیز آنچنان متداخل بوده‌اند که مرزهای بـین آنهـا کاملاً محو شده است.

ایده محو شده مرزها، هم مرزهای مفهـومی و هـم مـادی، دو مبحـث ایـن

1. Gaullism
2. Charles de Gaulle

بخش هستند. مبحث مهم دیگر روابط غیرشفاف بین جامعهٔ امن و نهادهای بین‌المللی است. در فصل قبل اشاره شد که هیچ‌گونه رابطه مستقیمی بین یک نهاد و سازمان خاص یا جامعهٔ امن وجود ندارد. اگر چه همواره این تمایل وجود دارد که این دو را یکی تلقی کنند. در مورد جامعهٔ امن اروپا، تعداد نهادها آنچنان زیاد است که نمی‌توان با قاطعیت تعیین کرد که این جامعه بر کدام یک از آنها مبتنی می‌باشد. سه نهادی که معمولاً نمایانگر جامعهٔ امن اروپا محسوب می‌شوند عبارتند از ناتو، اتحادیه اروپا و سازمان امنیت و همکاری اروپا. حق با امانوئل آدلر است وقتی که می‌گوید: "تمامی اعضای جامعهٔ امن عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا هستند." اما تمامی اعضای جامعه سازمان امنیت و همکاری اروپا عضو جامعهٔ امن اروپا نیستند. همچنین برخی دولت‌ها (مانند آمریکا، کانادا، ایسلند) عضو اتحادیه اروپا نیستند اما کاملاً مشخص است که آنها عضو جامعهٔ امن می‌باشند. همین موضوع در مورد برخی اعضای غیرعضو ناتو (اتریش، فنلاند و ایرلند) نیز صدق می‌کند.[۴]

مبحث سوم این است که مرزهای اروپا کجاست. در مجموع سه رویکرد به این پرسش وجود دارد. اولین رویکرد که چندان مفید واقع نمی‌شود، برای اروپا محدودیت جغرافیایی قایل است. این رویکرد با مشکلات متعددی روبرو می‌باشد. ما از کدام جغرافیا یا تاریخ صحبت می‌کنیم؟ چگونه در ده سال اخیر اروپای شرقی به اروپای مرکزی تبدیل شده است؟ آیا جامعهٔ امن اروپا آمریکای شمالی را در برمی‌گیرد یا جمهوری‌های شوروی سابق در آسیای مرکزی را؟ رویکرد دوم اروپا را معادل یک نهاد خاص در نظر می‌گیرد، اما اعضای سه نهاد فوق‌الذکر کاملاً متفاوت می‌باشند. گستره سازمان امنیت و همکاری اروپا از ونکور[۱] تا ولادی وستک[۲] و گستره ناتو تا مرزهای ترکیه با

1. Vancouver
2. Vladivostock

عراق می‌باشد، در حالی که اتحادیه اروپا قلمرو همگـن امـا رو بـه گـسترشی دارد. رویکرد دیگر این است که اروپا را یک ایده بدانیم نه یـک مکـان. طبـق گفته جین مونت[1] یکی از بنیانگذاران همگرایـی، همگرایـان اروپـا مایـل بـه تعریف مرزها نبودند بلکه همسایگان آنهـا بـا عـدم مـشارکت در طـرح‌هـای همگرایی باعـث ایجـاد ایـن مرزهـا شـدند.(۵) بنیـان‌هـای پیـشنهادی "ایـده اروپایی" شامل تاریخ، ارزش‌های دموکراتیک و ایده‌های مـشترکی مـی‌باشـد که میخائیل گورباچف[2] از آنها با عنوان "یـک وطـن اروپـایی مـشترک" یـاد کرد.(۶) گذر اروپا از یک دژ مستحکم دوران جنگ سرد به یک جامعهٔ همگـرا بر سه عامل الگوی رقابتی همگرایی، روابط پیچیـده بـین نهادهـای خـاص و جامعهٔ امن، و احتمال تشخیص مفهوم اروپا استوار بود. بنابراین از یـک سـو، اروپای غربی به تنهایی نمایانگر منطقه‌ای است که ما می‌توانیم بـدون روبـرو شدن با مشکلاتی آن را یک جامعهٔ امن بنامیم. اما از سوی دیگـر نمـی‌تـوان موقعیت و محدوده جامعهٔ امن اروپای غربی را به راحتی تعیین کرد. مرزهای محو شده و شبکه‌های چند لایه اروپا روابـط فرامرزیـی هـستند کـه اروپـا را منحصربه‌فرد می‌سازند.

ایده اروپا

اگر چه اکنون کاملاً مشهود است کـه ایـده‌هـا نقـش مهمـی را در گـرد هـم آوردن افراد، جوامع و دولت‌ها ایفا می‌کنند، اما بسیاری از نویـسندگان هنـوز هم ارتباط بین این دو مورد را انکار می‌کنند. به نظر بـسیاری از نویـسندگان به‌ویژه نویسندگان آمریکای شمالی، عدم توافق دولت‌هـای اروپـای غربـی در زمینه ساختار نهادی مناسب برای اروپا نشان دهنده نگرانی‌های آنها در مورد

1. Jean Monnet
2. Mikhail Gorbachev

قدرت نسبی‌شان می‌باشد.(۷) برخی نویسندگان دیگر نیز در طرح اروپا رگه‌هایی از تمایل دولت‌ها به تداوم موازنه قدیمی قدرت را می‌دیدند.(۸) برخی دیگر نیز معتقد بودند که اروپای پس از جنگ سرد از سوی یک هژمونی تک‌قطبی خوش‌خیم (آمریکا) هدایت می‌شود.(۹) در عین حال یکی از برجسته‌ترین موضوعات سه فصل قبل اهمیت ایده‌ها بود. ایده‌ها هویت‌ها و در نتیجه منافع را شکل می‌دهند. آنها با ایجاد هنجارها منطق‌های مناسب بودن را به‌وجود می‌آورند. به‌علاوه آنها به توانمندی‌های مادی معنا می‌بخشند. بنابراین تهیه خلاصه‌ای از ایده‌هایی که به جامعهٔ امن اروپای غربی آگاهی می‌بخشد، می‌تواند اقدام بسیار مهمی باشد.

در فصل دوم گفته شد که هویت‌ها در ارتباط با "دگر" شکل می‌گیرند - اگر بدانیم که چه کسی هستیم به معنای این است که بدانیم که چه کسی نیستیم. اگر جامعهٔ امن اروپای غربی معادل ناتو فرض شود (گاهی نیز به همین صورت است). "دگر" آن در ابتدای دوره پس از جنگ جهانی دوم جهان کمونیست بود. تولد ناتو به عنوان یک اتحاد دفاعی جمعی پاسخی در برابر تهدید احتمالی شوروی علیه اروپای غربی بود، تهدیدی که پس از کمک شوروی به شورشیان کمونیست یونان بسیار عملی و نزدیک به نظر می‌رسید.(۱۰) اشغال اروپای شرقی توسط شوروی و به‌کارگیری زورمندانه کمونیست در آلمان شرقی در مجارستان، چکسلواکی و کشورهای دیگر منبع بسیار قدرتمندی برای اتحاد میان دولت‌های اروپای غیرکمونیست فراهم آورد. اما آغاز ناگهانی جنگ سرد تنها یکی از دو عامل اصلی از ورای ایده همگرایی اروپا بود.

عامل دوم به تاریخ گذشته اروپا در قبل از دوران همگرایی برمی‌گردد. به گفته مارگارت بل[1] در ۱۹۵۹، همگرایی اروپا محصول تاریخ آن می‌باشد.

1. Margaret Ball

او یادآور شد که اروپا در دوره پس از جنگ با دو نوع چالش روبرو بود. چالش اول افول استانداردهای زندگی و چالش دوم زندگی در یک محیط خصومت‌آمیز بود.(۱۱) محیط خصومت‌آمیز نه تنها شامل تهدید شوروی بود بلکه گذشته خود اروپا را نیز در برمی‌گرفت. جین مونت در دوره جنگ جهانی دوم گفت که "اگر دولت‌ها خود را بر پایه حاکمیت ملی بازسازی کنند، هرگز اروپا به صلح دست نخواهد یافت. ... کشورهای اروپایی به شدت در پی تامین رفاه و توسعه‌های اجتماعی پایدار برای مردمشان هستند."(۱۲) "دگر" اروپا همان خود اروپا بود. همان‌طور که اول ویور اشاره کرد: "ایده اروپا تا حد زیادی قیام علیه گذشته خود اروپا بود."(۱۳) بعد از جنگ سرد نیز اصلی‌ترین دشمن یا همان "دگر" اروپا "بنیادگرایی اسلامی"، "روسیه" یا موارد مشابه نیستند بلکه این دشمن همانا گذشته خود اروپاست که نباید اجازه دهیم آینده آن را نیز تشکیل دهد.(۱۴) بنابراین تهدید شوروی تنها یکی از دلایل جزیی شکل‌گیری ایده اروپا بود و این دلیل صرفاً در بعد نظامی این همگرایی مؤثر و مدنظر بود. ایده همگرایی اروپا به عنوان یک راه گریز از تاریخ گذشته آن در طی جنگ سرد توسط ویلی برانت[1] برای توجیه سیاست نگاه به شرق آلمان غربی مطرح شد و بار دیگر پس از جنگ سرد کشورهای اروپایی دو سوی پرده آهنین برای توجیه گسترش اروپا و تشکیل یک همگرایی مستقل از ابرقدرت‌های پیشین مورد استفاده قرار گرفت.

جین مونت مهمترین شخصیتی بود که پس از جنگ جهانی دوم از این ایده‌ها استفاده کرد تا تصویری از هویت اروپایی ارائه دهد. برای مونت همگرایی اروپا و شکل‌گیری یک هویت مشترک اروپایی به معنای موازنه یا معامله حاکمیت و هویت ملی نبود بلکه به معنای ایجاد نوع جدیدی از جامعهٔ سیاسی بود. وی گفت: "همگرایی اروپا به معنای چشم‌پوشی از

1. Willy Brandt

حاکمیت نیست بلکه به معنای ایجاد یک حاکمیت مشترک می‌باشد."(۱۵) قرار بود این حاکمیت مشترک در نهادهای سیاسی و اقتصادی جلوه‌گر شود. انتظار می‌رود این نهادها از طریق فرآیندهای یادگیری اجتماعی و جامعه‌پذیری هنجارهایی را به‌وجود آورند که منافع، ارزش‌ها و در پی آن رفتارها را شکل دهند. بنابراین، "نهادها عمکردی عاقلانه‌تر خواهند داشت؛ آنها تجربه‌های کلی خود را روی هم خواهند گذاشت و این تجربه و عقلانیت به شکل‌گیری قواعدی منجر خواهد شد و در صورت پذیرفته شدن آنها، این قواعد به تدریج رفتار مردم، نه ماهیت آنها را تغییر خواهند دارد."(۱۶) به گفته مونت، نهادها سازوکارهایی را برای هماهنگ‌سازی منافع و ایجاد هویت‌ها و ارزش‌های مشترک فراهم خواهند آورد. چنین جامعه‌ایی تصویری از یک جامعه به عنوان یک کل را ارائه خواهد داد و دولت‌های ملی هر کشور همچنان نظرات جوامع خود را نمایندگی خواهند کرد.(۱۷)

بنابراین، هدف پروژه اروپا از همان ابتدا باز تولید انحصار ملی یا الگوهای هویتی در سطح منطقه‌ای نبود. طبق گفته مونت و دیگر اندیشمندان برجسته اروپایی مانند یورگن هابرماس[1]، اروپایی بودن به معنای رد هویت ملی یک فرد و اعطای یک هویت منطقه‌ای به او نیست.(۱۸) اما آلمانی، فرانسوی یا انگلیسی بودن به معنای اروپایی بودن است. بنابراین، ایده، تاریخ و سیاست اروپایی محاط بر مفهوم دولت آلمان یا دولت فرانسه می‌باشد.(۱۹) همان‌طور که ویور گفته است، هویت اروپایی نمی‌تواند جایگزین هویت دولت‌های ملی شود؛ بلکه هویت اروپایی لایه دیگری را به هویت‌های موجود می‌افزاید.(۲۰) هویت‌های ملی در اروپا تا حدی توسط مفاهیم مربوط به هویت واحد اروپایی شکل می‌گیرند. این هویت واحد نحوه برقراری ارتباط بین دولت‌ها، نهادها و افراد را مشخص می‌کند.

1. Jurgen Habermas

این هویت مشترک از چه چیزی تشکیل یافته است؟ اولـین نکتـه‌ای کـه باید در مورد آن گفته شود این است که هویت اروپایی مجردی وجود نـدارد. همان‌طـور کـه در فـصل ۲ گفتـه شـد، هویـت‌هـا در لایـه‌هـای مختلـف از چارچوب‌های انتزاعی گرفته تا فعالیت‌های روزمـره شـکل مـی‌گیرنـد. طبـق گفته هاو ستون - واتسون[1] "همواره اروپاهای زیادی بـوده و در حـال حاضـر نیز هست."(۲۱) هویت اروپـایی بیـشتر از فرهنـگ و تبـار مـدیون سیاسـت و اقتصاد می‌باشد. در دوره پس از جنگ هویت مشترک و واقعیت یـک اروپـای واحد از تعاملات اقتصادی فزاینده نشأت می‌گرفت. اگر چه این اقدامات برای ایجاد مردمانی واحد که بتوان آنها را یک ملت نامید کافی نبوده است، اما مـا باید توجه داشته باشیم که ایجاد یک ملت یا دولت در سطح منطقه‌ای جـزء ایده اروپا نبوده است. به‌علاوه چنین هویتی از توان کـافی بـرای شـکل‌دهـی مجدد منطق حاکمیت درونی - بیرونی برخوردار بوده اسـت، بـه حـدی کـه امروزه "هویت ملی در سایه یک موجودیت بزرگتر معنا پیدا می‌کند."(۲۲)

با تمام اینها، مفاهیم مبتنی بر حاکمیت هویت هنوز هم رواج دارند و هر دوی بازیگران ملی و اروپایی برای ایجاد یا انهدام هویت ملی اروپـایی تـلاش کرده‌اند. بسیاری از نویسندگان معتقدنـد کـه طـرح همگرایـی بـر ظرفیـت اتحادیه اروپا برای خلق یک هویت جمعی جدید مبتنـی اسـت. هـویتی کـه بتواند بر محدودنگری ملی فایق آید. البته اتحادیه اروپا هنوز چنین ظرفیتـی را بدست نیاورده است. در سـال ۱۹۹۳، گـزارش رئـیس اتحادیـه اروپـا بـه بررسی نحوه ایجاد چنین هویتی از سوی اروپا پرداخته بـود. گـزارش مزبـور توصیه می‌کرد که اتحادیه اروپا در زمینه ترویج یک حس مشترک هویتی بـا ایجاد یک فرهنگ و تاریخ مشترک سرمایه‌گذاری کند و در این مأموریت بـه برنامه‌های تبادل تعلیمات سـقراط و ارشـمیدوس جامـه عمـل بپوشـاند.(۲۳)

1. Hugh Seton - Watson

این ایده که هدف طرفداران اروپا جایگزین کردن هویت‌های ملی موجود با نوعی هویت ملی - منطقه‌ای می‌باشد، از سوی به اصطلاح بدبینان به هویت اروپایی[۱] رواج یافته است. آنها معتقدند که هویت اروپایی به اضمحلال هویت‌های ملی خواهد انجامید.(۲۴)

اگر ما معتقد باشیم که هویت اروپایی در کنار هویت‌های ملی موجود، نه به جای آنها عمل می‌کند، می‌توانیم ایده اروپایی را در میان مجموعه‌ای از ایده‌های مشترک در مورد شهروندی، حقوق بشر و دموکراسی جای دهیم. اعضای جامعهٔ امن اروپا در مورد حقوق بشر و حقوق شهروندی به ایده‌های مشترکی دست یافته‌اند. این ایده‌ها در قالب اصل آزادی جابجایی مردم بیان می‌شوند که از سوی دولت‌های عضو دستگاه قضایی دادگاه اروپا[۲] به رسمیت شناخته شده است.(۲۵) شهروندان اتحادیه اروپا برای لغو تصمیمات ملی کشور خود به دادگاه‌ها و تصمیم‌گیرندگان اروپایی مراجعه می‌نمایند. بنابراین عضویت در جامعهٔ امن اروپا باعث می‌شود که دولت‌ها با تغییر رفتار خود در راستای هنجارهای اروپایی قرار گیرند. این امر لایه جدیدی از هویت و حکومتداری را به افراد اعطا می‌کند. اگر چه تلاش برای ایجاد یک "ملت" اروپایی چندان موفقیت‌آمیز نبوده، اما یک شکل جدید، پیچیده و متفاوت از هویت ایجاد شده است که با شکل‌های دیگر هویت همزیستی و در شکل‌دهی به یکدیگر تأثیر متقابل دارند.

چه کسانی اجازه ملحق شدن به جامعهٔ امن اروپا را دارند و چه قواعدی به رفتار آنها جهت می‌دهد؟ با توجه به اینکه نمی‌توان محدوده اروپا و جامعهٔ امن اروپایی را مشخص کرد، پاسخ به این سؤال بسیار مشکل می‌باشد. همان‌طور که ارنست هاس اشاره کرد ایجاد هویت‌ها و وفاداری‌های جدید از

1. Euro - sceptics
2. European Court of Justice

مشارکت در نهادهای فراملی ناشی مـی‌شـود. هویـت‌هـا، ارزش‌هـا و منـافع مشترک از طریق تعاملات مبتنی بر قواعد رویه‌ایی همکاری ایجاد می‌شـوند. بنابراین این قواعد رویه‌ای در بطن سه نهاد مهم جامعهٔ امن - اتحادیه اروپـا، ناتو و سازمان امنیت و همکاری اروپا - قرار دارنـد. هـر کـدام از ایـن نهادهـا برای نحوه عضویت، حقوق اعضاء و وظـایف آنهـا قواعـد خاصـی را مـشخص کرده‌اند و این امکان را برای دولت‌ها فراهم می‌آورند تا بدون عضویت در هـر سه نهاد، از مزایای جامعهٔ امن بهره‌مند شوند. در مورد تاریخ، نقـش و قواعـد هر کدام از این نهادها مطالب گسترده‌ای وجود دارد که نمی‌توان در اینجا به جزئیات آنها پرداخت. جدول ۱-۴ یک نمـای کلـی از قواعـد حـاکم بـر ایـن سازمان‌ها را نشان می‌دهد.

در یک بررسی بسیار اجمالی از قواعد رویه‌ای مـی‌تـوانیم چهـار موضـوع مشترک را از هم تمیز دهیم. نخست اینکه گستره جغرافیایی هر کدام از این نهادها با نهادهـای دیگـر تفـاوت جزیـی دارد، هـر چنـد نمـی‌تـوان گـستره هیچکدام از آنها را با قاطعیت مشخص کرد. دوم، هر سه نهـاد بـر ایـده‌هـای هنجاری مربوط به دستیابی به دموکراسی، حقوق بـشر (لیبـرال) و بازارهـای اقتصادی مبتنی هستند. امروزه، قواعد اساسی عـضویت بیـشتر از موضـوعات استراتژیک به موضوعات هنجاری مربـوط مـی‌شـود. موضـوعات اسـتراتژیک زیربنای اتحادهای نظامی سنتی را تشکیل می‌دادند. حتی سـازمان امنیـت و همکاری اروپا که بین این سه نهاد از قواعـد عـضویت سـهل‌تـر و در نتیجـه تعـداد اعـضای بیـشتری برخـوردار اسـت، عـضویت برخـی دولـت‌هـا مانـند یوگسلاوی را به دلیل نقض قواعد حقـوق بـشر نپذیرفتـه اسـت.[۲۶] سـوم، از آنجائی که اعضای این نهادها از ارزش‌های مشترک برخوردارند، در هر کـدام از این نهادها تصمیمات تا حد زیادی از طریق اجماع اتخاذ می‌شود، امـا ایـن اجماع از توان آنها برای اقدام فردی نمی‌کاهد.

جدول ۱-۴: قواعد رویه‌ای نهادهای اروپایی

سازمان	عضویت	مشارکت	وظایف
سازمان امنیت و همکاری اروپا	تمامی کشورهای آمریکای شمالی و اورسیا می‌توانند به عضویت درآیند؛ حداقل معیار حقوق بشر و دموکراسی؛ به رسمیت شناختن چهار مجموعه قوانین نهایی قرارداد هلسینکی.	تمامی اعضا از حق مشارکت برخوردارند؛ تمامی تصمیمات با اجماع تمامی اعضا اتخاذ می‌شود، به جز تصمیم برای تعلیق یک عضو(کل اعضا به جز یکی).	التزام به قوانین نهایی قرارداد هلسینکی (داشتن روابط صلح‌آمیز بین‌المللی، مراعات حقوق بشر در درون کشور)؛ تصمیمات جمعی لازم الاجرا نیست و ضمانت اجرایی ندارند.
اتحادیه اروپا	هر کشور اروپایی که اقتصاد (بازار)، سیستم قضایی، سوابق حقوق بشری، جایگاه دموکراتیک و زیرساخت‌هایش در سطح قابل قبولی برای اتحادیه اروپا باشد می‌تواند به عضویت درآید.	برخی تصمیمات در سطح بین دولت‌ها، برخی دیگر در سطح فراملی (کمیسیون اروپا، پارلمان اروپا)، برخی دیگر برای اکثریت اتخاذ می‌شوند.	هماهنگ کردن سیستم‌های سیاسی، اقتصادی و قضایی با اتحادیه اروپا؛ پایبندی به تصمیمات قانونی اتخاذ شده از سوی اتحادیه؛ به‌کارگیری قوانین دادگاه اروپا، التزام به قوانین اتحادیه اروپا.
ناتو	در دوره جنگ سرد - تمامی کشورهای آتلانتیک شمالی که از امکانات استراتژیک برخوردار باشند. در دوره پس از جنگ سرد هر دولت اروپایی که از معیار نظامی و سیاسی برخوردار باشد، می‌تواند به عضویت درآید.	شورای آتلانتیک شمالی براساس اجماع تصمیم می‌گیرد؛ تمامی اعضا می‌توانند در فرماندهی نظامی شرکت کنند؛ فرمانده ارشد همیشه آمریکایی می‌باشد.	کمک به دفاع نظامی هر عضو دیگر.

و بالاخره اینکه هر کدام از این نهادها از اعضای خود می‌خواهد که به تصمیمات مشترک متعهد باشد و سعی کند در حوزه‌های کلیدی آن نهاد به درجه بالایی از همگرایی دست یابد. بنابراین این نهادها در حوزه موضوعی تا اندازه بالایی از نظام کارگزاری برخوردارند. میزان و درجه این کارگزاری از بسیار زیاد مثل ناتو در امور نظامی و اتحادیه اروپا در امور اقتصادی تا بسیار کم مانند نقش سازمان امنیت و همکاری اروپا در خلق استانداردهای مشترک برای انتخابات از طریق مشاهده و گزارش متغیر می‌باشد. بنابراین در مجموع قواعد رویه‌ای به ایجاد دولت‌هایی که دارای ارزش‌های مشترک هستند، کمک می‌کند و همچنین این دولت‌ها را در تقویت و پایبندی به سیاست‌های داخلی و بین‌المللی‌شان یاری می‌رساند.

با توجه به اینکه نهادهای تشکیل دهنده جامعهٔ امن اروپا، اصول هنجاری را بیشتر از اصول استراتژیک یا ابزاری به عنوان معیار عضویت قبول دارند، این جامعه، یک جامعهٔ انتزاعی می‌باشد. دولت‌های عضو در این جامعه از یک هویت مشترک برخوردارند که به موازات هویت‌های ملی قرار می‌گیرد و این دو نوع هویت ملی و اروپایی نسبت به یکدیگر تأثیرات متقابل جهت‌دهنده‌ای دارند. در بطن ایده شهروند اروپایی یک نوع وحدت اخلاقی وجود دارد که از توافقات موجود در زمینه مفهوم شهروندی حاصل می‌شود. هر کدام از دولت‌های عضو در برابر سایر اعضا مراعات حقوق بشر و اصول دموکراسی را تضمین می‌کند و (حتی در سازمان امنیت و همکاری اروپا) می‌پذیرد که سایر دولت‌های عضو از عملکرد آن انتقاد کنند. به‌علاوه، جامعهٔ امن بر اصول اقتصاد بازار لیبرال مبتنی می‌باشد و با روابط تجاری خاص خود شناخته شده است.[۲۷]

ایده اروپا و همسایگانش

وظیفه بعدی ما بررسی این نکته است که این ارزش‌ها، هنجارها و هویت‌های مشترک تا چه حدی میان جامعه و دولت‌های بیرونی مشترک است و تأثیر آنها بر روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی چیست. بسیاری از منتقدان معتقدند که یکی از تعجب‌برانگیزترین ویژگی‌های اروپای دهه ۱۹۹۰ میزان بالای پذیرفته شدن دموکراسی، اقتصاد بازار و حقوق بشر به سبک اروپای غربی از سوی کشورهای کمونیستی سابق می‌باشد.[۲۸] این نکته بسیار حایز اهمیت می‌باشد زیرا نه تنها نشان‌دهنده تغییر داوطلبانه در ارزش‌های کمونیستی این دولت‌ها به سرمایه‌داری غربی می‌باشد، بلکه حاکی از پذیرفته شدن این کشورها در عین افزایش موانع هنجاری از سوی جامعهٔ امن می‌باشد. با وجود اینکه قبلاً دیکتاتورهای یونان، پرتغال و اسپانیا در طول جنگ سرد (با تعهد به عدم تشکیل دولت کمونیستی) به عضویت جامعهٔ امن در آمده بودند، اما بعد از سال ۱۹۸۹ دولت‌هایی که درصدد عضویت در این جامعه یا حتی مایل به برقراری روابط نزدیک با آن بودند، می‌بایست تعهد و التزام خود را به ایده‌ها و ارزش‌های مطرح شده در فصل قبل نشان دهند. اگر چه جنبش‌های ضددموکراسی و رژیم‌های غیرلیبرال در اسلواکی، روسیه سفید، صربستان و کرواسی ظهور یافتند، اما نظارت اروپا در سه مورد از این کشورها باعث شد که حکومت‌های غیرلیبرال در اثر انتخابات کنار گذاشته شوند. در اروپای مرکزی و شرقی، در مکان‌هایی که هرگز دموکراسی را تجربه نکرده بودند، تغییرات دموکراتیک ریشه دوانده است.[۲۹]

توضیحی که واسلاو هاول[1] در این مورد می‌دهد این است که تقسیم اروپا در طول جنگ سرد حاصل عملکرد خود اروپا نبوده است بلکه از سوی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بر اروپای تضعیف شده تحمیل شده بود.

1. Vaclav Havel

بنابراین دوره جنگ سرد یک دوره فترت[1] در سیاست اروپا محسوب می‌شود. در این دوره، تسلط دو ایدئولوژی تحمیلی به قدری زیاد بود که ارزش‌ها و هویت‌های مشترک اروپای غربی در اروپای مرکزی و شرقی نیز رواج یافت. طبق گفته هاول، دو ابرقدرت بوسیله نوعی ائتلاف به هم پیوند خورده بودند، آنها آخرین بقایای دژهای منطقه‌ای در عصر مدرن بودند که به دلیل عجز مشترک خود در برابر تحولات زمانه به هم نزدیک شده بودند. ... این دو کشور که خود را زمانی ابرقدرت می‌نامیدند، در برابر طوفان این جهان پرتلاطم از یکدیگر حمایت کردند.[۳۰]

بار دیگر در این پرسش ما با مبهم بودن مرزهای جامعهٔ امن اروپا روبرو می‌شویم. اگر ما جامعهٔ امن را در ناتو خلاصه کنیم در دوره جنگ سرد اروپای شرقی دشمن این جامعه بود. به گفته دن اسمیت[2] نهادها، خط‌مشی‌ها، و فلسفه‌های تقابل‌جویانه جملگی در قالب سیاست‌های آتلانتیک شمالی قرار داشتند.[۳۱] از این منظر، چالش پیش روی سیاست‌های امنیتی پس از جنگ سرد ناشی از غلبه این خصومت‌ها بود. دو عامل باعث سهولت این امر می‌شد. از یک سو فرایند گذار از کمونیسم به معنای بازسازی دولت‌های اروپای مرکزی و اروپای شرقی و تحولات همه جانبه در نخبگان حاکم، هویت، منافع و ارزش‌های این دولت‌ها بود. از سوی دیگر از نقطه‌نظر اروپایی (آتلانتیک شمالی) جداسازی شرق و غرب اقدامی بی‌خطر و بدون مشکل نیست.

از دهه ۱۹۷۰ به بعد میزان ارتباطات و تجارت در دو سوی پرده آهنین افزایش یافت. ویلی برانت، صدراعظم آلمان، سیاست نگاه به شرق را مطرح کرد و دولت‌هایی مانند آلمان غربی، اتریش، و فرانسه روابط تجاری خود را با

---

1. interregnum
2. Dan Smith

اعضای پیمان ورشو به‌ویژه لهستان، چکسلواکی و مجارستان افزایش دادند. به‌علاوه تا دهه ۱۹۸۰، تقابل ایدئولوژیکی تا حد زیادی کاهش یافته بود. در سال ۱۹۸۷ کاسپار واینبرگر[1] وزیر دفاع آمریکا خطر مهاجم‌تر شدن شوروی تحت کنترل گورباچف را یادآور شد. دو سال بعد جانشین وی دیک چنی ادعا کرد که تهدید شوروی روبه افزایش است نه کاهش.(۳۲) اما در خود اروپا خطوط جنگ سرد به تدریج در حال محو شدن بود. گردشگران آلمان، ایتالیا و انگلستان به صورت گسترده و گروهی به کشورهای کمونیستی یوگسلاوی و بلغارستان روانه شدند. به‌علاوه هر چقدر به پایان جنگ سرد نزدیک می‌شدیم، تجارت شرق و غرب بیشتر رنگ و بوی اروپایی داشت. در سال ۱۹۸۵، ۶ درصد از کل تجارت آلمان غربی با دولت‌های اروپای شرقی صورت گرفته بود. از کل تجارت انجام گرفته در دو سوی مرزهای ایدئولوژیکی، ۸۲ درصد تجارت بین اروپایی بود.(۳۳) هر چند که آمریکا این تجارت شرق و غرب را بیشتر به نفع بلوک کمونیست می‌دانست، اما بسیاری از دولت‌های اروپای غربی آن را هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی به نفع خود می‌دانستند.(۳۴) با این نگرش، گذر سریع از کمونیسم به سرمایه‌داری، از دشمنی به جامعهٔ امن اروپا و عضویت در این جامعه، چندان تعجب‌برانگیز به نظر نمی‌رسد؛ زیرا هویت‌ها، منافع و ارزش‌های مشترک از توان لازم برای متحول کردن مرزهای متصلب تاریخی برخوردار بودند.

هیچ چیزی غیر از سیاست نگاه به شرق نمی‌توانست جایگزین مناسبی برای خصومت جنگ در اروپا باشد. در سال ۱۹۶۹ دولت جدید آلمان غربی تحت رهبری ویلی برانت رویکرد جدیدی به سوی همگرایی کل اروپا مطرح کرد. وی معتقد بود که بهترین روش برای پرداختن به مسئله جدایی دو آلمان برقراری پیوند بین دولت‌های اروپای شرقی مانند لهستان، چکسلواکی

1. Casper Weinberger

و اتحاد جماهیر شوروی هست. برانت استدلال می‌کرد کـه برقـراری ارتبـاط بین دو آلمان می‌تواند مناسب‌ترین ابزار برای اتحاد دو آلمان باشد. بـه‌عـلاوه او معتقد بود که دولت آلمان غربی می‌تواند از طریق همکاری و تـنش‌زدایـی رفتار دولت آلمان شرقی را که یکی از سـرکوب‌گرتـرین رژیـم‌هـا در اروپـای شرقی بود، تغییر دهد.(۳۵) در سال ۱۹۸۹ این پیوندها یـک منبـع پـشتیبانی کننده مهم بـرای جنـبش طرفـدار دموکراسـی در آلمـان شـرقی، لهـستان، مجارستان و چکسلواکی محسوب می‌شد.(۳۶)

نه تنها دولت‌های اروپای غربی بلکه دولت‌های اروپای شرقی نیز به وجود ارزش‌ها و ایده‌های اساسی مشترک در سراسر اروپا اذعان داشتند. مـشهورتر از همه ایده "اروپا، خانه مشترک ما" بود که از سوی گوربـاچف مطـرح شـد. وی معتقد بود که "اروپا در واقع وطن مشترکی اسـت کـه جغرافیـا و تـاریخ سرنوشت دهها کشور و ملت را درهم تنیده است ... اروپائیـان تنهـا از طریـق پیروی جمعی از هنجارهای معقول همزیستی است که می‌توانند وطن خـود را حفظ کنند."(۳۷) گورباچف در این ایده خود بر میراث فرهنگـی و تـاریخی مشترک اروپائیان بیشتر از ارزش‌های سیاسی مشترک تأکیـد داشـت. البتـه وی با بیان "ایده وطن مشترک اروپایی" به‌طور ضمنی بـه ضـرورت مراعـات اصول اولیه حقوق بشر در شوروی اعتراف کرد. اصول اولیه‌ای کـه در پیمـان هلسینکی شورای امنیـت و همکـاری اروپـا بـه صـراحت مطـرح شـده بـود. همان‌طور که نوئل مالکوم[1] مطرح کرد، هدف اصلی از تشکیل اروپـای واحـد مستثنی کردن آمریکا از جامعهٔ امن نبود (آمریکا یکـی از مهمتـرین اعـضای شورای امنیت و همکاری اروپا بود)، بلکه هدف آن جذب و پـذیرش عـضویت اتحاد جماهیر شوروی در آن بود.(۳۸)

ایده هویت مشترک اروپایی و اینکه این هویت مشترک بـه خلـق منـافع

1. Noel Malcolm

مشترک می‌انجامد، قبل از پایان جنگ سرد رواج یافت. بنابراین گذر سریع به دموکراسی را که با فروپاشی کمونیسم همراه شد، می‌توان با رجوع به وجود هویت‌ها و منافع اساسی مشترک توضیح داد. چنین هویت‌ها و منافعی حتی در طی جنگ سرد در شکل‌گیری ارزش‌ها و هنجارهای رفتاری مشترک، برای مثال در روند ایجاد شورای امنیت و همکاری اروپا خود را نشان دادند.(۳۹)

شورای امنیت و همکاری اروپا در اوت ۱۹۷۵ با امضای پیمان هلسینکی ایجاد شد. ۳۵ عضو این سازمان تمامی کشورهای اروپا به جز آلبانی و همچنین آمریکا و کانادا را در بر می‌گرفت. فراگیری این سازمان تأثیر بسیار زیادی بر گسترش فرآیند شورای امنیت و همکاری اروپا و همچنین بر نقش آن در ایجاد ارزش‌ها و هنجارهای مشترک داشت. شورای امنیت و همکاری اروپا / سازمان امنیت و همکاری اروپا همچنان تنها منادیی است که کل منطقه اروپا را دربرمی‌گیرد و امروزه ۵۵ عضو دارد. پیمان هلسینکی به لحاظ قانونی تعهدآور نبود بلکه باور و اعتماد امضاکنندگان آن باعث نوعی تعهد سیاسی می‌شد. به گفته وویتیچ مستنی[1] در شورای امنیت و همکاری اروپا دولت‌ها سعی داشتند به اهداف بیان شده پایبند باشند و این پایبندی بیشتر از آنکه ناشی از نظارت قانونی باشد به دلیل ایجاد اعتبار سیاسی بود.(۴۰) این معاهده سه مجموعه توافقات را شامل می‌شد. مجموعه اول بر امنیت جمعی، خلع سلاح و اقدامات اعتمادسازانه نظامی تأکید داشت. مجموعه دوم چارچوبی را برای همکاری‌های اقتصادی، علمی و زیست محیطی ارائه می‌داد. و مهمتر از همه، مجموعه سوم بر "ابعاد بشری"[2] تأکید داشت و حقوق اساسی انسان‌ها را که تمامی اعضا باید به شهروندان خود

1. Vojtech Mastny
2. human dimension

اعطا کننـد یـادآور مـی‌شـد و اعـضای ایـن پیمـان را بـه همکـاری در امـور بشردوستانه دعوت می‌کرد.

مجموعه سوم بعداً با اصرار دولت‌های غربی بـه قـانون نهـایی هلـسینکی اضافه شد و امضای آن از طرف شوروی از سـوی اکثـر اعـضاء یـک کودتـای دیپلماتیک شمرده می‌شد. اگر چه بعد انسانی از ضـمانت اجرایـی برخـوردار نبود، اما گنجانده شدن آن دو تـأثیر عمـده و مهـم داشـت. نخـست اینکـه، اهمیت حقوق بشر تا سطح سیاست‌های عالی امور نظامی افزایش یافت. دوم، از آنجائیکه این امـر در بافتـار یـک نهـاد کـاملاً اروپـایی اتفـاق افتـاد باعـث شکل‌گیری هنجارها و ارزشهای مشترک بسیاری شد کـه آنهـا نیـز بـه نوبـهٔ خود بر شکل‌گیری رفتار دولـت‌هـا تـأثیر گذاشـتند. وجـود ایـن هنجارهـا و ارزشهای مشترک می‌تواند بـه خـوبی توضـیح دهـد کـه چـرا دیکتاتورهـای کمونیست بدون هیچ‌گونـه درگیـری قـدرت را واگـذار کردنـد و اینکـه چـرا بسیاری از دولت‌ها پس از رهـایی از کمونیـسم مـسیر "غربـی شـدن"[1] را در پیش گرفتند.

شورای امنیت و همکاری اروپا / سازمان امنیـت و همکـاری اروپـا زمینـهٔ این امر را نه تنها با ایجاد سازوکاری برای خلق هنجارها و ارزشهای مـشترک برای دولت‌ها بلکه با ایجاد فضای مناسبی برای خلق جامعـهٔ مـدنی شـرق - غرب برای تسهیل روند گذار بـه دموکراسـی فـراهم آورد. بـه گفتـه آدلـر، " سازمان امنیت و همکاری اروپا تأکید داشت که نحـوهٔ برخـورد هـر کـدام از دولت‌های عضو با شهروندانشان قانوناً به تمامی اعضاء آن جامعهٔ امن مربـوط می‌باشد. همین امر باعث شد که میلیون‌ها شهروند شوروی و اروپـای شـرقی با کمک کمیته‌های هلسینکی مانند منـشور ۷۷ چکـسلواکی، بـرای دفـاع از حقوق خود به‌صورت فراملی سازمان یابند."[۴۱]

1. westernizing

آیا وجود ارزشها و هنجارهای مشترک توانسته بر خطر بازآفرینی یک دژ اروپایی و بازتولید منطق واقع‌گرایی در سطح منطقه‌ای فایق آید؟ همان‌طور که احتمال می‌رفت که روسیه پس از فروپاشی کمونیسم در عین مخالفت با گسترش ناتو از سازمان امنیت و همکاری اروپا حمایت کند و در جامعهٔ امن اروپای غربی مشارکت استراتژیک داشته باشد، این کشور اتحادیه اروپا و سازمان امنیت و همکاری اروپا را برای همکاری برگزید.[۴۲] موضوع گسترش ناتو / اتحادیه اروپا بعداً به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت اما در اینجا لازم به ذکر است که علیرغم وجود هویت‌ها، ارزشها، و هنجارهای اروپای مشترک، بسیاری از سیاستمداران روسی و اروپای شرقی ناتو را یک بلوک سلطه‌جو می‌شمارند که با استفاده از ابزار واقع‌گرایی در پی دست‌یابی به سلطه جهانی می‌باشد. البته پذیرفتن ایده‌های غربی می‌تواند مزایای مادی بسیار زیادی برای دولت‌های کمونیست سابق به همراه داشته باشد. بنابراین گسترش هنجارها، ارزش‌ها و هویت‌های مشترک ممکن است به اندازه‌ای که گفته شده مهم نباشد.

جامعهٔ امن اروپای غربی در عین تلاش برای گسترش جامعه ارزش‌های خویش، به حمایت از مرزهای خود حساس‌تر شده است. ایجاد بازار کار واحد اروپایی موجب تشدید نگرانی از مهاجرت گسترده مردم از اروپای شرقی به اروپای غربی با استناد به آزادی رفت‌وآمدها شد. اگر چه این مهاجرت گروهی تحقق نیافته است، اما این موضوع احتمالی اعضای اتحادیه اروپا را بر آن داشت تا به حفظ و سیاستگذاری مرزهای خود با همکاری دولت‌های غیرعضو بیندیشند. دولت‌های اتحادیه اروپا فن‌آوری‌های مربوط به کنترل مرزها را در اختیار دولت‌های مرزی جدید مانند لهستان و مجارستان قرار دادند. اگر چه اعضای قبلی اتحادیه اروپا به‌ویژه انگلستان، دانمارک و ایرلند این اجازه را داشتند که فراتر از سیاست‌های مربوط به مهاجرت و امور

پناهندگان اقدام کنند، اما اعضای جدید از چنین امتیازاتی برخوردار نبودنـد. هدف اتحادیـه اروپـا ایجـاد قـانون‌هـای محـدود کننـده مـشترک در زمینـه مهاجرت به اتحادیه می‌باشد. اتحادیه‌ای که دارای یک چـارچوب سـازمانی و ظرفیـت و توانـایی مـشترک مـی‌باشـد. هـدف آن ایجـاد یـک "منطقـه آزاد برخوردار از امنیت و عدالت" در درون اتحادیه و حمایت از آن با جلوگیری از ورود عناصر نامطلوب می‌باشد. اما بـا ایـن اقـدام مرزهـای جدیـدی در اروپـا شکل خواهد گرفت که ایده منافع، هویت‌ها، ارزش‌ها و هنجارهـای مـشترک را زیر سؤال خواهد برد. برای مثال برنامه فاره[1] برای ایجاد پست مرزی جدید از انگلستان تا لهستان، افزایش تعداد مرزداران و خرید تجهیزات جدید بـرای کنترل گذرنامه‌ها مورد استفاده قرار گرفتـه اسـت. قـوانین جدیـد در زمینـه روادید و گذرنامـه اثـرات مخـرب زیـادی بـر روابـط لهـستان بـا همـسایگان غربی‌اش داشته است.

این امر رابطه بین ایده‌ها و عناصر مادی را نمایان‌تر می‌سازد. همـان‌طـور که در فصل ۱ گفته شد، ایده‌ها به عناصر مـادی معنـا مـی‌بخـشند و منـافع بازیگران را شکل می‌دهند. دولت‌های اروپایی هیچ‌گونه منافع پـیش سیاسـی یا غیرتاریخی[2] ندارند. بلکه منافع آنها از سوی ایده‌ها و هویـت‌هـایی کـه بـه عناصر مادی معنا می‌بخشند، شکل می‌گیرند. برای مثال دو تحلیل‌گر بلغاری چنین استدلال کردند که عضویت در نـاتو اعتبـار بـین‌المللـی بلغارسـتان را افزایش خواهد داد و این امر مزایـای مـادی و غیرنظـامی زیـادی بـه دنبـال خواهد داشت که هزینه‌های نظامی و سیاسی عـضویت در نـاتو و شـرکت در عملیات‌های حفظ صلح و بشردوستانه را جبران می‌کند.[۴۳]

بنابراین از این جهت واضح است که بسیاری از دولـت‌هـا و جوامـع ابعـاد

---

1. PHARE Program
2. ahistorical

مختلف "ایده اروپایی" را که در دوره جنگ سرد بخشی از جامعهٔ امن اروپا نبوده است، پذیرفته‌اند. این موضوع توضیح می‌دهد که چرا بسیاری از جوامع در دهه ۱۹۹۰، مسیر خاصی را در پیش گرفتند چرا منطق تقسیم که پس از جنگ جهانی دوم برای پنجاه سال به سیاست اروپا جهت می‌داد، به آرامی کنار گذاشته شده و منطق پیچیده همگرایی جای آن را گرفت. اما هرچند که سیاست جدیدی برای حاکمیت به‌وجود آمده است، اما با قاطعیت نمی‌توان گفت که سیاست هویت مبتنی بر تعیین "دگر" و منطق ایجاد و حفظ مرزها کنار گذاشته شده است.

شبکه ارتباطات و نهادهای اروپایی

یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد جامعهٔ امن اروپای غربی این است که توسط شبکه‌ای از نهادها و ارتباطاتی که دولت‌ها، موجودیت‌های فراملی و بازیگران غیردولتی را دربرمی‌گیرد، در هم تنیده شده است. این نهادها و سازمان‌ها میزان کارگزاری جامعهٔ امن را در جامعهٔ بین‌المللی افزایش می‌دهند.(۴۴) همچنین آنها زمینه را برای شکل‌گیری و انتقال ارزش‌ها، منافع و هویت‌ها فراهم می‌آورند.

از ساختار نهادی اروپا اغلب با عنوان "نووسطایی"[1] یاد می‌شود.(۴۵) سطوح متقابل اقتدار، وفاداری و حاکمیت از ویژگی‌های این ساختار می‌باشد. هرچند مرزهای موجود بین دولت‌ها همچنان به بقای خود ادامه می‌دهند، اما کیفیت و ماهیت هنجاری آنها با گذر زمان تغییر می‌یابند. همگرایی اروپا و روابط فرامرزی آن به ایجاد نهادهای مختلف و همچنین به شکل‌گیری یک نظام حکومتی متقاطع منجر شده است؛ نظامی که از اجزاء مختلف تشکیل یافته است. در درون این نظام ما با گرایشهای متعددی روبرو می‌شویم.

1. Neo- Medieval

در درون مثلث نهادهای نام برده شده توسط ویور (ناتو، اتحادیه اروپا و سازمان امنیت و همکاری اروپا) که به ترتیب مسئول مسائل نظامی، امور سیاسی - اقتصادی و وضع قوانین و نظارت بر اجرای آنها هستند،[۴۶] می‌توانیم چندین گرایش را به‌صورت همزمان شاهد باشیم. اتحادیه اروپا در حین تعمیق، در حال گسترش به فراتر از دولت‌ها و حذف مرزهای داخلی می‌باشد. اما سازمان امنیت و همکاری اروپا با در نظر گرفتن اصل مصونیت حاکمیت در پی افزایش همکاری میان دولت‌ها است.[۴۷] این شبکه نهادها و روابط زمینه را برای توانمندی‌ها، منافع و ارزش‌های ملایم و انعطاف‌پذیر آماده می‌سازند و بر این ایده تأکید دارند که امنیت دیگر تنها توسط دولت‌ها فراهم نمی‌شود، بلکه سازمان‌ها، نهادها و بازیگران خصوصی در تأمین آن مؤثر هستند.[۴۸] برخلاف اعتقاد برخی منتقدان[۴۹] تکثر کارگزاران امنیتی نه تنها به نظریه جوامع امن لطمه‌ای وارد نمی‌آورد، بلکه توجه ما را به کارگزاری جامعهٔ امن سفت پیوند جلب می‌کند و یادآور می‌شود که چنین جوامعی در بطن جوامع معرفتی و متقاطع وسیعتری قراردارند.

اتحادیه اروپا خود شبکه شگفت‌انگیزی از نهادهای دیوان‌سالارانه، هیأت‌های انتخابی، قوانین، هنجارها، مجموعه‌های قضایی، کارگزاران آموزشی و بسیاری دیگر می‌باشد. این اتحادیه یک سازمان چند کارگزاری، چند سطحی، و چند فرآیندی است که در آن بازیگران غیردولتی دولت‌های عضو سازوکارهای رسمی را تحت سلطه خود درآورده‌اند. دامنه این جامعه از سیاست خارجی و امنیتی تا همکاری و هماهنگی بین دستگاههای قضایی داخلی را دربرمی‌گیرد. بازبودن مرزهای درونی، بازار واحد، پول رایج واحد، همسان بودن مالیات‌ها و هزینه‌ها و سیاست کشاورزی مشترک تنها بخشی از طرح‌های مختلف اتحادیه اروپا می‌باشد.[۵۰]

طبق گفته هلن والاس[1] در اتحادیه اروپا پنج الگوی متمایز تصمیم‌گیری و اقتدار وجود دارد که در کنار هم نشان دهنده ماهیت حوزه عمل این اتحادیه می‌باشد. آنها عبارتند از:

۱. مشارکت فراملی و بین دولتی از نوع متکثر که در ابتدای این فصل توضیح داده شد.
۲. همگرایی در بازار و هماهنگی در سیاست در سایه شناخت منافع، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک به جای مداخله مستقیم؛
۳. باز توزیع عادلانه سرمایه در حوزه‌های کشاورزی و ساختاری در نواحی نه چندان مرفه اروپا (نه دولت‌ها)؛
۴. ایجاد معیارها و قواعد فنی مشترک از طریق تجارب جوامع معرفتی؛
۵. همکاری‌های نزدیک بین دولتی و گفتگو در تمامی زمینه‌های مربوط به امور داخلی و سیاست‌گذاری‌های خارجی که به یک عادت تبدیل شده است.(۵۱)

اتحادیه اروپا در سطوح مختلف و به روش‌های گوناگون عمل می‌کند، اما مهمتر و شاید تعجب‌برانگیزتر از همه این است که این اتحادیه که یک نهاد بین‌المللی پیشرفته و دیوان‌سالار می‌باشد، بر هماهنگی داوطلبانه فعالیت‌های اعضا مبتنی است و خود این هماهنگی نیز از درک مشترک آنها از ایده اروپا ناشی می‌شود. طبق گفته راجر مورگان[2] همگرایی اروپا "برخلاف الگوهای اولیه ارائه شده از اتحادیه اروپا، بر یک روبنای نهادی انتزاعی استوار نیست بلکه از طریق یک زیرساخت غنی عمل می‌نماید. زیرساخت مجموعه‌ای از ارزش‌ها، قوانین، قواعد، هنجارها و فرآیندهایی هست که تمامی کشورهای عضو اتحادیه اروپا به آنها احترام می‌گذارند."(۵۲)

1. Helen Wallace
2. Roger Morgan

ناتو سازمانی است که عموماً با امنیت اروپا شناخته می‌شود. هـدف اصـلی آن "تعهد مشترک به همکاری متقابل بین دولت‌های حاکم و غیرقابـل تقـسیم بودن امنیت اعضای آن می‌باشد."(۵۳) بر این اساس ناتو همکاری‌های نظـامی را به منظور حمایـت بهتـر از اعـضای خـود در برابـر تهدیـدات خـارجی تقویـت می‌کند. از پایان جنگ سرد به بعـد کـه کـشورهای متحـد بـیش از پـیش بـه سیاستگذاری دفاعی تک‌تک دولت‌ها پرداختند، ناتو از طریق برنامه‌هایی مانـند برنامه مشارکت در صلح، برای تمامی موضوعات از پائین‌ترین سطح هزینه‌هـای دفاعی دولت‌های عضو، (۲ درصـد از درآمـد ناخـالص ملـی) گرفتـه تـا سـطح نظارت دموکراتیک بر نیروهای مسلح، استانداردهای حرفه‌ای شدن، آمـوزش و انجام عملیات‌های مشترک در درون نیروهای مسلح معیار تعیین مـی‌کنـد.(۵۴) بنابراین ناتو علاوه بر تأمین دفاع جمعی، مسؤول ایجاد قواعـد قدرتمنـد روابـط نظامی - غیرنظامی نیز می‌باشد و در این راه باید به منافع هر کدام از دولت‌هـا نه تنها در درون اتحاد بلکه در خارج ازآن نیـز شـکل دوبـاره‌ای ببخـشد. بـرای مثال دولت‌های بالتیک پی بردند که مشارکت در سازمان ملل یا عملیـات‌هـای حفظ صلح ناتو یکی از منافع دفاعی اولیه آنها می‌باشد. تحلیل‌گـران در هـر دو کشور لیتونی و لاتویا مشاهده کردند که مشارکت در عملیات‌های حفـظ صـلح چندجانبه ایجاد قواعد لیبرال دموکراتیک در بخش امنیـت داخلـی را تـسهیل می‌نماید و منافع گسترده‌تر دولت‌ها را تأمین می‌کند.(۵۵) اگـر بافتـار هنجـاری ایجاد شده از سوی ناتو نبود، استفاده از منابع دفاعی محدود برای فعالیت‌هـایی که از دید واقع‌گرایان غیرضروری می‌باشد، توجیه‌ناپذیر بود.

سومین نهاد مهم در جامعهٔ امن اروپای غربی سازمان امنیـت و همکـاری اروپا می‌باشد. نقش اساسی این نهاد قبلاً تشریح شده است؛ اما لازم بـه ذکـر است که اگر چه سازمان امنیت و همکاری اروپا یک سازمان توافقی[1] اسـت و

1. consent - based

بر ظرفیت نهادی اتحادیه اروپا یا ناتو هیچ تأثیری ندارد، اما اصول بنیادی سازمانی جامعهٔ امن را تقویت می‌کند. به گفته تریور تایلر[1]:

«در حال حاضر، عنصر اصلی روند شورای امنیت و همکاری اروپا این است که دولت‌ها در مورد نحوه رفتارشان با دولت‌های دیگر و همچنین با شهروندان خود به توافق رسیده‌اند. آنها به‌طور متناوب میزان پایبندی‌شان به تعهدات گذشته را مرور می‌کنند و نحوه تقویت و گسترش توافق‌های موجود را نیز بررسی می‌نمایند.»(۵۶)

بعد از پایان جنگ سرد، همواره این پرسش مطرح بوده است که آیا عناصر فراآتلانتیک این شبکه نهادی ضعیف شده است. برای مثال فلیپ گوردن[2] "سستی دائمی" پیوندهای فراآتلانتیک را یادآور می‌شود و دیگران از کاهش توان آمریکا برای شکل دادن به امور امنیتی اروپا صحبت می‌کنند و آنرا نشانه‌ای از متلاشی شدن جامعهٔ امن می‌دانند.(۵۷) از بحث بالا درمی‌یابیم که اجزای جامعهٔ امن به وسیله نهاد یا چارچوب تصمیم‌گیری خاص به هم پیوند نمی‌یابند بلکه این پیوند از طریق مجموعه‌ای از روابط برقرار می‌شود و در مورد دگرگونی این روابط نیز جای تردیدی وجود ندارد. وجه جامعهٔ امن آتلانتیک شمالی بسیار نابالغ است و مقایسه جامعهٔ امن با یک پیکره[3] نهادی اشتباه می‌باشد. همان‌طور که قبلاً ذکر شد، جامعهٔ امن اروپای غربی بر هیچ ستونی غیر از شبکه‌های متقاطع روابط و ایده‌ها استوار نیست.

با تأمل در این ایده که جوامع معرفتی نمود فیزیکی جوامع امن و مکان مناسبی برای شکل‌گیری و بازتولید ارزش‌ها، منافع و هویت‌های مشترک در حوزه‌های کارکردی می‌باشند، به دلیل وجودی و نقش این شبکه‌های متقاطع پی می‌بریم. اهمیت جوامع معرفتی در طرح یکپارچگی اروپا از

---

1. Trevor Taylor
2. Philip Gordon
3. configuration

مدت‌ها پیش شناخته شده است. ارنست هاس یادآور شد که "اتحاد اروپا تنها می‌تواند از طریق یک حرکت توده‌ای که از میان اقشار مختلف برخواسته باشد، محقق شود. این حرکت باید به منظور نجات اقتصاد راکد اروپایی از رکود سرمایه‌داری طراحی شود."(۵۸) همچنین ایجاد جوامع معرفتی یکی از اهداف جمعی جامعهٔ ذغال و فولاد اروپا[1] بود. این جامعه از پیشگامان اتحادیه اقتصادی اروپا و اتحادیه اروپا می‌باشد. بیشتر مباحث جامعهٔ ذغال و فولاد اروپا به موضوعات فنی مربوط می‌شد. این مباحث در شکل‌گیری یک جامعهٔ معرفتی متشکل از سرمایه‌گذاران مالی این صنعت که منافع و قواعد خاصی را ایجاد کردند، نقش بسیار مهمی داشتند. هاس در جای دیگر اشاره کرد که "میزان شناخت اعضای جامعهٔ ذغال و فولاد از یکدیگر به تدریج افزایش یافته است؛ میزان رسمی بودن مذاکرات آنها کم‌تر شده است؛ بین اعضای این جامعه یک روند رو به رشدی جهت یافتن بهترین راه‌حل فنی مشترک برای مشکل اقتصادی مورد نظر به‌وجود آمده است."(۵۹)

از دهه ۱۹۵۰ به بعد این جوامع معرفتی به اندازه‌ای گسترش یافته‌اند که «سیاست بین‌المللی اروپا در سطح این قاره با سیاستگذاری‌های داخلی آن همسو شده‌اند و نمی‌توان بین آنها تمایز چندانی قایل شد.»(۶۰) دولت‌های اروپای غربی دیگر نمی‌توانند سیاست خارجی و داخلی متفاوتی را دنبال کنند. زیرا تولید دانش فنی به امری کاملاً فراملی تبدیل شده است. برای مثال امانوئل آدلر از دیپلماسی سمینار یاد می‌کند که از سوی سازمان امنیت و همکاری اروپا، برنامه مشارکت و شورای همکاری اروپا - آتلانتیک حمایت می‌شد. این دیپلماسی با به اشتراک گذاشتن مهارت‌های فنی فرآیندهای یادگیری اجتماعی و ایجاد هنجارها را تسهیل می‌بخشد.(۶۱)

1. European Coal and Steel Community (ECSC)

در چنین سمینارهایی دولت‌های غربی به دیوان‌سالاران اروپای مرکزی می‌آموزند که چگونه بودجه دفاعی خود را تنظیم نمایند تا هم کارشناسی‌های فنی و هم بودجه‌ریزی دفاعی را بهبود بخشند. این آموزش‌ها هنجارها و ارزش‌های مشترک را تقویت می‌کنند و باعث ایجاد هویت‌های مشترک می‌گردند. این فعالیت‌ها به ایجاد قشری از نویسندگان بودجه دفاعی اروپا که روش‌های مشابهی را دنبال می‌کنند، می‌انجامد. آنها روش شکل دادن به دفاع را هماهنگ، پیگیری، مدیریت و سرمایه‌گذاری می‌کنند. چنین جوامعی در صورت هماهنگی و انسجام فعالیت‌های اتحادیه اروپا، ناتو و سازمان امنیت و همکاری اروپا به‌وجود می‌آیند.

جوامع معرفتی در بطن روابط متقاطع گسترده‌تر جای می‌گیرند. در اروپا دامنه این روابط آنچنان گسترده است که ما می‌توانیم از جامعهٔ مدنی اروپا سخن به میان آوریم. بنابراین اروپا در این خصوص منحصر به فرد می‌باشد. این جامعهٔ مدنی از اصل آزادی حرکت مردم و کالا در داخل اتحادیه اروپا قوت می‌گیرد. تقریباً ۷۰ درصد از کل تجارت خارجی دولت‌های عضو اتحادیه اروپا با سایر اعضای این اتحادیه به عمل می‌آید.[۶۲] همچنین جامعهٔ اروپا یک سیاست مشترک برای حمل و نقل اتخاذ کرده است که هدف آن تسهیل مسافرت در درون اتحادیه و بین دولت‌های عضو می‌باشد. دامنه فعالیت روزنامه‌ها، شبکه‌های تلویزیونی و سایر منابع اطلاعاتی در سراسر اتحادیه می‌باشد. در درون این اتحادیه حقوق شهروندی افراد فراتر از مرزهای تک‌تک دولت‌های عضو می‌باشد. چنانکه در بخش بعد خواهیم دید دامنه چنین جوامعی به فراتر از مرزهای اتحادیه گسترش یافته است و این جوامع در بطن روابط تجاری و حرفه‌ای، گردشگری و مسافرت، تعاملات حرفه‌ای و تفریحی و پیوندهای خانوادگی و ملی که در دو سوی مرزهای دولت‌ها گسترش یافته‌اند، قرار دارند.

جامعۀ امن اروپای غربی در بطن یک شبکه پیچیده و منسجم از نهادهـا، سازمان‌ها (دولتی و غیردولتی)، جوامع معرفتی و روابط متقاطع که در درون یک محیط برخوردار از مرزهای آزاد رشد می‌کنند، قـرار دارد. بـرای سـاخت نهادی و فیزیکی اروپا نیز همانند ایده اروپا نمی‌توان خطـوط متمـایز کننـده قاطعی قایـل شـد. بهتـر هـست جامعـۀ اروپـا را بـه عنـوان یـک سلـسله از شبکه‌های متقاطع معرفی کنیم تا با ستون‌های منفصل از هم. اما چگونه این شبکه‌های درهم تنیده بر روابط دولت‌های درونی و بیرونی تأثیر می‌گذارند؟

نهادها و دولت‌های بیرونی

بار دیگر ما برای شناخت و درک روابط مادی بین دولت‌هـای درونـی جامعـۀ امن اروپای غربی و دولت‌های بیرون از آن بـا پیچیـدگی ایـن جامعـه روبـرو می‌شویم. از یک سو مشکل مشخص کردن عملی دولت‌های درونی و بیرونـی پیش روی ماست و از سوی دیگر ما بایـد درک کنـیم کـه رویـدادهای درون جامعۀ امن اروپای غربی بر روابط بین دولت‌های غیرعضو هم تأثیر می‌گذارد. ایده‌ها، نهادها و منطق‌های مناسـب بـودن ایـن جامعـه آنچنـان قدرتمنـد و پیچیده هستند که حتی بر رفتار دولت‌های بیرونی و روابط آنها با دولت‌هـای بیرونی دیگر نیز تأثیر می‌گذارند.

قسمت عمده بحث درباره تحول روابط درونی - بیرونی بعد از جنگ سرد حول گسترش نهادهایی مانند ناتو و اتحادیه اروپـا و دربرگـرفتن دولـت‌هـای کمونیست سابق می‌چرخد. این ادعا که جامعـۀ امـن اروپـای غربـی تـا حـد زیادی مسوول کشیده شدن پرده آهنین بین شرق و غـرب اروپـا مـی‌باشـد، سخن گزافی نیست. البته همان‌طور که قـبلاً نیـز اشـاره شـد، تبـادل افکـار، کالاها و مردم حتی در دوره جنگ سرد نیز جریـان داشـت. در دوره پـس از جنگ سـرد بـسیاری از دانـشگاهیان و سیاسـتمداران اسـتدلال کردنـد کـه

گسترش نهادهای اروپای غربی[1] با تهدید دولت‌هایی مانند روسیه موجب بازتولید منطق واقع‌گرایی و ایجاد مرزهای متصلب بین دولت‌های درونی و بیرونی خواهد شد. استدلال‌های مهم علیه گسترش نهادها عبارتند از:

- گسترش نهادها به حاشیه‌ای شدن روسیه، توقف روند دموکراسی در آن، و تهاجمی‌تر شدن سیاست خارجی این کشور منجر خواهد شد.
- گسترش نهادها نمی‌تواند دموکراسی را در دولت‌های پس از کمونیست گسترش دهد یا آنها را به پذیرش هنجارهای اروپای غربی متقاعد سازد.
- گسترش نهادها توان ناتو برای دفاع جمعی از اعضای خود را کاهش می‌دهد.
- گسترش نهادها بر تصلب مرزهای بین دولت‌های درونی و بیرونی خواهد افزود؛ و بار دیگر پرده آهنین دیگری از سوی غرب به شرق ایجاد خواهد کرد.(۶۳)

انگیزه اتحادیه اروپا و ناتو برای گسترش به شرق کسب مشروعیت مجدد در دوره پس از جنگ سرد بود. پس از فروپاشی دشمن قدیمی (پیمان ورشو) و رفع تهدید پیش روی امنیت اروپا، فلسفه وجودی ناتو دقیقاً معلوم نبود. این اتحاد تحت رهبری مانفورد ورنر[2] دامنه فعالیت خود را (به اقدامات بشردوستانه و حفظ صلح) گسترش داد و یک استراتژی انعطاف‌پذیرتری در پیش گرفت که اصول آن در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۶ مطرح شدند. گسترش نهادها در ضمن اجرای دو نقش مزبور صورت گرفت.(۶۴) نویسندگانی که در زمینه اتحادیه اروپا مطلب می‌نویسند معتقدند که گسترش مداوم نهادها برای تعمیق و همگرایی این اتحادیه ضروری می‌باشد.(۶۵) با توجه به ریشه‌های داخلی گسترش نهادها، جای تعجب است که برخی منتقدان آن را

1. enlargement
2. Mannford Worner

مایه تقویت جامعهٔ امن و مشروعیت بخشیدن دوباره به مرزهای ایـن جامعـه می‌دانند. برای نمونه، برخی نویسندگان اشاره کرده‌اند که موافقت‌نامـه‌هـای اروپایی که اتحادیه اروپا یا هر کدام از تک‌تک اعضا آنها را امضا کرده‌اند بیش از آنکه همگرایی را تشویق کنند در رقابت بـا دیگـران از صـنایع مهـم خـود حمایت کرده‌اند.(۶۶)

مشکل شیوه مزبور برای فهم انگیزه و تأثیر گسترش نهادها این است کـه در این شیوه جامعهٔ امن اروپای غربی از لحاظ کارکرد به عنـوان یـک دولـت فرض می‌شـود، و منطـق مناسـب بـودن، حـس هویـت و منـافع، و ماهیـت کارگزاری آن یادآور یک دولت است. این قیاس به دلایل متعددی با مـشکل روبرو است. نخست اینکه در این قیاس تمامی بازیگران در جامعهٔ بین‌المللـی یک دولت هستند یا مانند یک دولـت عمـل مـی‌کننـد. امـا همـان‌طـور کـه یورگنسن[1] و روزاموند[2] می‌گویند، "اگر پیش فرض ما در تعیین معیـار بـرای اهمیت یک بازیگر ویژگی اقتدارآمیز مبتنی بر دولت ملی باشد، احتمال ایـن اندیشه نادرست وجود دارد که برای جایگزینی یا حذف سیـستم یـک دولـت تنها باید به دنبال سیستمی باشیم که اجزای آن قابلیت جـایگزین شـدن بـر نهادهای آن دولت را داشته باشند."(۶۷) دومین عیب این است که این قیـاس یک مفهوم ایستای واقع‌گرایانه از حاکمیت، هویت و منافع ارائه می‌دهـد کـه طرح اروپا اساساً آنرا رد می‌کنـد. اروپـا پـس از ماسـتریخت[3] اصـول بنیـادی حاکمیت را تغییر داده است و بسیاری از حقوق اساسی دولت‌هـای حـاکم را عادی کرده است. حقوقی مانند تعیین کالاهـا، مـردم و افکـار مناسـب بـرای عبور از مرزهایش، تعیین سیاست‌های اقتصادی خـود، و تعیـین روش تولیـد سرمایه ملی.(۶۸) بالاخره این ایده که گسترش نهادها باعث بازتولید و تقویـت

1. Jorgensen
2. Rosamond
3. Maastricht

سیاست واقع‌گرایی در اروپا می‌شود، محو شدن فاصله بین دولت‌های درونی و بیرونی را در اثر گسترش پیوندهای نهادی، جوامع معرفتی و روابط متقاطع، نادیده می‌گیرد. به‌علاوه این ایده هویت‌ها و اندیشه‌های مشترک را که در دو بخش آغازین این فصل گفته شد، نادیده می‌گیرد. برای مثال کم‌رنگ شدن مرزها به معنای این است که منبع تهدید پیش روی ناتو را نمی‌توان با قاطعیت مشخص کرد و یا اینکه نمی‌توان تعیین کرد که سیاست مشترک خارجی و امنیتی اتحادیه اروپا به کدام قسمت از جهان مربوط می‌شود.(۶۹)

پس از جنگ سرد روابط نهادی بین جامعه و همسایگانش از سوی گسترش ترتیبات نهادی شکل گرفت و این روابط فاصله بین دولت‌های درونی و بیرونی را پیمود و مرز بین آنها را کم‌رنگ‌تر ساخت. روند گسترش ترتیبات نهادی تقریباً بلافاصله پس از جنگ سرد با ایجاد شورای همکاری آتلانتیک شمالی[1] در سال ۱۹۹۱ آغاز شد. این شورا سعی داشت یک سازوکار رسمی برای گفتگو بین اعضای ناتو و دولت‌های بلوک شرق سابق ایجاد کند. شورای مزبور از همان بدو شکل‌گیری رو به رشد بود و به ترتیبات کارآمدی برای مباحثه و انجام اقدامات اعتمادسازی تبدیل شد. سی و هشت عضو این شورا در زمینه موضوعات متعددی از برنامه‌ریزی برای امور اضطراری غیرنظامی تا کنترل تسلیحات با یکدیگر همکاری داشتند. در سال ۱۹۹۷ با جایگزین شدن شورای همکاری آتلانتیک شمالی با شورای مشارکت اروپا - آتلانتیک[2] روند این توسعه تقویت شد.

مهمترین ترتیبات نهادی که مرز بین دولت‌های عضو و غیرعضو را زیرپا می‌گذارد برنامه مشارکت برای صلح ناتو می‌باشد. این برنامه در سال ۱۹۹۴

---

1. North Atlantic Cooperation Council (NACC)
2. Euro - Atlantic Partnership Council

شروع شد و هدف آن دستیابی به چهار هدف مهم بود. تمامی این اهداف نشان دهنده تلاش جمعی برای کم‌رنگ‌تر کردن تمایز بین دولت‌های درونی و بیرونی بود. اولین هدف برنامه مشارکت برای صلح ایجاد روندی برای تسهیل توسعه ناتو می‌باشد؛ دوم، این برنامه به همسایگان ناتو اجازه می‌دهد تا بتوانند در درون یک چارچوب نهادی با دولت‌های عضو ائتلاف درجات مختلفی از همکاری و همگرایی را داشته باشند؛ سوم، برنامه مشارکت برای صلح نشان دهنده تمایل دولت‌های عضو ائتلاف به صدور ارزش‌های مشترک خود از طریق برنامه‌هایی است که زمینه را برای ترتیبات دفاعی دموکراتیک و شفاف فراهم می‌آورند؛[۷۰] چهارم، هدف برنامه مزبور این بود که همکاری بین دولت‌های اروپای مرکزی و شرقی را با تشویق این دولت‌ها به اجرای برنامه‌ها و اقدامات پیشنهادی برنامه مشارکت برای صلح افزایش دهد. در عین حال، این برنامه امکان دسترسی دولت‌های اروپایی غیرعضو ناتو را به بدنه سیاسی و نظامی ناتو فراهم می‌آورد و پیشنهاداتی را به آنها ارائه می‌دهد که بسیار فراتر از گفتگویی است که در قالب شورای همکاری آتلانتیک شمالی میسر بود.

برنامه مشارکت برای صلح ناتو توانست به روش‌های مختلف به کم‌رنگ‌تر شدن مرزها و افزایش همگرایی دولت‌های اروپایی کمک کند. اگر دولت‌ها یک سلسله شرایطی را مراعات می‌کردند می‌توانستند در این برنامه مشارکت کنند. دولت‌های عضو دست‌کم باید اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد داشته باشند، براساس لیبرال دموکراسی عمل کنند و از اعضای واقعی سایر نهادهای اروپایی باشند یا مایل به عضویت در آنها باشند. این شروط به بازتعریف معنای حاکمیت و بازتولید فهم اروپای غربی از حاکمیت در خارج از جامعهٔ امن منجر شده است. طبق این رویکرد حاکمیت دولت‌ها در زمینه تصمیم‌گیری برای سیاست‌های اقتصادی سلطه نامحدودی ندارند، باید به

اصول اولیه دموکراسی و حقوق بشر پایبند باشند و باید بپذیرند که همسایگان آنها نیز برای ایفای نقش در امور داخلی آنها صاحب حق و مسوولیت هستند.

همچنین برنامه مشارکت برای صلح در ایجاد جامعهٔ معرفتی اروپایی در زمینه صلح نیز بسیار مؤثر بود. هر کدام از دولت‌های عضو ناتو و همچنین اعضای برنامه مشارکت برای صلح با اهداف خاص خود طرح‌هایی را برای اقدامات مشترک ارائه دادند که شامل اصلاح بودجه‌بندی دفاعی، تعلیم و برنامه‌های آموزشی بود و تمامی اینها موجب گردهم آمدن گروههایی از کارشناسان دفاعی برای دستیابی به اهداف مشترک شد. به‌علاوه اعضای برنامه مشارکت برای صلح نماینده دائمی در فرماندهی‌های ناتو خواهند داشت و بسیاری از اعضای ائتلاف در وزارت‌خانه‌های دفاع و خارجه کشورهای عضو این برنامه نمایندگانی خواهند داشت. مطرح کردن اهداف و اهداف مشترک از طریق طرح‌های ابتکاری مانند "فرآیند طرح‌ریزی و ارزیابی"[1] و برنامه کار و مشارکت[2] نه تنها به شکل‌گیری جوامع معرفتی مهمی انجامیدند بلکه در یک دست‌سازی بخش‌های دفاعی در سراسر اروپا نقش مهمی ایفا کردند.

اگر چه ترتیبات ایجاد شده توسط اتحادیه اروپا با ترتیبات ناتو متفاوت است، اما سازوکارهای ایجاد شده از سوی این اتحادیه نیز در کم‌رنگ‌شدن مرزهای بین دولت‌های درونی و بیرونی بسیار مؤثر بوده‌اند. اما خود اتحادیه اروپا نیز در طول دهه ۱۹۹۰ یک سلسله تحولات اساسی را تجربه کرد که به شکل‌گیری یک رویکرد بسیار خاص در زمینه روابط این اتحادیه با همسایگانش انجامید. "موافقت‌نامه‌ی اروپایی"[3] اوج روابط اتحادیه اروپا با

1. Planning and Review Process
2. Partnership and Work Programme
3. Europe Agreement

دولت‌های کمونیستی سابق بود. اولین موج این موافقت‌نامه‌ها به پایـان دهـه ۱۹۸۰ برمی‌گردد، که به امضای قراردادهای تجاری متوسـطی منجـر شـدند. در آغاز دهه بعد این ارتباطات با آغاز برنامـه فـاره و همچنـین افتتـاح بانـک اروپایی بازسازی و توسعه[1] افزایش یافـت. هـدف هـر دو مـورد فـوق تقویـت بازسازی اقتصادی در اروپای مرکـزی و شـرقی بـود. تـا اواسـط دهـه ۱۹۹۰ موافقت‌نامه‌های اروپایی توسعه بیشتری یافتند. ده کـشور موافقـت‌نامـه‌هـای جدیدی را با اتحادیه اروپا به امضا رسـاندند کـه زمینـه را بـرای گفتگوهـای سیاسی و اداری فراهم می‌آوردند. این موافقت‌نامه‌ها به شـکل‌گیـری جوامـع معرفتی متشکل از کارشناسان مختلف در زمینه‌های گوناگون مانند مهاجرت و حمل‌نقل کمک مـی‌کردنـد. بـه‌عـلاوه موافقـت‌هـای مزبـور بـه اصـلاحات اقتصادی، همگرایی حقوقی و فرهنگی کمک می‌کردند.[۷۱] یکی از مهمتـرین تفاوت‌های موجود بین طرح‌های ابتکاری اتحادیه اروپا و طرح‌هـای نـاتو ایـن است که برنامه مشارکت بـرای صـلح و شـورای مـشارکت اروپـا - آتلانتیـک امکان شرکت دولت‌های غیرعضو ناتو در تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات مهم نـاتو را فراهم می‌آوردند (چندین دولت غیرعضو ناتو در عملیات نیروهای ائـتلاف[2] نقش ایفا می‌کردند و برخی دولت‌های عضو برنامه مشارکت برای صلح بـرای کمک به عملیات ناتو در کوزوو و بوسنی نیرو اعزام کرده بودند). اما اتحادیـه اروپا بر دولت‌های اروپای مرکزی و اروپای شرقی تمرکز داشت و آنها را بیش آنکه یک شریک در روند سیاستگذاری بدانـد هـدف سیاسـت‌هـای خـود بـه حساب می‌آورد.

بسیاری از نهادهای موجود در بطن جامعهٔ امن اروپـای غربـی بـه‌صـورت آگاهانه شکل‌گیری جوامع معرفتی و متقاطع را تسهیل و تقویت نموده‌اند که

1. European Bank of Reconstruction and Development (EBRD)
2. Operation Allied Force

این جوامع مرزهای بین دولت‌های درونی و بیرونی را زیرپا می‌گذارنـد. نـاتو، اتحادیه اروپا و مشروط بودن سازمان امنیت و همکـاری اروپـا بـر ایـده‌هـای اروپایی که در ابتدای این فصل مطرح شدند، استوار هستند. ایـن ایـده‌هـا از دولت‌ها می‌خواهند که نه تنها قواعد بین‌المللی همزیستی بلکه قواعد فنـی و داخلی را محور عمل خود قرار دهند. قواعد فنی بـه آن دسـته از معیارهـای فنی و ابزاری اشاره دارد که از دولت‌های اروپایی انتظـار مـی‌رود کـه آنهـا را مراعات کنند. این قواعد به بخش‌های علوم، بهداشـت، حمـل‌ونقـل، تجـارت، برنامه و بودجه، مالیات، کشاورزی، محیط زیست، اجتماعی، آموزش، دفـاع و بسیاری از بخش‌های دیگر مربوط می‌شـوند. در هـر کـدام از ایـن بخـش‌هـا جوامع معرفتی و متقاطعی به‌وجود آمده‌انـد کـه اسـتانداردها و قواعـد فنـی خاصی را برای خود تعریف کرده‌اند.

گسترش قواعد داخلـی بـه "تـأثیرات انتظـام‌بخـش" قواعـد اروپـایی بـر خط‌مشی‌های داخلی اشاره دارد.(۷۲) این جوامع معرفتـی و متقـاطع نـه تنهـا موجب شکل‌گیری قواعد فنی و هنجاری می‌شوند، بلکـه وجـود ایـن جوامـع خـود نـوعی مـشوق و نـاظر محـسوب مـی‌شـود. "همکـاری‌هـای فنـی" در زمینه‌های گسترده‌ای مانند راه‌سازی و بودجه‌بندی دفاعی در سایه همگرایی و یکسان‌سازی ناشی از اقدامات مشترک انجام می‌گیرد.

این پیشرفت‌ها چه تأثیری بر سـاختار امنیـت و مرزهـا در اروپـا خواهـد داشت؟ مهمترین موضوع، رابطه جامعهٔ امن پس از جنگ سرد با روسیه بوده است. در آغاز سال ۱۹۹۳ بـوریس یلتـسین مخالفـت روسـیه را بـا هرگونـه گسترش ناتو اعلام کرد، اما سیاستگذاران روس در ایـن زمینـه بـسیار مـردد بودند.(۷۳) با همه اینها طولی نکشید که ناتوانی روسیه در زمینه جلـوگیری از گسترش ناتو آشکار شد. لازم به ذکر است که بـرخلاف نظـرات واقـع‌گرایانـه پیشرو در غرب، گسترش ناتو هفتمین یا هشتمین موضوع امنیتی مهم بـرای

سیاستگذاران روسیه بود و موضوعات مهمی مانند برقـراری رابطـه بـا چـین، مشارکت با اروپا، رویارویی با مشکلات موجود در کشورهای مجاور، و مقابلـه با پیامدهای منفی جهانی شدن از جمله مسایلی بودند که اهمیت آنها بـرای روسیه بسیار بیشتر از گسترش ناتو بود.[۷۴] جالب توجـه اسـت کـه مخالفـت نخبگان روسیه با گسترش ناتو یک مخالفت عمـومی بـود نـه یـک مخالفـت خاص. نظرسنجی‌ها نشان داد که میزان مخالفت با پذیرفته شدن دولت‌هـای بالتیک در ناتو تنها کمی بـیش از مخالفـت بـا هرگونـه گـسترش نـاتو بـود. دولت‌های بعدی روسیه نیز توجـه و دلـسردی متنـاوب خـود را بـه موضـوع گسترش ناتو نشان دادند و همواره سعی داشتند در کل بـین نـاتو و اروپـای غربی تمایز قایل شوند.

توجه و دلسردی متناوب بـه اشـکال مختلـف بـروز یافتـه اسـت. اگـر چـه یلتسین و پوتین بیشتر از سایرین با گسترش ناتو مخالف بودند، امـا هیچکـدام از آنها از سیاست‌هایی که مانع این گسترش باشند حمایت نکردنـد و هـر دوی آنها همکاری‌های اروپا - روسیه را ترغیب می‌کردند. برای مثال اگر چـه دولـت روسیه مداخله ناتو در کوزوو را محکوم نمـود و روابـط دیپلماتیـک خـود را بـا اعضای ائتلاف قطع کرد، اما ناتو را در یافتن راه‌حلی برای مناقشه یـاری نمـود، عملیات حفظ صلح در کـوزوو بـه رهبـری نـاتو را پـذیرفت و در آن مـشارکت نمود، و روابط دیپلماتیک خود را در عرض ۱۲ ماه مجدداً برقرار کرد.[۷۵]

کاملاً واضح است که جامعهٔ امـن اروپـای غربـی سـعی داشـت در صـورت امکان با روسیه همکاری داشته باشد. بـرای مثـال، در مراحـل اولیـه مـذاکرات مربوط به پذیرش عضویت لهستان در ناتو و متعاقب آن در اتحادیه اروپا، تـأثیر این امر بر روابط اتحادیه مزبـور بـا روسـیه موضـوع بـسیار حـساس و اساسـی بود.[۷۶] همچنین پذیرش عـضویت اوکـراین در نـاتو باعـث افـزایش مـشارکت روسیه در امور امنیتی اروپا گردید.[۷۷] با تمام اینهـا نخبگـان روسـیه، از جملـه

یلتسین، رئیس‌جمهور سابق، گاه‌به‌گاه گسترش ناتو و اتحادیه اروپا را از نقطه‌نظر منطق واقع‌گرایانه سیاست قدرتمندانه ویژه دوران جنگ سرد مورد بررسی قرار می‌دادند. بسیاری در روسیه معتقد بودند که ناتو در پی بهره‌برداری از نقاط ضعف روسیه به نفع خود و گسترش پرده آهنین به سمت شرق می‌باشد. صرف‌نظر از اینکه جامعۀ امن اروپای غربی باعث بازتولید سیاست واقع‌گرایانه می‌شود یا نه، در صورت تداوم پایبندی دولت‌های بیرونی به منطق واقع‌گرایی، مرزهای بین دولت‌های درونی و بیرونی متصلب‌تر خواهد شد و این دولت‌ها "دگر" خود را ایجاد خواهند کرد. این نکته اهمیت نقش جامعه‌پذیری و یادگیری اجتماعی را یادآور می‌شود. شرکت روسیه در برنامه مشارکت برای صلح، عقد موافقت‌نامه‌ها بین روسیه و اتحادیه اروپا، و گسترش نقش و ظرفیت نهادی سازمان امنیت و همکاری اروپا باعث شده است که روس‌ها خود در جوامع معرفتی و متقاطع اروپا مشارکت نمایند و درک جدیدی از همسایگان غربی خود بدست آورند و رابطه جامعۀ امن اروپا و روسیه را جزیی از منطق مناسب بودن خود بدانند. اتخاذ تصمیمات مهم در ناتو یا اتحادیه اروپا پس از مشورت با دولت روسیه نشان‌دهنده گسترش و بهبود روابط میان آنها می‌باشد.

نتیجه: تشکیل یک دژ اروپایی یا یک جامعۀ امن اروپایی - آسیایی؟

جامعۀ امن اروپای غربی بدون شک به عنوان یک جامعۀ امن شناخته شده است؛ اما تنها چیزی که در مورد این جامعه قطعی است "جامعۀ امن بودن" آن می‌باشد. جامعۀ امن تنها از نهادها یا نقش‌های خاص تشکیل نیافته است بلکه از یک هویت اروپایی مشترک مبتنی بر گذشته مشترک تشکیل یافته است. همین امر باعث می‌شود که تعیین قطعی دولت‌های درونی و بیرونی این جامعه بسیار مشکل باشد. این ابهام از روابط معرفتی و متقاطع جاری در

سراسر این قاره، پس از پایان جنگ سرد ناشی می‌شود. البته همان‌طـور کـه قبلاً نیز گفته شد، این روابط حتی در طول جنگ سرد نیز تداوم داشت. ایـن مرزهای کم‌رنگ شده زمینه را برای تداوم همگرایی و افزایش وسعت و عمـق جامعهٔ امن فراهم آورده‌اند. از آنجائیکه به تـدریج از میـزان تـصلب مرزهـای میان دولت‌های درونی و بیرونی کاسته شده است، جامعهٔ امن عمق بیشتری یافته و بیش از پیش نقش دولت‌ها را ایفا می‌کند. عمده‌ترین دلیل ایـن امـر این است که جامعهٔ امن در صحنه بین‌المللی از توان کارگزاری بسیار بـالایی برخوردار است.

جامعهٔ امن اروپای غربی از سطوح مختلفی از اقتدار برخوردار است که بر روی هم منطبق می‌باشند. همچنین گسترش تعاملات دولتی و غیردولتی در دو سوی مرزهای دولت‌های مختلف از ویژگی‌های دیگر جامعهٔ امن می‌باشـد. این امر به ایجاد هویت‌های اروپایی منجر شده است که دولت‌هـا خـود را بـه انتخاب "این یا آن" - هویت ملی یا هویت اروپایی - مجبور نمی‌داننـد. یـک شهروند انگلیسی خوب یک شهروند اروپایی خوب نیز می‌باشد، زیـرا قـوانین، ارزش‌ها و منـافع هـر دو بـه همـدیگر بـسیار نزدیـک و مـرتبط مـی‌باشـند. فرانسوی بودن به معنای اروپایی بودن نیز می‌باشـد. البتـه ایـن بـه آن معنـا نیست که بین فرانسوی بودن و آلمانی بودن تفاوتی وجود ندارد. تجربه اروپـا لـزوم فـرار از منطـق پیامـدگرایی و منطـق "ایـن یـا آن" نظریـه سیاسـی واقع‌گرایی (به فصل یک رجوع کنید) را به ما یادآور می‌شود.

جدا از همه از اینها، ما باید بدانیم کـه نهادهـای اروپـایی - بـه‌ویـژه نـاتو و اتحادیه اروپا - منطق واقع‌گرایی را در سطح منطقه‌ای بازتولید می‌کنند. گفتـه می‌شود که شروط معاهدات همکاری اتحادیه اروپا چنان دشوار می‌باشـند کـه عملاً دولت‌های اروپای مرکزی و شرقی به سختی مـی‌تواننـد در آنهـا شـرکت کنند و ناتو نیز به گـسترش پـرده آهنـین بـه سـوی شـرق مـتهم مـی‌باشـد.

اما گفته‌های فوق این ایده را که جوامع بسیار فراتر از نهادها می‌باشند و اینکه هویت و منافع آنها از هویت و منافع دولت‌ها متفاوت است، نادیده می‌گیرد. نهادهای اروپایی فراتر از هسته مرکزی اروپای غربی خود عمل می‌کنند. سازمان امنیت و همکاری اروپا ارزش‌ها، هویت‌ها و منافع مشترکی را در کل منطقه گسترش می‌دهد و اتحادیه اروپا و ناتو (برنامه مشارکت برای صلح) نیز به‌طور آگاهانه شکل‌گیری جوامع معرفتی و متقاطع را تسهیل می‌بخشند.

آشکار است که جامعهٔ امن اروپای غربی به بسیاری از قواعد هنجاری لازم برای جوامع امن پایبند بوده و خواهد بود. این جامعه با ایجاد شبکه‌های پیچیده نهادهای متقاطع و همچنین با ایجاد فضای مناسب برای گسترش جوامع معرفتی و متقاطع سعی داشته است از بازتولید منطق واقع‌گرایی جلوگیری به عمل آورد. از آنجائیکه ایده اروپایی باعث همگرایی دولت‌های اروپایی شده است، جامعهٔ امن اروپا به اکثر اهداف مورد نظر خود دست یافته است. حتی در دوره جنگ سرد نخبگان فکری، جوامع مذهبی و سایر بازیگران غیردولتی در اروپای کمونیستی و غیرکمونیستی ایده ارزش‌ها، منافع و هویت‌های مشترک را پذیرفتند. از آنجائیکه نمی‌توان اعضای جامعهٔ امن اروپای غربی را با قاطعیت مشخص کرد، ادعای گسترش سیاست واقعگرای قدیمی توسط این جامعه مردود می‌باشد.

یادداشت‌ها

Michael Curtis, *Western European Integration* (New York: Harper & Row, 1965), pp. 4-5.

Charles Pentland, *International Theory and European Integration* (London: Faber and Faber, 1973), p. 29.

Ernst B. Haas, *The Uniting of Europe: Political, Social and Economic Forces 1950-1957* (Stanford: Stanford University Press, 1958), p. 14.

Emanuel Adler, 'Europe's New Security Order: A Pluralistic Security Community' in Beverly Crawford (ed.), *The Future of European Security* (Berkeley: University of California Press, 1994), p. 298.

۵. همان‌گونه که مونت اشاره می‌کند مرز این شش کشور اروپایی از سوی خود آنها تعریف نشده است بلکه کشورهای دیگری که تمایل به پیوستن به آنها ندارند این مرز را ایجاد کرده‌اند، رجوع کنید به:
William Wallace, *The Transformation of Western Europe* (London: Pinter for the Royal Institute of International Affairs, 1990), p. I11.

Kevin Wilson and Jan van der Dussen (eds), *The History of the Idea of Europe* (London: Routledge, 1995), Andrew Dawson, *A Geography of European Integration: A Common European Home* (Dartmouth: Ash gate, 1993).

طبق گفته میخائیل گورباچف اروپا در واقع یک خانه مشترکی است که جغرافیا و تاریخ موجب در هم تنیده شدن سرنوشت کشورها و ملت‌های بسیاری در آن شده است ... اروپایی‌ها تنها با پیروی جمعی از هنجارهای هستی‌بخش است که می‌توانند خانه خود را حفظ کنند، رجوع کنید به:
Mikhail Gorbachev, Perestroika: *New Thinking for Our Country and the World* (London: Fontana, 1987), p. 195.

Carsten Tams, 'The Function of a European Security and Defence Identity and its Institutional Form', in Helga Haftendorn, Robert Keohane and Celeste Wallander (eds), *Imperfect Unions: Security Institutions over Time and Space* (Oxford: Oxford University Press, 1999), p. 87. This view is reflected throughout this book.

8. John J. Mearsheimer, 'Why We Will Soon Miss the Cold War', *The Atlantic Monthly*, 266 (2), 1990 and John J. Mearsheimer, 'Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War', *International Security*, 15 (2), 1990.
9. Christopher Layne, 'The Unipolar Illusion: Why New Great Powers Will Arise', *Intefnational Security*, 17 (4), 1993.
10. Francis Heller and John Gillingham (eds), *NATO: The Founding of the Atlantic Alliance and the Integration of Europe* (London: Palgrave Macmillan, 1992).
11. M. Margaret Ball, *NATO and the European Union Movement* (London: Stevens and Sons, 1959), p. 1.
12. Jean Monnet cited by Ernest Wistrich, *After 1992: The United States of Europe* (London: Routledge, 1991), p. 24.
13. Ole Wæver, 'Insecurity, Security and Asecurity in the West European Non-War Community', in Emanuel Adler and Michael Barnett (eds), *Security Communities* (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), p. 90.
14. Wæver, 'Insecurity, Security and Asecurity', p. 90.
15. Cited by R. C. Mowat, *Creating the European Community* (New York: Barnes and Noble, 1973), p. 59.
16. Jean Monnet cited by Mowat, *Creating the European Community*, p. 60.
17. Monnet cited by Mowat, *Creating the European Community*, p. 154.
18. Jurgen Habermas, 'Citizenship and National Identity: Some Reflections on the Future of Europe', *Praxis International*, 12 (1), 1991.
19. Brian Jenkins and Nigel Copsey, 'Nation, Nationalism and National Identity in France' and Gerd Knischewski, 'Post-War National Identity in Germany' both in Brian Jenkins and Spyros A. Sofos (eds), *Nation and identity in Contemporary Europe* (London: Routledge, 1996).
20. Wæver, 'Insecurity, 5ecurity and Asecurity', p. 94.
21. Hugh Seton-Watson, 'What is Europe, Where is Europe?', *Encounter*, 115 (2), 1985.
22. Adler, 'Europe's New Security Order', p. 302.
23. Cris Shore, 'inventing Homo Europaeus: The Cultural Politics of European Integration', in Peter Niedennuller and Bjarne Stoklund (eds), *Europe: Cultural Construction and Reality* (Copenhagen: University of Copenhagen Press, 2001).
24. For an excellent and indicative overview of Euro-scepticism in the UK see Anthony Forster, *Euroscepticism in Contemporary British Politics* (London: Routledge, 2002).

5. Ernest Wistrich, *The United States of Europe* (London: Routledge, 1994).
6. Alex J. Bellamy, *Kosovo and International Society* (London: Palgrave Macmillan, 2002).
7. Martin Holmes, *European Integration: Scope and Limits* (London: Palgrave Macmillan, 2001).
8. Gordon Smith, 'Can Liberal Democracy Span the European Divide?', in Hugh Miall (ed.), *Redefining Europe: New Patterns of Conflict and Cooperation* (London: Pinter for the Royal Institute of International Affairs, 1994), p. 113.
9. George Schopflin, 'The Rise of Anti-Democratic Movements in Post-Communist Societies', in Miall (ed.), *Redefining Europe.*
0. Cited in Jim George, 'Understanding International Relations After the ColdWar: Probing Beyond the Realist Legacy', in Michael Shapiro and Hayward Alker (eds), *Challenging Boundaries* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1996), p. 37.
1. Dan Smith, 'New Europe: New Security', in Mary Kaldor (ed.), *Europe From Below: An East-West Dialogue* (London: Verso, 1991), p. 152.
2. Both cited by-Smith, 'New Europe: New Security', p. 154.
3. Alpo M. Rusi, *After the Cold War: Europe's New Political Architecture* (New York: Macmillan, 1991), p. 60.
4. Rusi, *After the Cold War*, p. 60.
5. Ole Wæver, 'Europe Since 1945: Crisis to Renewal', in Wilson and van der Dussen (eds), *The History of the Idea of Europe*, p. 169.
6. Jacques Levesque, *The Enigma of 1989: The USSR and the Liberation of Eastern Europe* (Berkeley: University of California Press, 1997).
7. Gorbachev, *Perestroika*, p. 195.
8. Noel Malcolm, 'The Common European Home and Soviet European Policy', *International Affairs*, 65 (4), 1989.
9. The following brief discussion draws upon Alex J. Bellamy and Stuart Griffin, 'OSCE Peacekeeping: Lessons from the Kosovo Verification Mission', *European Security*, 11 (1), 2002.
10. Vojtech Mastny, *The Helsinki Process and the Reintegration of Europe 1986-1991* (New York: New York University Press, 1993), p. 2.
11. Emanuel Adler, 'Seeds of Peaceful Change: The OSCE's Security Community-Building Model', in Adler and Barnett (eds), *Security Communities*, p. 127.
12. Habil Stadtmuller, 'The Issue of NATO Enlargement in Polish-Russian Relations', final report for NATO fellowship 2000-2001, p. 17.

43. Irena Mladenova and Elitsa Markova, 'NATO's Enlargement and the Costs for Bulgaria to Join NATO', final report EAPC-NATO individual fellowship, 1999-2001, p. 38.
44. Helene Sjursen, 'Enlargement and the Common Foreign and Security Policy: Transforming the EU's External Policy?', ARENA Working Papers, WP98/28, 1998, p. 5.
45. Nicholas J. Rengger, 'European Communities in a Neo-Medieval Global Polity', in Morten Kelstrup and Michael C. Williams (eds), *International Relations Theory and the Politics of European Integration: Power, Security and Community* (London: Routledge, 2000).
46. Ole Wæver, 'The European Security Triangle', *Working Papers*, 8, 1994.
47. Wæver, 'Europe Since 1945' p. 193.
48. Morten Bøas; 'Security Communities: Whose Security?', *Cooperation and Conflict*, 35 (3), 2000.
49. Bøas, 'Security Communities: Whose Security?
50. The above discussion draws on Knud Erik Jorgensen and Ben Rosamend, 'Europe: Regional Laboratory for a Global Polity?', in Morten Ougaard and Richard Higgott (eds), *Towards a Global Polity* (London: Rutledge, 2002), p.191.
51. Helen Wallace, 'The Institutional Setting: Five Variations on a Theme' in Helen Wallace and William Wallace (eds), *Policy Making in the European Union* (Oxford: Oxford University Press, 2000) pp. 28-35.
52. Roger Morgan, 'A European "Society of States" -but only States of Mind?', *International Affairs*, 76 (3), 2000.
53. *NATO Handbook 2002*, p. 23.
54. for instance the references to the role of NATO throughout Andrew Cottey, Timothy Edmunds and Anthony Forster (eds), *Democratic Control of the Military in Post-communist Europe: Guarding the Guards* (London: Palgrave Macmillan, 2002).
55. Ilmars-Viksne, 'Democratic Control of Armed Forces in Latvia' and Vaidotas Urbelis and Tomas Urbonas, 'The Challenge of Civil-Military Relations and Democratic Control of Armed Forces: the Case of Lithuania', both in Cottey, Edmunds and Forster (eds), *Democratic Control of the Military.*
56. Trevor Taylor, 'Security for Europe', in Miall (ed.), *Redefining Europe*, p. 175.
57. Philip H. Gordon, 'Recasting the Atlantic Alliance', in Philip H. Gordon (ed.), *NATO's Transformation: The Changing Shape of the Atlantic Alliance* (New York: Rowman & Littlefield, 1997), p. 12 and David Yost, 'Transatlantic Relations and Peace in Europe', *International Affairs*, 78 (2), 2002.

8. Haas, *The Uniting of Europe*, p. 25.

9. Haas, *The Uniting of Europe*, p. 491.

0. Georg Sorensen, 'The Global Polity and Changes in Statehood', in Ougaard and Higgott (eds), *Towards a Global Polity*, p. 48.

1. Adler, 'The OSCE's Security Community-Building Model', p. 138.

2. EU, *The Single Market in Action, Brussels*, 2002.

3. Michael E. Brown, 'The Flawed Logic of NATO Enlargement', in Gordon (ed.), *NATO's Transformation and Dan Reiter*, 'Why NATO Enlargement Does Not Spread Democracy', *International Security*, 25 (4), 2001.

4. Helene Sjursen, 'The Common Foreign and Security Policy: An emerging New Voice in International Politics?', ARENA Working Papers, WP99/34, 1999, p. 4.

5. Karen Smith, *The Making of EU Foreign Policy: The Case of Eastern Europe 1988-1995* (London: Palgrave Macmillan, 1998).

۶۶. این مبحث در نوشته اسمیت با عنوان The Making of EU Foreign Policy طرح شده است.

7. Jorgensen and Rosamond, 'Europe: Laboratory for a Global Polity?', p. 199.

8. Barry Eichengreen, 'Economic Integration and European Security', in Crawford (ed.), *The Future of European Security*, p. 80.

9. Helen Wallace, 'The EC and Western Europe after Maastricht', in Miall (ed.), *Redefining Europe*, p. 26.

'0. These first three aims are drawn from Corneliu Bjola, 'NATO as a Factor in Security Community Building: Enlargement and Democratization in Central and Eastern Europe', NATO-EAPC Individual Fellowship Final Report 1999-2001, p. 17.

'1. Clare McManus, 'Poland and the Europe Agreements: The EU as a Regional Actor', in Petersen and Sjursen (eds), *A Common Foreign Policy for - Europe?*, pp. 116-121.

'2. Hans Mouritzen, 'Security Communities in the Baltic Sea Region: Real and Imagined', *Security Dialogue*, 32 (3), 2001, p. 305.

'3. Stadtmuller, 'The Issue of NATO Enlargement', p. 7.

'4. Leonid Kosals, 'Russia's Elite Attitudes to the NATO Enlargement: Sociological Analysis', NATO-EAPC Research Fellowship Final Report, Moscow 2001, p. 11.

'5. Bellamy, *Kosovo and International Society*, p. 73.

'6. Stadtmuller, 'The Issue of NATO Enlargement', p. 8.

'7. Stadtmuller, 'The Issue of NATO Enlargement', p. 8.

۵

از رویارویی تا شکل‌گیری جامعهٔ امن: تجربه آسیای جنوب شرقی

اگر آسیای جنوب شرقی را با اروپای غربی مقایسه کنیم درمی‌یابیم که شباهت‌های آنها بیشتر از تفاوت‌هایشان می‌باشد. شاید عمده‌ترین شباهت این است که آسیای جنوب شرقی مانند اروپا انگیزه ایجاد یک جامعه را دارد و این انگیزه ریشه در تاریخ معاصر، مبارزات آنها علیه استعمار، مناقشات سرزمینی، نبرد برای تأمین امنیت و به رسمیت شناخته شدن دولت‌های جدید در منطقه دارد.[۱] شباهت دوم این است که در اینجا نیز مانند اروپا روند شکل‌گیری جامعهٔ امن باعث حذف جنگ در میان دولت‌های عضو شده است. اما برخلاف تجربه اروپا، آسه‌آن نتوانست است شبکه پیچیده‌ای از نهادها را به‌وجود آورد و در نتیجه فقط یک جامعهٔ امن سست پیوند شکل گرفت که در آن ارزش‌ها، منافع و هنجارهای مشترک تنها بین نخبگان دولت‌های عضو به‌وجود آمده است.[۲] در اینجا شش تفاوت عمده موجود بین اروپا و آسیای جنوب شرقی را نام می‌بریم.

نخست، جامعهٔ امن اروپا یک جامعهٔ امن سفت پیوند می‌باشد. اما جامعهٔ امن آسیای جنوب شرقی در بهترین حالت یک جامعهٔ سست پیوند می‌باشد.

اگر چه هیچ‌گونه منازعه مسلحانه بین اعضای آسه‌آن وجود ندارد، طبق شواهد موجود می‌توان انتظار تغییر صلح‌آمیز را داشت، اما شواهد دیگـری نیـز وجـود دارد که این دولت‌ها همچنان به آمادگی خود برای جنگ علیه یکـدیگر ادامـه می‌دهند و رگه‌هایی از مناقشات سرزمینی هنوز هم قابل مشاهده است.

دوم اینکه، اگر چه از آسه‌آن از مدت‌ها قبل به عنوان یک "جامعه"(۳) یاد می‌شود، اما نوع ایـن جامعـه بـسیار متفـاوت از نـوع جامعـهٔ اروپـای غربـی می‌باشد. همانطوریکه نیکال[1] گفته است: "آسه‌آن یک جامعه مبتنی بر قواعد اسـت و بـرخلاف جامعـهٔ امـن اروپـای غربـی بـر هویـت جمعـی مبتنـی نمی‌باشد."(۴) آسه‌آن به جای اینکه توسط انبوهی از ایده‌های پیشین (ماننـد ایده اروپایی) یا هویت‌های مشترکی که مرزهای دولـت هـای عـضو را زیرپـا بگذارند، شکل بگیرد، بر قواعد مشترکی استوار است که برای مدیریت روابـط بین دولت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سومین تفاوت عمده این اسـت کـه آسـه‌آن از دولـت‌هـای در حـال رشـد تشکیل یافته است، اما جامعهٔ اروپا متشکل از دولت‌های صنعتی پیشرفته است (اگر چه از زمان شکل‌گیـری آسـه‌آن تـاکنون بـسیاری از اعـضای آن بـه‌ویـژه سنگاپور و مالزی به سرعت رشد کرده‌اند). هدف قواعد هسته‌ای آسـه‌آن جلـب توجه دولت‌های عضو به توسعه اقتصادی داخلی خـود، آمـاده‌سـازی دولـت‌هـا علیه چـالش کمونیـستی و تجزیـه طلبانـه، مـشروعیت بخـشیدن بـه رهبـران دولت‌ها در خارج، و در کل استقلال جهانی منطقه بوده اسـت.(۵) بعـداً توضـیح داده خواهد شد که آماده‌سازی دولت‌ها و مشروعیت بخـشیدن بـه آنهـا باعـث شده است که اعضای آسه‌آن در میان خود هنجارهایی را گـسترش دهنـد کـه به هنجارهای زیربنایی جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا یعنـی تـساوی حاکمیـت‌هـا، عدم توسل به زور و عدم مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر، شباهت دارد.

---

1. Nischalke

چهارمین تفاوت این است که به استثنای تایلند و فیلیپین و آن هم در سال‌های اخیر، هیچکدام از اعضای آسه‌آن دارای حکومت لیبرال دموکراسی نیستند. همان‌طور که در مقدمه توضیح داده شد بسیاری از نویسندگان ایده جامعهٔ امن را به نظریه صلح دموکراتیک مربوط می‌دانند. بنابراین دولت‌ها برای اینکه بتوانند عضو جامعهٔ امن باشند، باید اصول لیبرال دموکراسی را رعایت نمایند. اما بنا به گفته آشاریا[1] محدود کردن مفهوم جامعهٔ امن باعث محدودیت امکان شکل‌گیری چنین جامعه‌ای در نقاط دیگر دنیا به غیر از اروپا و آمریکای شمالی خواهد شد.(۶) ارزش‌ها و هنجارهای آسه‌آن به گونه‌ای طرح‌ریزی شده‌اند که رژیم‌های اقتدارگرای آن از مداخله خارجی در امان باشند و بتوانند ناامنی را از نقطه‌نظر خود تعریف و مدیریت کنند.(۷)

تفاوت پنجم این است دولت‌ها و جوامع آسیای جنوب شرقی از پیشینه تاریخی و هویت‌های مشترک اندکی برخوردارند. برخی از اعضای آسه‌آن (از جمله ویتنام) در راه رسیدن به استقلال مشقت‌های بسیاری را تحمل کرده‌اند؛ سیر تحول برخی دیگر (مانند مالزی، سنگاپور و فیلیپین) بسیار آرام و کند بوده است و هنوز هم با کشور استعمارگر خود روابط نزدیکی دارند، اما برخی دیگر (به‌ویژه اندونزی) در حال حاضر نیز با مشکلات به جا مانده از دوره استعمار (برای مثال در آچه و تیمور شرقی) دست به گریبان هستند؛ بعضی دیگر از این کشورها مثل تایلند حتی در دوره استعمار نیز استقلال خود (دست کم اسماً) حفظ کرده بودند. این موارد دو اثر بسیار مهم بر جامعهٔ آسه‌آن و روابط دولت‌های درونی و بیرونی آن دارد. از یک سو این به آن معناست که هویت‌ها و منافع مشترک در بطن جامعه از تجربیات تاریخی مشترک ناشی نمی‌شود بلکه

---

1. Acharya

از تجربیات مشترک اخیر آنها در زمینه دولت مدرن بودن ناشی مـی‌شـود. از سوی دیگر فقدان پیشینه تـاریخی مـشترک بـه معنـای فقـدان اجمـاع اعـضا دربـاره ماهیـت تهدیـدات خـارجی علیـه دولـت‌هـای عـضو آسـه‌آن می‌باشد. اگر چه آسه‌آن بعـد از حملـه ویتنـام بـه کـامبوج خـود را بـرای حمایت از تایلند آماده کرد، اما تعـدادی از اعـضای آن (بـه‌ویـژه انـدونزی) ویتنام را تهدیدی برای منطقـه نمـی‌دانـستند. اگـر چـه در قالـب ادبیـات واقع‌گرایی بسیاری از رهبران آسه‌آن با "تهدید چین" آشنایی داشتند، امـا از این تهدید یک برداشت جهانی وجود نداشت.(۸) برای مثال پس از حملـه ویتنام به کامبوج در سال ۱۹۷۹، تایلنـد یـک اتحـاد غیررسـمی بـا چـین بـه‌وجـود آورد هرچنـد کـه چـین سـلاح‌هـای مـورد نیـاز چریـک‌هـای سلطنت‌طلب و چریک‌های کمونیست خمـره‌هـای سـرخ مخـالف بـا رژیـم جدید کامبوج را تامین می‌کرد.

تفاوت اساسی آخر این اسـت کـه جامعـهٔ آسـه‌آن از طریـق نهادسـازی[1] به‌وجود نیامده است و بنا به گفته جان راوین‌هیـل[2] "ایـن منطقـه هنـوز بـه مرحله نهادسازی نرسیده است"(۹) چنین تحلیلـی از یـک نکتـه ضـعف رنـج می‌برد و آن این است که بر انتظارات غربی از نقش و ارتبـاط بـین نهادهـای بین‌المللی استوار است. در واقـع آسـیای جنـوب شـرقی شـامل شـبکه‌هـای متقاطعی از سازمان‌ها و روابط می‌باشد، هرچند که این شـبکه‌هـا بـه انـدازه شبکه‌های موجود در اروپا رسمیت نیافته‌اند. از سوی دیگر، فقـدان نهادهـا از اختیاری بودن عضویت در آنها ناشی می‌شـود و الگـوی نهادسـازی[3] در ایـن منطقه با اروپا و آمریکای شمالی متفاوت است.

این شش تفاوت چارچوب روابط بین اعضای آسه‌آن و همسایگانـشان را

---

1. institutionalization
2. John Ravenhill
3. community - buiding

شکل می‌دهند. شباهت‌های موجود بین هنجارهای آسه‌آن و هنجارهای جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا نشان می‌دهد که بین این دو جامعه تطابق هنجاری قابل ملاحظه‌ای وجود دارد، اما شکل‌گیری "راه آسه‌آن" بر مبنای این هنجارها یکی از منابع عمده تفاوت بین این دو می‌باشد. به‌علاوه نوع خاصی از نهادسازی که ویژه منطقه آسه‌آن می‌باشد، از روابط غیررسمی موجود بین نخبگان دولت‌ها در داخل و خارج از این جامعه ناشی می‌شود. بنابراین نمی‌توان گفت که آسه‌آن زیر خط نهادسازی می‌باشد زیرا به غیر از هنجارها، ارزش‌ها، منافع و هویت‌های یک جامعه ملاک دیگری برای تعیین مناسبترین سطح و نوع نهادسازی برای آن جامعه وجود ندارد. اما تعجب‌آور نیست که تمام ادبیات موجود درباره آسه‌آن چنین قضاوتی دارند و مطالعات امنیتی آسیای جنوب شرقی کاملاً تحت سلطه ادبیات واقع‌گرایانه می‌باشد.(۱۰) به جز چند مورد محدود(۱۱) بسیاری از نویسندگانی که در مورد امنیت آسیای جنوب شرقی مطلب نوشته‌اند سازه‌انگاری رایج در این منطقه را جزیی از نهادگرایی نئولیبرال[1] در نظر گرفته‌اند و در نتیجه نتوانسته‌اند به اصول اساسی سازه‌انگاری پی ببرند.

این فصل نگاه گذرایی به بافتار تاریخی تولد آسه‌آن و چالش‌های پیش روی دولت‌های جدید در منطقه دارد و ادامه بحث به چهار قسمت (مطرح شده در فصل ۳) تقسیم می‌شود. دو قسمت اول "راه آسه‌آن" و میزان مشترک بودن ارزشها، هویت‌ها و منافع آن با دولت‌های غیرعضو را مورد بررسی قرار می‌دهد. دو قسمت بعدی به ارزیابی ارتباط‌های نهادی، معرفتی و متقاطع پیوند دهندهٔ جوامع دولت‌های آسیای جنوب شرقی و میزان گسترش این ارتباط‌ها به فراسوی مرزهای آسه‌آن می‌پردازند.

1. Neo – Liberal Institionalism

از تقابل تا اجتماع

"راه آسه‌آن" از مجموعه‌ای از هنجارهای زیربنایی آسه‌آن تشکیل یافته است. این هنجارها هر سه نقش مطرح شده در فصل یک را ایفا می‌کنند: آنها نه تنها عملکرد رهبران آسه‌آن بلکه بیانات و شعارهای آنها را نیز محدود می‌سازند، زمینه پیگیری اهداف (مانند امنیت داخلی[۱۲]) را برای افراد یا گروهها فراهم می‌آورند، و چارچوبی را برای ارتباطات معنی‌دار هم در داخل آسه‌آن و هم بین دولت‌های عضو و غیرعضو ارائه می‌دهند.

مهمترین عواملی که زمینه تشکیل آسه‌آن شدند عبارت بودند از: سیاست اندونزی با عنوان سیاست تقابل[۱] برای به چالش طلبیدن مشروعیت فدراسیون جدید مالزی، روابط غیردوستانه مالزی با سنگاپور و فیلیپین و دو مورد تلاش شکست خورده قبلی برای ارتقاء همکاری منطقه‌ای. اگر چه اندونزی بلافاصله پس از دستیابی مالزی به استقلال در سال ۱۹۷۵ این کشور را به رسمیت شناخت، اما بزودی بین این دو کشور شکاف به‌وجود آمد. بین سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۴ دو موضوع مهم موجب سردی روابط بین تونکو[۲] رئیس‌جمهور مالزی و سوکارنو[۳] رئیس‌جمهور اندونزی شد. نخست، آنها در مورد نحوه برقراری روابط با قدرت‌های استعماری سابق با هم اختلاف نظر داشتند. سوکارنو معتقد بود که باید تمامی آثار استعمار از منطقه زدوده شود. سوهارتو[۴] نیز که جانشین سوکارنو بود، از این ایده با عنوان "جهش ملی"[۵] نام برد.[۱۳] اما تونکو قصد تیره کردن روابط خود با انگلستان را نداشت. وی برای مقابله با تهدید چریک‌های کمونیست به کمک

1. Konfrontasi Policy
2. Tunku
3. Sukarno
4. Suharto
5. national resilience

انگلستان نیاز داشت. این روابط طی "پیمان پنج قدرت"[1] رسمیت یافت. موضوع دوم به ایجاد فدراسیون مالزی مربوط می‌شد که موجب اتحاد بین مالزی و سنگاپور، سباح[2] و ساراواک[3] شده بود.(۱۴) سوکارنو از تأثیرات سرزمینی این اتحاد و تداوم و گسترش حضور نظامی انگلستان در منطقه نگران بود. البته ناراحتی وی بیشتر از این ناشی می‌شد که در این طرح و قبل از اعلام و اجرای آن با او مشورت نشده بود.(۱۵)

سوکارنو در واکنش به تحولات مالزی به سیاست تقابل روی آورد. محور این سیاست نفی مشروعیت مالزی با استفاده از ابزارهای دیپلماتیک (قطع روابط دیپلماتیک و منع دیدار با مقامات مالزی) و رویارویی نظامی بود. مقابله نظامی به صورت مستقیم و غیرمستقیم از طریق تأمین سلاح برای مخالفان تونکو انجام می‌شد.(۱۶) سیاست تقابل در سال ۱۹۶۶ در نتیجه برخی عوامل داخلی و خارجی به پایان رسید. کودتای اکتبر ۱۹۶۵ در اندونزی نشان داد که تمرکز بر مالزی باعث انحراف منابع کشور از دولت‌سازی و ایجاد انسجام در داخل شده است. همچنین مشخص شد که سیاست تقابل بر توسعه اقتصادی اندونزی تأثیر منفی داشته است و مانع سرمایه‌گذاری و کمک‌های غرب شده است و در عین حال بر مشروعیت بین‌المللی دولت تأثیر چندانی نداشته است.(۱۷) پایان سیاست تقابل با تولد آسه‌آن ارتباط بسیار نزدیکی داشت.

مناقشات سرزمینی متعدد دیگر بستر منازعات معاصر با ایجاد آسه‌آن را تشکیل می‌دادند. اتحاد بین مالزی و سنگاپور بسیار کوتاه مدت بود و در اوت ۱۹۶۵ این پیمان درهم شکست. مالزی و فیلیپین بر سر مالکیت سباح با هم درگیر شدند. سباح جزء فدراسیون مالزی بود، اما فیلیپین رسماً ادعای

1. Five Powers Agreement
2. Sabah
3. Sarawak

مالکیت آن را داشت. در ده سال نخـست شـکل‌گیـری آسـه‌آن ایـن رقابـت عمده‌تـرین دلیـل جنـگ در منطقـه محـسوب مـی‌شـد. در سـال ۹-۱۹۶۸ (بلافاصله پس از شکل‌گیری آسه‌آن) رسانه‌های مالزی در گزارشی در مـارس ۱۹۶۸ اعلام کردند که نیروهای مسلح فیلیپین در جزیـره کریـدور[1] سـرگرم آموزش یک ارتش سری برای حمله به سباح هستند. این خبر روابط ایـن دو دولت را تیره‌تر ساخت. "موضوع کریدور" بقای آسه‌آن را که تـا شـش مـاه از تشکیل آن می‌گذشت، به خطر می‌انداخت.(۱۸)

شورای همکاری آسیای جنوب شـرقی[2] اولـین تـلاش بـرای تـشکیل یـک سازمان منطقه‌ای در این منطقه بود که با شکست روبرو شد. این شورا در سال ۱۹۶۱ در بانکوک به‌وجود آمد و دولت‌های مـالزی، فیلیپـین و تایلنـد را دربـر می‌گرفت. شـورای همکـاری آسـیای جنـوب شـرقی از اهمیـت بـسیار بـالایی برخوردار است. زیرا اهداف و ایـده‌هـای زیربنـایی آن زمینـه‌سـاز هنجـارهـای زیربنـایی "راه آسـه‌آن" مـی‌باشـد. امـا ایـن شـورا نتوانـست در مناقـشه بـین فدراسیون جدید مالزی (تأسیس ۱۹۶۳) و فیلیپین بر سر سباح پابرجـا بمانـد. همچنین دلیل دیگر فروپاشی آن در برنگرفتن اندونزی بود. این شـورا (چـه در داخل و چه در خارج) به عنوان تنها سازمان ضدکمونیستی محـسوب مـی‌شـد که تهدیدی برای تعمیق دسته‌بندی‌های ایدئولوژیکی مهـم موجـود در منطقـه به شمار می‌آمد.(۱۹) تلاش کم دوام دیگر برای همکاری منطقه‌ای ایجاد انجمـن دیگری با نام مافیلندو[3] بود که مـالزی، فیلیپـین و انـدونزی را دربرمـی‌گرفـت. هدف اصلی این انجمن ارائـه یـک چـارچوب دیپلماتیـک بـرای حـل و فـصل مسالمت‌آمیز مناقشه مرزهای مالزی بود. جای تعجبی ندارد که این انجمن نیـز نتوانست بحران سیاست تقابل و مناقشه بر سر سباح را پشت سر بگذارد.(۲۰)

---

1. Corregidor
2. Association of Southeast Asia (ASA)
3. MAPHILINDO

بنابراین مناقشات فزاینده بر سر مرزها، مشروعیت و تلاش‌های شکست خورده برای ایجاد همکاری‌های منطقه‌ای پیش‌زمینه آسه‌آن را تشکیل می‌دادند. موضوعاتی که در ایجاد آسه‌آن و تعیین اهداف و هنجارهای آن مؤثر بودند به دو نوع تقسیم می‌شدند. اولین و شاید مهم‌ترین مسئله به انسجام، مشروعیت و امنیت دولت‌های منطقه و نخبگان حاکم بر آنها مربوط می‌شد. درک مشترک رهبران این منطقه از تهدید که آنها را در سال ۱۹۶۷ گردهم آورد، ترس از گسترش چین یا ویتنام نبود، بلکه تهدید پیش روی آنها تداوم شورش‌های کمونیستی و قومی بود که این رژیم‌ها را از درون به مخاطره انداخته بود.[۲۱] عاملی که رهبران دولت‌ها را به هم نزدیک می‌کرد، پیشینه تاریخی یا فرهنگی مشترک نبود بلکه این عامل تجربیات مشترک آنها در زمینه اداره دولت‌های شکننده بود. رهبران کشورهای عضو آسه‌آن تازه تأسیس پی بردند که صلح و امنیت منطقه‌ای به ثبات و امنیت داخلی دولت‌های تشکیل دهنده بستگی دارد. بنابراین در اولین نشست آسه‌آن در بالی (۱۹۷۶) که سران دولت‌ها حضور داشتند، قطعنامه پایانی اعلام کرد که "ثبات هر یک از دولت‌های عضو و منطقه آسه‌آن در صلح و امنیت بین‌المللی نقش اساسی دارد. هر کدام از دولت‌های عضو در تلاش است تا تهدیدهای به‌وجود آمده از طریق گروههای شورشی را رفع کند تا بر پیشرفت ملی خود و آسه‌آن بیفزاید."[۲۲] هدف اولیه آسه‌آن ارتقاء صلح و امنیت منطقه‌ای از طریق قبول مشروعیت یکدیگر و تشویق همکاری بین دولت‌ها برای تأمین امنیت رژیم‌های منطقه‌ای در برابر چالش‌های داخلی می‌باشد.

دومین مجموعه از عوامل مؤثر در گردهم آمدن رهبران دولت‌های منطقه، عوامل خارجی بودند. حتی در اینجا شواهد اندکی برای اثبات این ادعا که اعضای بنیانگذار در آسه‌آن درک مشترکی از تهدید نظامی خارجی داشتند،

وجود دارد. در واقع اعضای آسه‌آن همواره پیشنهادهای مربوط به تغییر جامعـه به یک سازمان دفاعی یا یک ائـتلاف نظـامی در راسـتای پیمـان سـیتو[۱] را رد کرده‌اند. به نظر می‌رسد که تمایل به پیشبرد شرایط اقتـصادی و فـراهم آوردن زمینه توسعه سریع اقتصادی مهمترین عامل خارجی بوده است. برخلاف اروپـا، نگرانی اصلی در این راه ایجاد یک بافتار منطقه‌ای همسو با برنامه‌های توسعه و تجارت هر کدام از دولت‌های منطقه بود.(۲۳) به گفته مایکـل لیفـر[۲] "همکـاری منطقه‌ای برای تأمین امنیت مشترک از طریـق یـک قـدرت مـشترک صـورت نگرفته است بلکه آنها از طریق کاهش منازعه، مدیریت بحـران و توجـه عمیـق به توسعه اقتصادی به این هدف دست یافتند."(۲۴)

ما باید هنجارهای آسه‌آن و روابط آن با دولت‌های بیرونـی را بـا توجـه بـه قواعد غیرمتداول مورد بررسی قرار دهـیم. بـرخلاف تجربـه اروپا، دولـت‌هـای تشکیل دهنده آسه‌آن ایده‌ها و هویت‌های مشترکی برای پایه‌ریزی این جامعـه جدید نداشتند؛(۲۵) و هیچ‌گونه شواهدی نشان نمی‌دهد که این جامعه در پاسخ به درک مشترک آنها از تهدیـد ایجـاد شـده باشـد. هـدف آسـه‌آن مـشروعیت بخشیدن به دولت‌های عضو، ایجاد یک بافتار منطقه‌ای همـسو بـا برنامـه‌هـای توسعه اقتصادی هـر کـدام از دولـت‌هـا، و دسـتیابی بـه درجـه‌ای از اسـتقلال منطقه‌ای از قدرت‌های استعمارگر سابق و دو ابرقدرت جنگ سرد بود.

راه آسه‌آن

چارچوب انتزاعی جامعهٔ امن آسه‌آن در بطن ایده "راه آسه‌آن" نهفتـه اسـت. برای دستیابی به اهداف نامبرده در وهله نخست مجموعـه‌ای از هنجارهـا در دهه ۱۹۷۰ به‌وجود آمد. طبق گفته مایکـل هـاس هنجـارهـایی کـه هـسته

1. Southeast Asian Treaty Organisation (SEATO)
2. Michael Leifer

"راه آسه‌آن" را تشکیل می‌دهند بر یک رویکرد فرهنگی مشترک به روابط بین‌المللی استوار است. این رویکرد بر اهمیت شکل آسیایی دانش، تصمیم‌گیری مبتنی بر اجماع، گرایش به ترقی[1] و برتری خط‌مشی‌ها بر نهادها تأکید دارد.[26] اما نکته تعجب‌برانگیز در مورد هنجارهای تشکیل دهنده "راه آسه‌آن" این است که این هنجارها هیچ‌گونه ویژگی متمایزکننده و خاص آسیایی ندارند و بین "راه آسه‌آن" و هنجارهای ویژه جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا شباهت‌های بسیار زیادی وجود دارد.[27] "راه آسه‌آن" نه تنها هنجارهایی را برای هدایت رفتارها معرفی می‌کند، بلکه چارچوب‌های انتزاعی را برای شناساندن این جامعه ارائه می‌دهد. این هنجارها و چارچوب‌ها در طول سال‌های متمادی گسترش یافته‌اند و در مرحله نخست هدف آنها کاهش تنش‌های دیپلماتیک و فراهم آوردن امکان تمرکز دولت‌ها بر موضوع انسجام دولت‌ها و توسعه اقتصادی بود.

تلاش‌های متعددی برای تشخیص و تمایز هنجارهای مهم و تشکیل دهنده "راه آسه‌آن" به عمل آمده است. آشاریا سه هنجار مهم و هاک[2] شش هنجار مهم را برشمرده است. اما من معتقدم که به سه خوشه از هنجارها می‌توان اشاره کرد. در عین حال تمامی این هنجارها از یک هنجار پویای مهم نشأت گرفته و پایدار شده‌اند. آن هنجار اصلی منعکس کننده اهداف رهبران دولت‌ها می‌باشد که در قسمت اول این فصل به آن اشاره شد. این هنجار پویا، غیررسمی بودن و دوری از نهادگرایی را ترویج می‌دهد. در دیپلماسی آسه‌آن روابط غیررسمی، غیراداری و دوجانبه می‌باشد و نشست‌های رسمی در سطح مقامات عالی‌رتبه کمتر صورت می‌گیرد. در عمل، این دیپلماسی به ایجاد شبکه‌های سیاست منطقه‌ای متشکل از

---

1. incrementalism
2. Haacke

کارشناسان و مقامات دولتی منجر شده است. خود آنها روابطـشان را در ایـن عرصه تعیین می‌کنند. سه خوشه یاد شده کـه در هـسته "راه آسـه‌آن" و در نتیجه در هسته چارچوب‌های انتزاعی این جامعه قراردارند عبارتنـد از: عـدم مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر، تصمیم‌گیـری مبتنـی بـر اجمـاع، و عدم توسل به زور برای رفع مناقشات.

عدم مداخله: اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر اصل بنیـادی "راه آسه‌آن" می‌باشد که در تک‌تک اسناد مهم آسه‌آن به کـرات بیـان شـده است. اعلامیه تأسیس آسه‌آن در بانکوک در ۱۹۶۷ وظیفه این جامعه را ارتقا همکاری در سایه تساوی حق حاکمیت مطرح شده در منشور سـازمان ملـل اعلام کرد. اعلامیه منطقه صلح[1]، آزادی و بیطرفی[2] که بـازگو کننـده مفهـوم تکثرگرایانه جامعهٔ بین‌المللی بود، حق هر کـدام از دولـت‌هـا بـرای "هـدایت موجودیت ملی به دور از هرگونه مداخله خارجی را به رسمیت شـناخت."(۲۸) از میان اصول مطرح شـده در معاهـده دوسـتی و همکـاری در سـال ۱۹۶۷ اصول احترام متقابل بـه اسـتقلال حاکمیـت، تمامیـت ارضـی، برابـری حـق حاکمیت، هویت ملی و آزادی هر کدام از دولت‌ها در هدایت موجودیت ملـی خود کاملاً برجسته بودند.(۲۹)

با توجـه بـه اینکـه هـدف اصـلی آسـه‌آن اعطـای مـشروعیت و انـسجام بخشیدن به دولت‌ها بود، اهمیت اصل عدم مداخله چندان نیز تعجب‌برانگیـز نیست. اصل عدم مداخله علاوه بر تأمین اهـداف داخلـی جامعـهٔ آسـه‌آن در افزایش استقلال منطقه مؤثر بود. این هنجار کمـک کـرد تـا منطقـه هـم از همسایگانش و هم از ابرقدرت‌های جنگ سـرد متمـایز شـود. ایـن تمـایز در

1. Zone of Peace
2. Zone of Peace, Freedom and Neutrality (ZOPFAN)

سایه کسب مشروعیت خارجی برای دولت‌های عضو و همچنین عدم مداخله قدرت‌های خارجی در امور دولت‌های عضو حاصل شد. در عین حال برای دولت‌های عضو امکان برقراری روابط امنیتی دوجانبه با دولت‌های بیرونی همچنان فراهم بود.(۳۰)

تصمیم‌گیری: شیوه تصمیم‌گیری آسه‌آن رسیدن به اجماع از طریق مشاوره گسترده می‌باشد. این هنجارها براساس آئین مشاوره و موافقت مرسوم در روستاهای جاوه بودند. فن مشاوره همان عمل رایزنی "بر پایه تساوی، تساهل، منافع مشترک و حس خویشاوندی می‌باشد."(۳۱) چنین مشاوره‌هایی باید از نگاه تیز رسانه به دور باشد و در یک جو غیرخصمانه انجام گیرد. بنابراین ساختار تصمیم‌گیری آسه‌آن به دیوان‌سالاران آسه‌آن و مقامات دولتی هر کدام از اعضا اجازه می‌دهد تا نشست‌های گسترده و مذاکرات طولانی‌مدت داشته باشند. این امر دو تأثیر مهم دارد. نخست، ماهیت تدریجی مذاکرات باعث شده است که مقامات دولت‌های مختلف به‌صورت شخصی با هم رابطه برقرار کنند و یکدیگر را بشناسند و یک جامعهٔ معرفتی در میان خود ایجاد کنند. دوم، دولت‌هایی که در مجالس مشاوره طرح‌های جدید را ارائه می‌دهند به دلیل انجام مشاوره و مذاکره طولانی مدت قبل از ارائه طرح، تقریباً می‌توانند واکنش رهبران دولت‌های دیگر را پیش‌بینی کنند.(۳۲)

موافقت همان تصمیم‌گیری مبتنی بر اجماع از طریق مشاوره می‌باشد. این اجماع از طریق مباحثه و تأمل حاصل می‌شود . مذاکرکنندگان طرف‌های مقابل را برای رسیدن به یک نظر مشترک تحت فشار قرار نمی‌دهند بلکه آنها سعی می‌کنند با رضایت همه در خصوص آن موضوع به توافق برسند. به گفته آشاریا تمایل آسه‌آن به تصمیم‌گیری از طریق اجماع

محصول آرمانگرایی انتزاعی نیست بلکه از مشکلات عملی پیش روی منطقـه در زمان شکل‌گیری آسه‌آن ناشی می‌شود. بنابراین موافقت مـستقیماً از ایـن واقعیت ناشی می‌شود که هدف از تشکیل این جامعه مشروعیت بخشیدن به دولت‌های عضو و ایجاد شرایط همسو با توسعه اقتصادی هر کدام از دولت‌هـا می‌باشد. با توجه به ایـن توضـیحات، اجمـاع را نبایـد بـا اصـل اتفـاق‌آرا کـه زیربنای سازمان‌هایی مانند سازمان امنیت و همکاری اروپا است (به فـصل ۴ مراجعه کنید) یکی گرفت. موافقت از تمـامی شـرکت کننـدگان در مـشاوره می‌خواهد که به جای پی‌گیری منافع محدود خود به قیمـت نادیـده گـرفتن منافع دیگران، به دنبال پیش‌زمینه‌های مشترک برای توافق باشند.(۳۳)

عدم توسل به زور: سومین مجموعه از هنجارهای زیربنایی "راه آسه‌آن" عدم توسل به زور یا تهدید بـه اسـتفاده از زور بـرای رفـع مناقـشات بـین‌المللـی می‌باشد. زمانی رفع مناقشات بین‌المللی یا توسـل بـه زور بـسیار رایـج بـوده است. این اصل که مانند اصل عدم مداخله در تمـامی بیانیـه‌هـای مهـم ایـن جامعـه تکـرار شـده اسـت، بـرای اعـلام اسـتقلال و حاکمیـت کـوچکترین دولت‌های عضو آسه‌آن (به‌ویژه سنگاپور و برونئی) بسیار مهم بوده است و بـا قطعیت بخشیدن به مرزهای منطقه، منبع مهمـی بـرای مـشروعیت جمعـی بوده است. همچنین این اصل امکان تمرکز رهبران منطقه بر انسجام داخلـی دولت‌ها را فراهم آورده است. این اصل همراه با سایر هنجارهـا بـه دولـت‌هـا فهماند که مناقشه بر سر سباح و دریای جنوبی چین باید بـه کنـار گذاشـته شود. به‌علاوه رد استفاده یا تهدید به استفاده از زور باعث رواج این ایده شده است که این جامعه باید یک سازمان دفاعی جمعی باشد و نقش‌های دفـاعی ایفا کند. برای مثال، اصل عدم توسل به زور به این معنا اسـت کـه فیلیپـین می‌تواند براساس قانون اساسی خود مدعی مالکیت بر سباح باشـد امـا اجـازه

تجاوز به تمامیت ارضی مالزی را ندارد. به‌علاوه اصل عدم مداخله از فیلیپین می‌خواهد که در برابر گروههای بومی که قصد تجاوز به تمامیت ارضی مالزی را دارند، مقاومت کند.

همان‌طور که در فصل یک اشاره شد، هنجارها تعیین کننده رفتارها نیستند و زیرپا گذاشتن هنجارها نیز به معنای عدم وجود یا نامربوط بودن آنها نیست. برای هنجارها به‌طور متناوب رقیب‌هایی به‌وجود می‌آید و "بنیانگذاران هنجار"[1] همواره تلاش می‌کنند دیگران را به تغییر هنجارها یا درک غالب از هنجارهای موجود متقاعد سازند. صرف‌نظر از موارد پراکنده‌ای از شکسته شدن هنجارها در "شرایط استثنایی" یا در موارد خاص،(۳۴) مهمترین چالش برای هنجارهای آسه‌آن در دهه ۱۹۹۰ در پی پیشنهاد مالزی به‌وجود آمد. مالزی پیشنهاد کرد دولت‌های عضو در هنجار عدم مداخله تجدیدنظر کنند و به جای آن هنجار "مداخله سازنده"[2] را ایجاد نمایند. این ایده اولین بار در سال ۱۹۹۷ توسط انور ابراهیم معاون نخست‌وزیر مالزی، مطرح شد. مداخله سازنده به این معنا بود که اعضای آسه‌آن برای ارتقاء حقوق بشر و توسعه اقتصادی کشور خود سایر اعضا را به یاری خوانند.(۳۵) فیلیپین که به تازگی در مسیر دموکراسی قرار گرفته بود، از چالش اعمال شده بر هنجارهای آسه‌آن حمایت می‌کرد. وزیر خارجه این کشور از سیاست عدم مداخله به عنوان "سیاست غفلت خوش‌خیم"[3] یاد کرد.(۳۶) طی روند مشاوره و اجماع، وزیرخارجه تایلند یک موضع مصالحه جویانه‌ای را پیشنهاد کرد که با عنوان "مداخله انعطاف‌پذیر"[4] از آن یاد شد. اگر چه اصل مداخله انعطاف‌پذیر از مطرح کردن آشکار مسایل مربوط به

1. norm entrepreneurs
2. constructive intervention
3. policy of benign neglect
4. flexible engagement

حقوق بشر اجتناب می‌کرد، اما موجب بروز دو تغییر عمـده در هنجـار عـدم مداخله شد: نخست، مداخله انعطاف‌پذیر به دولت‌های عضو اجازه مـی‌داد تـا در ملاعام از دولت‌های دیگر انتقاد کنند؛ دوم، اینکه این اصل به دولت اجازه می‌داد این نوع انتقادها را در قالب آسه‌آن طرح بکند.[۳۷] بعد از تبادل‌نظرهـا و بررسی‌های گسترده، این مفهوم از سوی سایر دولت‌هـای عـضو آسـه‌آن رد شد. زیرا بسیاری از رهبران معتقد بودند که این اصل از لحاظ مفهـوم بـسیار مبهم و غیرشفاف می‌باشد و از آنجائیکه محـدوده موضـوعات قابـل بحـث در ملاعام را مشخص نمی‌کند بسیار خطرناک و غیرقابل پیش‌بینی مـی‌باشـد و می‌تواند بر نقش مشروعیت‌بخشی آسه‌آن تأثیر منفی بگذارد.

برخلاف جامعهٔ امـن اروپـای غربـی، جامعـهٔ آسـیای جنـوب شـرقی بـر هویت‌های مشترک استوار نمی‌باشد. بنابراین نمی‌تواند جوامع ملی یا مفهـوم شهروند مشترک را گـسترش دهـد. در عـوض ایـن جامعـه بـر هنجـارهـای مشترک و روابط مستقیم بین نخبگان دیوان‌سالار استوار می‌باشد. در نتیجـه بنیانگـذاران سیاسـی "راه آسـه‌آن" نـاگزیر بـه گـسترش ایـن ایـده در بـین شهروندان خود نیستند؛ زیرا هویت‌های حاصل از رفتارهای متأثر از هنجارهـا تنها به نخبگان این دولت‌ها محدود می‌باشد. هنجارهـای "راه آسـه‌آن" تنهـا توسط نخبگان برای جلب اعضای جدید و مشروعیت بخشیدن به اسـتقلال و اهمیت دولت‌ها مورد استفاده قـرار مـی‌گیرنـد. همچنـین ایـن هنجارهـا بـه نخبگان سیاست خارجی این دولت‌ها اعتبار می‌بخـشد.[۳۸] بنـابراین آسـه‌آن همواره در سطح محدود بین دولتی ایفای نقش کرده و پیوندهای موجـود در درون آن به صورت افقی توسط هنجارها و هویت‌های مشترک بـین مقامـات دولتی و نخبگان سیاست خارجی ایجاد می‌شود.[۳۹] دولـت‌هـای منطقـه بـه سوی تشکیل هنجارها یا نهادهای فراملی حرکت روبه رشد چندانی نداشتند. همچنین آنها نتوانستند بـا اجمـاع هویـت‌هـای ملـی خـود بـه یـک هویـت

منطقه‌ای مشترک دست یابند و این امر از کارکرد اصلی آسه‌آن و مشروعیت بخشی جمعی آن ناشی می‌شود. پی‌گیری انسجام دولت‌ها به تثبیت موقعیت برخی نخبگان سیاسی منجر شده است و مشروعیت بخشی جمعی به معنای مشروعیت دادن به طیف اجتماعی خاصی تلقی شده است.

پیوندهای افقی ناشی از هنجارها و هویت‌های جمعی بین نخبگان "راه آسه‌آن" را شکل داده‌اند و این امر باعث شده است که "آسه‌آن تنها بتواند به یک هویت جمعی کم‌عمق و آسیب‌پذیر در برابر بحران‌ها دست یابد. این هویت بر کوچکترین مخرج مشترک هویت دولت استوار است."(۴۰) طبق گفته یورگن رولند[1] فقدان هویت‌های ریشه‌دار نشان می‌دهد که سازه‌انگاران نهادگرا[2] در "مورد فرایندهای ایجاد هویت‌های جمعی اغراق می‌کنند و عوامل جدایی‌آفرین را دست‌کم می‌گیرند."(۴۱) رولند معتقد است که واقع‌گرایی هنوز هم از ارزش تبیین کنندگی برخوردار است. اما وی این نکته را فراموش کرد که اهداف و مقاصد رهبران آسه‌آن الگوی رفتاری آسیای جنوب شرقی است. در حالی که نهادگرایان نئولیبرال[3] بدون شک با رولند موافقند، معرفت‌شناسی سازه‌انگاری معتقد است که هویت‌های جمعی به‌صورت اجتماعی شکل می‌گیرند. بنابراین همان‌طور که قبلاً اشاره شد فقدان حرکت به سوی تشکیل یک هویت جمعی مستحکم‌تر، به معنای رد نظریه جوامع امن نیست. بلکه نشانگر یک نوع خاصی از جامعه می‌باشد که رهبران آسه‌آن آن را تشکیل داده‌اند.

این هویت مشترک به نخبگان دیوان‌سالار محدود می‌باشد و توسط هنجارهایی که قبلاً توضیح داده شد، ایجاد شده‌اند. همان‌طور که آشاریا به اختصار اشاره کرد، "تنها فرهنگ مشترک نیست که در ایجاد هنجارها مؤثر

1. Jurgen Ruland
2. institutionalist constructivists
3. neo - liberal institutionalists

است، بلکه هنجارها نیز در فرهنگ‌سازی مؤثرند."(۴۲) طبـق گفتـه آشـاریا سـه شاخص وجود هویت‌های ریشه‌دار مشترک در میان نخبگان دیوان‌سالار را کـه یورگن هاک[1] از آنها به عنوان یک "فرهنگ دیپلماتیک و امنیتی" مشترک یـاد می‌کند، نشان می‌دهد: نخست، تعهد همیشگی به چندجانبه‌گرایی و گفتگـوی مداوم؛ دوم، توسعه همکاری‌های امنیتی در برابر تهدیـدات داخلـی پـیش روی دولت‌ها؛ سوم، تمایل آشکار به وجود جامعهٔ آسیای جنوب شـرقی بـا حـدومرز مشخص و فراتر از ده کشور تشکیل دهنده عضو. ما می‌توانیم بر این شاخص‌ها تمجید و استفاده مکرر از هنجارهای آسه‌آن را در مباحث سیاست خارجی نیـز بیفزایم. تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی همواره عملکرد خود را با رجـوع بـه این هنجارها توجیه و اقدامات دیگر را نیز با توجه به آنها ارزیابی می‌کنند.

قواعد رویه‌ای آسه‌آن - تا آن حدی کـه وجـود دارنـد - بـر هنجـارهـای تشکیل دهنده آن منطبق هستند. از تمامی اعضای آسه‌آن انتظار می‌رود که به هنجارهای عدم مداخله، اجماع و مشاوره در تصمیم‌گیری و عدم توسل یـا تهدید به استفاده از زور پایبند باشند. پایبندی به این هنجارها قـرار گـرفتن در آسیای جنوب شرقی از شرایط عـضویت در آسـه‌آن بـوده و ایـن شـرایط باعث گسترش ایـن جامعـه در دهـه ۱۹۹۰ شـد. هنجـارهـای "راه آسـه‌آن" چارچوب وظایفی را که دولت‌های عضو باید مراعات کنند، تعیـین مـی‌کنـد. بنابراین دولت‌ها موظفند به هنجارها احترام بگذارنـد و از دیگـر دولـت‌هـای عضو حمایت کنند. برای مثال تصمیم مالزی و تایلند به مشارکت در عملیات انترفت[2] به رهبری اتـریش در تیمـور شـرقی بیـشتر در راسـتای حمایـت از اندونزی و محدود کردن آزادی عمل اتـریش تلقـی مـی‌شـد تـا در راسـتای مسایل بشردوستانه و کاستن از رنج مردم تیمور شرقی.(۴۳)

1. Jurgen Haccke
2. INTREFET Operation

این قواعد، هنجارها و هویت‌های مشترک تا چه میزان در شکل‌گیری یک جامعهٔ هدف‌دار نقش دارند. البته باید این نکته را مدنظر قرار داد که آسه‌آن برای دستیابی به اهداف همگانی مشترک تأسیس نشده است، هدف از طراحی آن این بود که دولت‌های جنوب شرقی آسیا بتوانند فارغ از مداخله خارجی، اهداف و منافع مورد نظر خود را دنبال کنند. آنچه که در اینجا حائز اهمیت است میزان کارگزاری خود آسه‌آن نیست بلکه میزان فراهم شدن امکان اقدامات مشترک بر پایه برسازیهای معنایی مشترک و در سایه هنجارها و هویت‌های تولید شده توسط دولت‌های عضو می‌باشد.(۴۴) یک اقدام مشترک می‌تواند شامل ایجاد و حفظ منطقه صلح، آزادی و بیطرفی و ایده منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای[1] و اقدامات جمعی آسه‌آن علیه ویتنام در پی حمله این کشور به کامبوج باشد. البته در داخل این اتحاد در مورد اهمیت تهدید ویتنام اختلاف‌نظرهای زیادی وجود دارد.

ایده منطقه صلح، آزادی و بیطرفی از دولت‌ها می‌خواهد تا به سوی ایجاد منطقه "عاری از هرگونه مداخله خارجی" پیش روند.(۴۵) بنابراین این ایده بیشتر از آنکه یک قانون پیوند دهنده باشد یک فکر هدفمند برای جامعهٔ آسه‌آن بوده است. بنابراین برخی نویسندگان معتقدند که ایده مزبور شعار آسه‌آن برای امنیت بود.(۴۶) ایده منطقه صلح، آزادی و بیطرفی امکان برقراری روابط دفاعی دوجانبه را برای دولت‌های عضو فراهم می‌آورد، در حالی که هر کدام از آنها می‌توانند هویت منطقه‌ای جداگانه داشته باشند.

تنها موردی که آسه‌آن می‌بایست به عنوان یک جامعهٔ هدف‌دار عمل می‌کرد واکنش به حمله ویتنام به کامبوج در سال ۱۹۷۹ و ضرورت

1. Southeast Asian Nuclear Weapons Free Zone (SEANWFZ)

پشتیبانی از تایلند که در خط مرزی آسه‌آن قرار داشت، بود.(۴۷) در واقـع بـه گفته شوان نارین[1] پاسخ آسه‌آن به این حمله هم به نفع اتحـاد داخلـی آن و هم به نفع موقعیت بین‌المللی آن بود.(۴۸) اعضای آسه‌آن در واکـنش بـه ایـن حمله در دفاع از تایلند متحد شدند و مخالفت جهانی علیه رژیم ویتنـام را از طریق سـازمان ملـل برانگیختنـد. بـه‌طـور مـشخص، اعـضای آسـه‌آن بـرای جلوگیری از به رسمیت شناخته شدن رژیم دست نشانده ویتنام در کـامبوج از سوی کشورهای جهان به‌صورت هماهنگ عمل کردند و با قطع کمک‌های مالی به ویتنام و به چالش طلبیدن مشروعیت آن در نبرد خود موفق شـدند. این واکنش متحد سه دلیل عمده داشت. نخست تایلند معتقد بود که ویتنام تمامیت ارضی این کشور را به مخاطره انداخته است بنابراین دولت‌های عضو آسه‌آن ضرورت حمایت سیاسی از اصـل عـدم مداخلـه را احـساس کردنـد و دوم، بسیاری از دولت‌های عضو معتقد بودند کـه ایـن اقـدام ویتنـام تهدیـد عمده‌ای علیه صلح و امنیت منطقه‌ای محسوب مـی‌شـود و باعـث تـشویق و ترویج شورش‌های کمونیستی و در نتیجه بی‌ثباتی داخلی آسه‌آن خواهد شد. سوم، حوادث کامبوج نشان داد که توسل به قدرت نظامی می‌توانـست نقـش مهمی را در خارج از منطقه ایفا کند.(۴۹)

آسه‌آن در تلاش‌های خود برای محدود کردن و سـلب مـشروعیت از رژیـم دست نشانده ویتنام در کامبوج به موفقیت‌های چشم‌گیری دست یافت. مجمع عمومی سازمان ملل بارها اعتبارنامه ایـن رژیـم را رد کـرد و آنـرا بـه رسـمیت نشناخت و انزوای اقتصادی دولت ویتنام برای این دولت بسیار گران تمام شـد. اما دولت‌های عضو آسه‌آن در روند اقـدامات خـود علیـه ویتنـام بـا هـم توافـق کامل نداشتند. اندونزی و مالزی دو کشوری بودند کـه اعتقـاد داشـتند ویتنـام تهدیدی علیه صلح و امنیت منطقه محسوب نمـی‌شـود. آنهـا در سـال ۱۹۸۰

---

1. Shaun Narine

دکترین کوانتان[1] را ارائه دادند. این دکترین پیشنهاد می‌کرد که ویتنام در مقابل به رسمیت شناخته شدن مسایل امنیتی‌اش در هند و چین پیوندهای نظامی خود با اتحاد شوروی را کم‌رنگ‌تر سازد. نه تنها ویتنام بلکه دولت‌های سنگاپور و تایلند نیز این طرح را رد کردند زیرا آنها بر این باور بودند که این دکترین به تداوم اشغال کامبوج از سوی ویتنام مشروعیت می‌بخشد. مالزی و اندونزی در ضمن اینکه به دنبال حفظ وحدت کلی در آسه‌آن بودند، در پی یافتن یک راه‌حل مسالمت‌آمیز برای این منازعه بودند. در سال ۱۹۸۵ مالزی "گفتگوهای نزدیک"[2] بین آسه‌آن و ویتنام را پیشنهاد کرد که سنگاپور و تایلند این پیشنهاد را نیز نپذیرفتند. سپس اندونزی "دیپلماسی تشویق‌کننده‌ای"[3] را مطرح کرد که آسه‌آن، ویتنام، چین و شوروی را دربرمی‌گرفت. اگر چه جامعهٔ آسه‌آن رسماً این طرح را رد کرد، اما دولت اندونزی توانست نقش مهمی را در گردهم آوردن گروههای مختلف در نشست صلح پاریس ایفا کند. این نشست یک مرهم سیاسی برای منازعه بود.

اگر چه اتحاد اعضای آسه‌آن در واکنش به حملهٔ ویتنام به کامبوج منعکس کنندهٔ ماهیت هدف‌دار نوظهور این جامعه است، اما باید توجه داشت که این اتحاد از درک مشترک آنها از ضرورت موازنه قدرت ویتنام حاصل نشده بود؛ بلکه اقدامات هدف‌دار آسه‌آن از تعهد مشترک اعضای آن به تقویت "راه آسه‌آن" ناشی می‌شد. از یک سو، ویتنام به نقض اصل عدم توسل به زور متهم بود، از سوی دیگر، حتی دولت‌هایی که برداشت تایلند از تهدید را قبول نداشتند می‌دانستند که بر طبق اصول "راه آسه‌آن" مجبور به حمایت سیاسی از تایلند هستند، حتی اگر این حمایت فقط در سطح شعار باشد.

1. Kuantan Doctrine
2. proximity talks
3. cocktail diplimacy

"راه آسه‌آن" و همسایگانش

آسه‌آن به همان اندازه‌ای که بر هویت‌هـا و منـافع مـشترک اسـتوار بـود، بـه همان اندازه نیز بر باورهای ضدکمونیستی مـشترک اتکـا داشـت. آسـه‌آن در طـی جنـگ سـرد ضدکمونیـستی و کـاملاً طرفـدار سـرمایه‌داری بـود.[۵۰] همان‌گونه که قبلاً گفته شد، هدف اصلی آسه‌آن اعطای مشروعیت و انسجام به دولت‌ها بود و شورشهای کمونیستی مهم‌ترین خطری بود که ایـن اهـداف دوگانه را تهدید می‌کرد. این امر زمینه را برای روابـط آسـه‌آن بـا رژیـم‌هـای غیرکمونیستی دیگر فراهم می‌آورد، امـا در عـین حـال مرزهـای هنـدوچین کمونیست و بقیه کشورهای آسیای جنوب شرقی را متصلب‌تـر مـی‌کـرد. در طی جنگ سرد همسایگان کمونیست آسه‌آن به این جامعه به چـشم پایگـاه سرمایه‌داری متصل به آمریکا می‌نگریست. بنابراین ویتنام و لائـوس بـه ایـده منطقه صلح، امنیت و بیطرفی واکنش خصمانه نشان دادند. زیرا آنهـا معتقـد بودند که کاهش نفوذ شوروی در منطقه راه را برای اسـتیلای آمریکـا فـراهم خواهد آورد. به‌علاوه هر دوی آنها سعی داشتند مطمئن شوند که آیا ایـده‌هـا و هنجارهـای آسـه‌آن در خـارج از ایـن سـازمان نیـز بازتـابی داشـته اسـت. همان‌طور که لیفر[۱] اشاره کرد: "ویتنام و لائوس آسه‌آن را بـه عنـوان ابـزاری بـرای مـدیریت امنیـت منطقـه‌ای فراتـر از مرزهـای آن بـه رسـمیت نشناختند."[۵۱] بنابراین طی جنگ سرد مرزهای بین آسـه‌آن و هنـدوچین از هر دو سو تحـت فـشار قـرار گرفتنـد. اگـر چـه بـسیاری از اعـضای آسـه‌آن دولت‌های کمونیست هندوچین را تهدید مستقیمی برای خود نمی‌دانـستند اما این دولت‌های کمونیست "دگر" آنها محسوب می‌شدند. اگـر چـه ویتنـام همانند بسیاری از اعضای دیگر هنجارهای آسه‌آن را پذیرفته بود، اما جامعـهٔ آسـه‌آن را بـه عنـوان جبهـه‌ای بـرای گـسترش تجاوزگرانـه سـرمایه‌داری

1. Leifer

می‌دانست و تلاش می‌کرد گزینه‌هایی برای آن ارائه دهد. برای مثال هرچند که ویتنام ایده منطقه صلح، امنیت و بیطرفی را بی‌درنگ رد کرد، اما طرح خود از "منطقه صلح و همکاری دوستانه" را که بر دو اصل عدم مداخله و عدم توسل به زور استوار بود، ارائه داد. البته اعضای آسه‌آن این پیشنهادها را به رغم شباهت آنها به طرح‌های خودشان، رد کردند.

پایان جنگ سرد و عقب‌نشینی ویتنام از کامبوج این روابط را اساساً تغییر داد. نخست، بسته شدن پایگاه دریایی شوروی در خلیج‌کام ران[1] از تهدید ویتنام کاست. دوم، عقب‌نشینی ویتنام از کامبوج منطق تداوم دشمنی را از بین برد. سوم، خاتمهٔ جنگ سرد عقب‌نشینی نیروهای نظامی آمریکا از منطقه را به دنبال داشت. چهارم، پایان جنگ سرد به‌طور چشم‌گیری از تهدید ایدئولوژیکی کمونیسم کاست. این چهار عامل موجب کاهش میزان بی‌اعتمادی موجود بین هندوچین و آسه‌آن شد و ماهیت مرزهای بین آنها را تغییر داد. نخست‌وزیر تایلند پیشنهاد کرد که میادین جنگ به بازار تبدیل شود. روابط جدید بر پایهٔ افول کمونیسم شکل گرفتند. فروپاشی کمونیسم و جایگزین شدن آن با توسعه‌های اقتصادی مهم‌ترین و بارزترین هویت مشترک در جامعهٔ آسه‌آن بود. ظهور منافع مشترک راه را برای عضویت ویتنام در آسه‌آن در سال ۱۹۹۵ هموار کرد.

تأثیر عقاید ضدکمونیستی بر روابط آسه‌آن با چین بسیار مشهود بود. پس از انقلاب فرهنگی چین، جمهوری خلق چین جنبشهای ضدکمونیستی را در آسیای جنوب شرقی تشویق و از آنها حمایت می‌کرد. به‌علاوه چین سیاست مداخله در امور داخلی دولت‌های عضو آسه‌آن را به نمایندگی از جوامع نژادی چینی موجود در سراسر منطقه در پیش گرفت. چین هنوز هم بر سر مالکیت برخی جزایر و تپه‌های دریایی آسیای جنوب شرقی با برخی

1. Com Ranh

از اعضای آسه‌آن اختلاف‌نظر دارد. همچنین بدون شک این کشور یک قدرت نظامی عمده در منطقه می‌باشـد کـه تـوان تـسلیحاتی آن از تـوان مجمـوع دولت‌های عضو آسه‌آن نیز بیشتر است. به‌عـلاوه، چـین برخـی هنجـارهـای بنیادین آسه‌آن را به چالش طلبیده به‌گونه‌ای که برخی منتقـدان و رهبـران دولت‌ها لزوم موازنه تهدید چین را یادآور شده‌انـد و آنـرا بـرای تـداوم بقـای آسه‌آن ضروری دانسته‌اند.[۵۲]

با تمام اینها، روابط آسه‌آن و چـین بعـد دیگـری نیـز دارد یعنـی روابـط دولت‌های عضو آسه‌آن با چین همانند روابط آنها با ویتنام پس از جنگ سرد سیر صعودی داشته و آنها شاهد افزایش همکـاری‌هـا در دو سـوی مرزهـای خود بوده‌اند. حملهٔ ویتنام به کامبوج شرایطی را برای چین به وجود آورد که شباهت زیادی به شرایط دولت‌های آسه‌آن بـه‌ویـژه تایلنـد داشـت. در سـال ۱۹۷۹، چین حمایت خود از گروههای کمونیستی آسـیای جنـوب شـرقی را به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاهش داد و ایستگاههای رادیویی کمونیستی مخفـی خود در تایلند و مـالزی (۱۹۸۳) را منحـل کـرد.[۵۳] کـاهش بـدگمانی‌هـای دوجانبه باعث افزایش توافق اعـضای آسـه‌آن و چـین در مـورد هنجـارهـای بنیادین آسه‌آن شد؛ هنجارهایی که می‌توانستند جامعهٔ بین‌المللی را هـدایت کنند. این موارد در مورد ویتنام و آسه‌آن نیز عیناً تکرار شد. عضویت دایم در شورای امنیت سازمان ملل اعتبـار لازم را بـرای چـین فـراهم مـی‌آورد تـا از اصول عدم مداخله و عدم توسل به زور در روابط بـین‌المللـی دفـاع کنـد.[۵۴] بنابراین در دهه ۱۹۹۰ چین و آسه‌آن بـر پایـه مـشارکت روابـط نزدیکـی را پی‌ریزی کردند. چین از آن زمان تاکنون در طرح‌های ابتکاری مختلف ماننـد نشست‌های منطقه‌ای آسه‌آن[1] و آسه‌آن+۳ [2] نقش اساسی ایفـا کـرده اسـت.

---

1. ASEAN Regional Forum (ARF)
2. ASEAN Plus Three

بار دیگر، همانند مورد ویتنام، این رویکرد جدید با بروز تغییرات گسترده در دو سوی مرزها تقویت شد. پایان یافتن جنگ سرد، کاهش شورش‌های کمونیستی، و انسجام (و حتی در برخی موارد دموکراتیزه شدن) دولت‌های عضو آسه‌آن باعث شد که هویت منسجم کننده این دولت‌ها از ضدکمونیستی به یک هویت تعیین شده از سوی "راه آسه‌آن" تبدیل شود. این هویت جدید می‌تواند به راحتی با نگرش چین به جهان همسو شده و منطق "خود / دگر" توسعه یافته از سوی رویکردهای ضدکمونیستی را از بین ببرد.

آیا همان‌گونه که سازه‌انگاران مطرح کرده‌اند این هویت مشترک مبتنی بر تجارب متقابل دولت‌ها و تعهد مشترک به جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا بود که به شکل‌گیری منافع مشترک انجامید؟ بار دیگر لازم به ذکر است که این هویت مشترک کاملاً هدف‌دار نیست. بنابراین جامعهٔ آسه‌آن هدفی متفاوت از اهداف دولت‌های عضو خود را دنبال نمی‌کند، بلکه آسه‌آن جامعه‌ای عملی است و هدف از طراحی آن این است که هر کدام از دولت‌های عضو بتوانند درک خود از امور درست را پی‌گیری کنند. دولت چین پس از کاستن از حمایت از شورش‌های کمونیستی، ارائه "ایده دو سیستم، یک کشور" در مورد هنگ‌کنگ و رد آشکار ایده کمونیسم جهانی به نفع گونه چینی "سوسیالیسم در یک کشور"، به منافع بین‌المللی مهم و مشترک بسیاری با دولت‌های آسه‌آن دست یافت: اعطای مشروعیت و انسجام به دولت‌ها، توسعه اقتصادی دولت محور، و دفاع از یک جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا. این منافع مشترک صرف‌نظر از نشست‌های منطقه‌ای آسه‌آن و آسه‌آن+۳ که در زیر بحث می‌شود، باعث بروز موارد متعدد همکاری بین چین و آسه‌آن شد. حفظ و حمایت از جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا از منافع مشترک این دو بود و باعث افزایش همکاری آنها برای مقابله با جنبش‌های تجزیه‌طلبانه شد. همچنین آسه‌آن و چین برای مبارزه

با تهدیدهای غیردولتی دیگر مانند دزدی دریایی در دریای جنوبی چـین و جرایم سازمان‌یافته با هم همکاری داشتند.(۵۵)

در سال ۱۹۹۷ آسه‌آن و چـین "کمیتـه همکـاری‌هـای مـشترک" را بـه منظور شناسایی منافع مشترک و معرفی طرح‌هـای مـشترک ایجـاد کردنـد. کمیته‌های فرعی نیز در زمینه حفظ پیوندهای موجـود بـین مقامـات ارشـد، همکاری‌های تجاری و اقتصادی و علم و فن‌آوری فعالیت داشـتند.(۵۶) عـادی شدن روابط بین آسه‌آن و چین تـأثیر عمیقـی بـر تجـارت داشـت. در سـال ۱۹۷۵ حجم کل تجارت چین - آسه‌آن حدود ۵۲۳ میلیون دلار آمریکا بـود و این رقم تا سال ۱۹۹۷ به ۱۹ میلیارد دلار آمریکا افزایش یافت و ایـن امـر موجب شد که چین بعـد از ژاپـن، آمریکـا و هنـگ‌کنـگ چهـارمین شـریک تجاری عمده آسه‌آن باشد و در رتبه بالاتر از تایوان و کره جنوبی قرار گیـرد، و این مقدار در سال ۱۹۹۹، جدا از هنگ‌کنـگ تقریبـاً بـه ۲۷ میلیـارد دلار آمریکا افزایش یافت.(۵۷) عضویت چین در سازمان تجـارت جهـانی[1] در سـال ۲۰۰۱ و همگرایی اقتصادی فزاینده بین آسه‌آن و چین توافق آنهـا در مـورد هنجارهای اساسی را تقویت کرد. سازمان تجارت جهانی چـین را بـه قـوانین اقتـصادی حـاکم بـر آسـه‌آن پیونـد مـی‌دهـد و زمینـه را بـرای افـزایش سرمایه‌گذاری آسه‌آن در چین هموارتر می‌سازد.

علیرغم شـواهد موجـود مبنـی بـر افـزایش وابـستگی اقتـصادی متقابـل و پایبندی به هنجارها و منافع مشترک، بـسیاری از تحلیـل‌گـران معتقدنـد کـه روابط چین - آسه‌آن شاهد تداوم مناقشه بین چین و برخی از دولت‌های عـضو آسه‌آن بر سر دریای جنوبی چین می‌باشد. این مناقشه به مالکیت یک مجموعه (در کل ۲۳۰ مورد) از جزایر و تپـه‌هـای دریـایی کوچـک (جزایـر اسـپراتلی)[2]

1. WTO
2. spratly

مربوط است. این جزایر خالی از سکنه می‌باشند و کشف منابع عظیم بالقوه نفت به اهمیت آنها افزوده است. همچنین این جزایر دسترسی به حوزه‌های ماهیگیری را میسر می‌سازند. کشورهای چین ویتنام، فیلیپین، برونئی و حتی لائوس بر این جزایر ادعای مالکیت دارند. اگر چه از رویارویی‌های خشونت‌بار اجتناب می‌شود، اما نیروی دریایی مالزی در سال ۱۹۹۵ در حادثه تپه میسچیف[1] بر روی کشتی‌های ماهیگیری چین آتش گشودند و نیروی دریایی فیلیپین نیز گاه‌گاهی مرتکب چنین اقداماتی شده است. ارتش چین، فیلیپین و ویتنام چندین پست دیده‌بانی در تعدادی از این جزیره‌ها ایجاد کرده‌اند. برخی نویسندگان اقدامات چین و ادعای مالکیت آن بر این جزایر را که با دیپلماسی زورمدارانه همراه است، نشانه "توسعه‌طلبی موزیانه" چین می‌دانند؛ و آنرا نشان دهنده چهره واقعی این کشور تلقی می‌کنند و معتقدند که اگر پای موازنه قدرت چین به میان آید، این کشور به یک دولت سلطه‌گر جنگ‌طلب در منطقه تبدیل خواهد شد.(۵۸) با تمام اینها، اگر چه چین اعلام کرده که حاکمیتش بر دریای جنوبی چین مسلم و قطعی است، اما به حل و فصل این مناقشه از طریق قانون حقوق دریاهای سازمان ملل[2] گردن نهاده است.(۵۹) در یک نشست منطقه‌ای آسه‌آن در سال ۱۹۹۲ نماینده چین به نمایندگان آسه‌آن گفت که کشورش این مناقشه را از طریق سازوکار قانون حقوق دریاهای سازمان ملل حل خواهد کرد.(۶۰) هر چند که موضوع جزایر اسپراتلی مشکلی است که جنبه نظامی پیدا کرده، اما تمامی طرف‌های درگیر از خود خویشنداری نشان داده‌اند. مشکل اسپراتلی حل نشده است بلکه بایگانی شده است و دولت‌های ذینفع به غیر از چند استثنا به اصل عدم توسل به زور برای حل و فصل مناقشات بین‌المللی احترام گذاشته‌اند.

1. The Mischief Reef
2. United Nations Convention on the Law of the Sea (UNCLOS)

فرآیند دستیابی آسه‌آن و همسایگانش به منافع مشترک با ارائه مفهوم گسترده‌تری از امنیت تسهیل شد. همان‌طور که قبلاً نیز گفته شـد، دیگـر امنیت به عنوان حمایـت یـک دولـت در برابـر تهدیـدات خـارجی تعریـف نمی‌شد، بلکـه مهمتـرین تهدیـد پـیش‌روی انـسجام و مـشروعیت‌بخـشی دولت‌ها ناشی از چالش‌های داخلی آنها ارزیابی مـی‌شـد. بنـابراین آسـه‌آن برخلاف عناصر نهادی جامعهٔ امن اروپا (مانند ناتو و اتحادیه اروپای غربی)، بر پایه یک گفتمان امنیتی واقعگرا در مورد خـود و "دگـر" شـکل نگرفتـه است. در واقع، رهبران آسه‌آن منطق موازنه قدرت ائتلاف دفاعی را آشـکارا رد کرده‌اند. بـرای رهبـران اکثـر دولـت‌هـای عـضو آسـه‌آن "دگـر" همـان شورشیان کمونیست، جـدایی طلبـان قـومی، یـا (در مـورد مـالزی) سـایر دولت‌های عضو جامعهٔ امن در حال توسعه بود. بنابراین اهداف امنیتی مهم عبارت از انسجام داخلی دولت‌ها و حذف توسل به زور از سیاسـت منطقـه بود. برای رسیدن به این اهداف، یک مفهوم فراگیری از امنیت توسعه یافت و در ضمن به امنیت اجتماعی و اقتـصادی نیـز اهمیـت زیـادی داده شـد. زمانی که اندونزی در سال ۱۹۹۷ نتوانست از عهده مـشکل دود حاصـل از آتش‌سوزی برآید و تمام منطقه را دود فراگرفت، آسه‌آن موضـوع همکـاری دولت‌ها در زمینه امنیت زیست محیطی را نیز مطرح کرد.[۶۱] نکته مهم در اینجا این است که مفهوم "امنیت" که زیربنای آسه‌آن را تشکیل می‌دهد با برداشت فعلی از تهدید و همچنین با ساختار روابـط امنیتـی واقـع‌گرایانـه موجود در مرزهای این جامعه بین خود و "دگر" منطبق نیـست. ایـن امـر مخالفت آسه‌آن با تبدیل شدن به یک ائتلاف نظامی را توضیح مـی‌دهـد و نشان می‌دهد که چگونه این جامعه توانسته اسـت پـس از جنـگ سـرد بـا همسایگان کمونیست خود کنار آید.

سرانجام ما به موضوع مرزهای آسه‌آن می‌رسیم. دو عنصر متعـارض وجـود

دارد که ماهیت مرزهای آسه‌آن را شکل می‌دهند. نخست، آسیای جنوب شرقی مانند اکثر مناطقی که قبلاً مستعمره بودند بر حمایت شدید از مرزهای دولت‌ها تأکید بسیار داشته است. به گفته الاقپا[1] واحدهای سیاسی خاصی در منطقه وجود دارند که همچنان در آنجا میراث قوانین استعماری قابل مشاهده است.[۶۲] از آنجائیکه در زمان استعمارزدایی رقابت شدیدی بر سر مرزها در منطقه وجود داشت، اصل ثبات مرزها اعمال شد. طبق این اصل امکان تغییر مرزها پس از تعین شدن وجود نداشت. مگر اینکه تمامی طرف‌های درگیر در این زمینه اجماع نظر داشته باشند. این ایده در بطن هنجارهای عدم مداخله و عدم توسل به زور مستتر است. بنابراین مرزهای اصلی را در آسیای جنوب شرقی نمی‌توان تنها مرز آسه‌آن و همسایگانش تلقی کرد بلکه این مرزها، مرزهای بین‌المللی می‌باشند.

دوم، اگر چه کیفیت مرزهای سیاسی بین دولت‌های درونی و بیرونی تفاوتی با هم ندارند، اما آسیای جنوب شرقی به عنوان یک منطقه کاملاً مجزا شناخته شده است. واژه "آسیای جنوب شرقی" که در اوایل دهه ۱۹۴۰ خلق شد[۶۳] مشخصاً به ده کشور تشکیل دهنده آسه‌آن اطلاق شد. این امر باعث شکل‌گیری یک رویکرد خاص به موضوع گسترش آسه‌آن شد. جامعهٔ آسه‌آن تلاش‌های سریلانکا را برای عضویت نپذیرفت و به‌طور مداوم ایده گسترش آسه‌آن به بیش از ده عضو کنونی را رد کرده است.[۶۴] لازم به ذکر است که به جز سریلانکا هیچ دولت دیگری به عضویت در آسه‌آن تمایل شدیدی از خود نشان نداده است. به‌علاوه همان‌طور که در بخش بعد به آن اشاره خواهیم کرد، سازمان‌ها و ترتیبات متعددی به سرپرستی آسه‌آن وجود دارند که به فراتر از مرزهای آن گسترش یافته‌اند. به‌علاوه بسیاری از دولت‌های عضو آسه‌آن روابط بسیار نزدیکی با دولت‌های بیرونی دارند.

1. Alagappa

برای مثال مالزی با انگلستان از طریق موافقت‌نامـه پـنج قـدرت، فیلیپـین و سنگاپور با آمریکا ویتنام با روسیه رابطه دارند.

در نتیجه ماهیت مرزهای آسه‌آن با دولت‌های بیرونی تفاوت چنـدانی بـا ماهیت مرزهای موجود بین دولت‌های عضو ندارد. شاید مهمترین علـت ایـن باشد که مفاهیم رایج هویت و امنیت در این جامعه بر منطق "خود و دگر" و شناسایی کامل تهدید استوار نمی‌باشد. همچنـین ایـن واقعیـت کـه جامعـهٔ آسه‌آن فاقد یک محتوای هدف‌دار مستقل عمیق می‌باشد و هنجارها، منـافع و اهداف اساسی آن تا حد زیادی با همسایگانش مشترک می‌باشد، مـی‌توانـد دلیل دیگری بر گفته بالا باشد.

سازمان‌های منطقه‌ای آسیای جنوب شرقی

اگر چه بسیاری معتقدند که آسه‌آن هنوز زیرخط نهادمنـدی قـرار دارد، امـا تعداد بسیار قابل ملاحظه‌ای از سازمان‌ها، فرآیندهای دیپلماتیک غیررسـمی، و مؤسسات را می‌توان در این منطقه مشاهده کرد. با همهٔ اینهـا، بایـد گفـت که این هنجارهای آسه‌آن هستند که هستهٔ هویـت منطقـه‌ای آن را تـشکیل مـی‌دهنـد نـه نهادهـای موجـود در آن. در سـال ۱۹۷۶، جامعـهٔ آسـه‌آن دبیرخانه‌ای را در جاکارتا تأسیس کرد. هر چند که این سازمان در مقایسه با سازمان‌های اروپایی چندان توسعه یافته نمی‌باشـد، امـا از آن زمـان تـاکنون فعالیت‌های این دبیرخانه بسیار گسترش یافتـه اسـت. کمیتـه‌ای متـشکل از مقامات ارشد دولت‌ها نقطه مرکزی این سازمان را تشکیل مـی‌دهـد. وظیفـهٔ این کمیته رسیدگی به امور روزمره سازمان و همچنین نظارت بر تـصمیمات مهم مربوط به سیاستگذاری‌های این سازمان می‌باشد. هـشت کمیتـهٔ دیگـر نیز وجود دارند که به منظور ارتقای همکاری‌های کارکردی در زمینه مسایل اقتصادی و فنی طرح‌ریزی شده‌اند. این کمیته‌ها از سوی شبکه‌ای متشکل از

کمیته‌های فرعی دیگر پشتیبانی می‌شوند. از دههٔ ۱۹۸۰ به بعد، دبیرخانهٔ آسه‌آن زیرمجموعه‌ای را برای رسیدگی به "امور خارجی" تشکیل داده است که کمیته‌های آن بر نشست‌های منطقه‌ای آسه‌آن و روابط دوجانبه با دولت‌های همسایه -اروپا و آمریکا- نظارت می‌کنند.(۶۵) پس از بحران‌های مالی سال ۱۹۹۷ و ناتوانی آشکار آسه‌آن در مدیریت این بحران، دامنهٔ دیوانی شدن به شدت گسترش یافت و همین امر باعث شکل‌گیری روند نظارت بر آسه‌آن[1] شد. هدف از شکل‌گیری روند نظارت بر آسه‌آن ایجاد مکانی برای کنترل مداوم اقتصاد منطقه و اتخاذ سریع اقدامات پیش‌گیرانه در صورت نیاز بود. بعداً در همان سال، آسه‌آن مذاکره پنهانی[2] را مطرح کرد که هدف از آن ارائه فرصتی برای وزیران خارجه دولت‌های عضو آسه‌آن بود تا بتوانند یکدیگر را به دور از نگاه رسانه‌ها ملاقات کنند و خط‌مشی‌های جدید را مورد بحث و بررسی قرار دهند. بالاخره در سال ۲۰۰۰ آسه‌آن ایده "ترویکای آسه‌آن"[3] را مطرح کرد تا آسه‌آن از طریق آن بتواند سریع و به موقع به موضوعات مهم امنیتی و سیاسی منطقه و مسایلی بپردازد، که ممکن است صلح و توازن منطقه را به هم بریزد.(۶۶)

مهمترین تغییر نهادی در آسه‌آن که از عوارض بحران مالی ۱۹۹۷ بود، ایجاد منطقه آزاد تجاری آسه‌آن[4] می‌باشد. ایده منطقه آزاد تجاری آسه‌آن برای نخستین بار در سال ۱۹۹۳ مطرح شد و هدف از آن بهبود جایگاه منطقه در اقتصاد جهانی بود. هر چند دولت‌های عضو با اصل ایده مزبور موافق بودند، اما آنها تمایلی به چشم‌پوشی از درآمد عوارض گمرکی واردات نداشتند؛ در نتیجه سطح تجارت درون منطقه‌ای به شدت افت کرد.(۶۷)

---

1. ASEAN Surveillance Process (ASP)
2. retreat
3. ASEAN Troika
4. ASEAN Free Trade Area (AFTA)

طی این دوره منطق حاکم بر منطقه آزاد تجاری آسه‌آن به‌طور بارزی تغییر یافت. تا اواسط دهه ۱۹۹۰، اصولاً انتظار نمی‌رفت که ایده منطقه آزاد تجاری آسه‌آن به افزایش تجارت در درون آسه‌آن منجر شود، بلکه قرار بود این ایده توان رقابت آسیای جنوب شرقی را در جذب سرمایه‌گذاری جهانی افزایش دهد. این سیاست تا بحران مالی ۱۹۹۷ به‌کار گرفته نشد. این بحران نشان داد که فقدان همکاری اقتصادی در منطقه تأثیر منفی عمده‌ای بر اقتصادهای دولت‌های عضو دارد. بنابراین شش عضو اولیه آسه‌آن در سال ۲۰۰۲ ایده منطقه آزاد تجاری آسه‌آن را به‌کار بردند؛ اگر چه آزادی عملی تجارت با کندی بسیار صورت می‌گرفت.(۶۸)

ایده منطقه آزاد تجاری آسه‌آن به‌طور بالقوه توان آن را دارد که دولت‌های درونی را از دولت‌های بیرونی جدا کند و احتمال شکل‌گیری دژ آسیای جنوب شرقی را افزایش دهد، اما این موضوع به سه دلیل میسر نیست؛ نخست اینکه کیفیت منطقه آزاد تجاری آسه‌آن با بازار واحد اروپا تفاوت دارد. منطقه آزاد تجاری آسه‌آن مجموعه‌ای از تمایلات مشترک دولت‌ها برای آزادسازی تجارت می‌باشد و بنیانی برای تشکیل اقتصاد خاص آسیای جنوب شرقی متفاوت از اقتصاد همسایگانش نمی‌باشد. دوم، اعضای منطقه آزاد تجاری آسه‌آن در اندیشه گسترش این منطقه به فراتر از آسه‌آن هستند. زو رونگجی[1] نخست‌وزیر چین طرح ایجاد منطقه آزاد تجاری آسه‌آن - چین را در سال ۲۰۰۱ مطرح کرد و اعضای آسه‌آن نیز بر این ایده صحه گذاشتند. همچنین اعضای طرح آسه‌آن+۳ نیز در پی گسترش منطقه آزاد تجاری به ژاپن و کره جنوبی هستند.(۶۹) بالاخره، اگر چه منطقه آزاد تجاری آسه‌آن یک طرح ابتکاری مطرح شده از سوی آسه‌آن می‌باشد، اما فقط شش عضو اولیه آسه‌آن به آن نپیوسته‌اند. بنابراین در حال حاضر خطوط مرزی

1. Zhu Rongji

منطقه آزاد تجاری بر مرزهای آسه‌آن منطبق نمی‌باشد. این امر به این معنا است که علیرغم کاربرد چشمگیر ایده منطقه آزاد تجاری، به نظر نمی‌رسد که این منطقه آزاد تجاری مرزهای قاطعی را بین جامعهٔ آسیای جنوب شرقی و همسایگانش ایجاد و تقویت کند.

جوامع معرفتی در فعالیت‌های آسه‌آن و روابط آن با دولت‌های غیرعضو نقش مهمی را ایفا می‌کنند. فرآیندهای گسترده مشاوره و اجماع که قبلاً توضیح داده شد، به شکل‌گیری شبکه‌های سیاسی متشکل از مقامات دولتی هر کدام از دولت‌های عضو آسه‌آن انجامیده است. این شبکه‌ها جوامع قانونمندی هستند که مقامات دولتی عضو آنها شکل‌های خاصی از دانش و قواعد ویژه خود را در این جوامع ارائه می‌دهند، به دولت‌ها مشاوره می‌دهند، و در شکل‌گیری رویکرد آسه‌آن به موضوعات مختلف تعیین کننده هستند. ارائه مشاوره غیررسمی از سوی مقامات رده دوم از ویژگی‌های آس‌ان می‌باشد. در هر کدام از دولت‌های عضو آسه‌آن مؤسسه مطالعات بین‌المللی و راهبردی آسه‌آن[1] وجود دارد که در آن دانشگاهیان، کارشناسان، و مقامات دولتی در یک محیط غیررسمی در کنار هم فعالیت می‌کنند. این مؤسسه‌ها منبع مهمی از ایده‌های جدید (برای مثال ایده نشست منطقه‌ای آسه‌آن بوده‌اند و قسمت عمده‌ای از مشاوره‌های ارائه شده به آسه‌آن در درون این مؤسسات یا مابین آنها شکل می‌گیرد. بالاخره برخی جوامع معرفتی مرتبط با اقتصاد نیز وجود دارند. این جوامع معرفتی، همانند مؤسسه مطالعات بین‌المللی و راهبردی آسه‌آن، شامل مقامات دولتی، غیردولتی و نیمه دولتی هستند، که هدف مشترک آنها توسعه اقتصادی و بهبود موقعیت جهانی آسیای جنوب شرقی در برابر مناطق دیگر بوده و آنها را به یکدگیر پیوند می‌دهند.[۷۰]

1. ASEAN - Institute of International and Strategic Studies (ASEAN-ISIS)

از آنجائیکه هیچ مفهومی درباره شهروند مشترک آسیای جنوب شرقی وجـود ندارد و میزان تجارت متقابل در بین دولت‌های عضو پائین است و بازار واحدی در بین آنها تشکیل نیافته است، روابـط متقـاطع در ایـن جامعـه شـدیدتر از روابـط متقاطع در جامعهٔ جهانی نیست. یک جامعـهٔ تجـاری متقـاطع کوچـک در ایـن منطقه تشکیل یافته، اما محدوده آن به آسه‌آن محدود نمی‌شود و بیشتر از آنکـه منعکس کننده تغییرات منطقه‌ای باشـد، تغییـرات جهـانی را بازتـاب مـی‌دهـد. سازمان‌های غیردولتی علاقمندبه حقـوق بـشر نیـز تـا حـدودی در ایـن منطقـه گسترش یافته‌اند. برای مثال در سـی‌ویکمـین نشـست وزیـران آسـه‌آن در مانیـل، گروه‌های طرفدار حقوق بشر اندونزی و تایلند خواستار فضای باز در آسـه‌آن شـدند. چنین گروه‌هایی حامیان کلامی ایده تعهد انعطاف‌پذیر بودند که قبلاً توضیح داده شد.[(۷۱)] در دهه ۱۹۹۰ گروههای مدافع حقوق بشر فراملی مانـنـد کمیتـه حقـوق بشر انجمن حقوقی آسیا[۱] تحرک بیشتری پیـدا کردنـد. کمیتـه مزبـور در سـال ۱۹۹۶ اعضای آسه‌آن را به ایجاد گروههای فعال در زمینه حقوق بشر فراخوانـد و چهار عضو آن را به تشکیل کمیسیون حقوق بشر خاص خود متقاعد ساخت.[(۷۲)]

اگر چه جوامع یاد شده به اندازه جوامع معرفتی و متقاطع اروپـای غربـی فعال نیستند، اما روابط آنها دو نقش مهـم را در آسـیای جنـوب شـرقی ایفـا می‌کند. نخست، آنها ایده‌های سیاسی انتزاعی را بـه روابـط شخـصی تبـدیل می‌کنند که به دلیل سبک تصمیم‌گیری در آسه‌آن برای چندین سال تـداوم یافته و حفظ می‌شوند. در آسه‌آن دیپلماسی غیررسمی بـه نشـسـت مقامـات عالیرتبه ترجیح داده می‌شود و همین امر نیز باعث شکل‌گیـری شـبکه‌هـای سیاسی منطقه‌ای شده است. ایـن جوامـع منـابع مهمـی از ایـده‌هـای بـدیع هستند. برای مثال هنجار عدم مداخله در اثر استفاده مداوم از سوی جوامـع معرفتی و شبکه‌های سیاسی اعتبار و معنی یافته است.[(۷۳)]

1. Human Rights Committee of the Law Association

نهادهای آسیای جنوب شرقی به جای اینکه محلی برای رشد و بالندگی جامعهٔ آسه‌آن باشند، چارچوبی را برای تعامل بین اعضای شبکه‌های سیاسی و جوامع معرفتی ارائه می‌دهند. این نکته تصویری به ما ارائه می‌دهد که در آن آسه‌آن، به یک شبکه افقی مبتنی بر هنجارها و هویت‌های مشترک معرفتی تبدیل می‌شود نه یک مجموعه عمودی متشکل از نهادهای مختلف در سطح‌هایی بالاتر یا پایین‌تر از دولت‌ها. یکی از ویژگی‌های تعجب‌برانگیز این شبکه این است که بسیاری از اجزای آن به فراتر از مرزهای آسه‌آن گسترش یافته‌اند.

نهادها و روابط فرامرزی

به گفته جز آلمونت،[1] مشکل عمده آسیای جنوب شرقی این است که چگونه چین را در ترتیبات منطقه‌ای خود مشارکت دهد.(۷۴) اعضای آسه‌آن با مشکل مشابهی در خصوص ژاپن و کره جنوبی نیز روبرو هستند. آنها تردید دارند که چگونه می‌توانند حضور این دو کشور را در منطقه آسه‌آن بپذیرند بدون اینکه آنها خودشان را با آسه‌آن تطبیق دهند.(۷۵) به‌علاوه، آسه‌آن با این واقعیت روبرو است که برای حضور در عرصه‌های منطقه‌ای و جهانی باید روابط خود با آمریکا و اروپا را گسترش دهد. دولت‌های عضو آسه‌آن برای مقابله با این چالش‌ها طرحهای ابتکاری و سازمانهای مختلفی مانند آسه‌آن+۳، نشست منطقه‌ای آسه‌آن[2]، همکاری اقتصادی آسیا - پاسفیک (آپک)[3] نشست اروپا - آسیا (آسم)[4] و شورای همکاری امنیتی در آسیا - پاسفیک را خلق و حمایت کرده‌اند.

1. Jose Almonte
2. ASEAN Regional Forum (ARF)
3. Asia-Pacific Economic Cooperation (APEC)
4. Asia-Europe Meeting (ASEM)

نشست منطقه‌ای آسه‌آن: از این ایده با عناوین زیربنای جامعهٔ امـن آسـیایی گسترده‌تر، الگویی برای امور سیاسی آسیای جنوب شرقی، و یک نهاد نـاتوان "ساخته شده بر روی شن" یاد می‌شود.(۷۶) هر کدام از این عنـاوین تعـاریفی نابالغ می‌باشند. بهترین تعریفی که می‌توان از روند نظارت بر آسه‌آن ارائه داد این است که روند نظارت بـر آسـه‌آن سـازوکاری اسـت بـرای مـشاوره بـین آسه‌آن، همـسایگانش، و دولـت‌هـای مطـرح دیگـر بـرای شناسـایی اهـداف مشترک. ایـن سـازوکار ۲۱ وزیـر امورخارجـه را دربرمـی‌گیـرد کـه پـس از کنفرانس‌های آسه‌آن در سطح وزرا با یکدیگر ملاقات می‌کنند. این ایده برای نخستین بار توسط مرکز مطالعات بین‌المللی و راهبردی آسه‌آن مطـرح شـد. این مرکز خواستار گسترش ملاقات‌های وزیران پس از کنفرانس‌های آسـه‌آن شد. مرکز فوق در طرح پیشنهادی خود اعـلام کـرد کـه نشـست منطقـه‌ای آسه‌آن به تحول تدریجی اقدامات اعتمادسازانه توجه خواهد داشت و در ابتدا با دیپلماسی پیش‌گیرانه[1] شروع خواهد کرد. این مرکز مطالعاتی گروه‌هایی را برای پـرداختن بـه موضـوعات مختلـف مانـند اقـدامات اعتمادسـازانه، عـدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای، همکاری بـرای حفـظ صـلح، تبـادل اطلاعـات آشکار نظامی، همکـاری دریـایی و دیپلماسـی پـیش‌گیرانـه تـشکیل داد.(۷۷) دولت‌های عضو و غیرعضو در آسه‌آن در نشست‌های منطقه‌ای حضور می‌یابنـد. بنابراین این نشست‌ها در ایجاد روابط نزدیک بین آنها بـسیار مـؤثر اسـت. برای مثال دولت چین ترجیح می‌دهد در این نشست‌ها حضور داشته باشد؛ زیرا از این طریق امکان تأثیرگذاری در سیاست‌های منطقه برای آن فراهم مـی‌شـود؛ در ضـمن مـی‌توانـد ایـده نظـام چنـدقطبی را مطـرح سـازد و قدرت‌های بزرگ مانند آمریکا و ژاپن را در چارچوب یک نظام قانونمنـد در منطقه محدود سازد.(۷۸)

1. preventive diplomacy

اگر چه این نشست‌ها در حوزه‌های متعددی مانند ایجاد یک بانک اطلاعاتی در زمینه متون منتشر شده و کارشناسان فعال در خصوص اقدامات اعتمادسازانه موفق بوده است، اما پیشنهادهای دیگر آن مانند طرح تهیه فهرست سلاح‌های موجود در منطقه مورد توجه قرار نگرفتند.[۷۹] هر چند که ایده نشست‌های منطقه‌ای آسه‌آن به پیشرفت قابل توجهی دست نیافت اما سه تأثیر عمده بر سیاست‌های امنیتی منطقه داشته است. نخست این ایده بر هنجارهای آسه‌آن از جمله سبک تصمیم‌گیری آن استوار است. در نتیجه، این نشست‌ها ابزار بسیار مهمی برای گسترش آن هنجارها در ورای مرزهای آسه‌آن بوده‌اند. دوم این نشست‌ها تنها گردهم‌آیی‌هایی در منطقه هستند که اروپا، آمریکا و چین را نیز درمی‌گیرند. بنابراین این ایده به افزایش مشروعیت و انسجام دولت‌های آسیای جنوب شرقی کمک کرده است و زمینه‌ای را فراهم آورده است که آسه‌آن و همسایگانش بتوانند با استفاده از ابزارهای دیپلماتیک تغییرات منطقه را به صورت مسالمت‌آمیزی مدیریت کنند. سوم، اگر چه نشست‌های منطقه‌ای با محوریت آسه‌آن تشکیل می‌شوند، اما دولت‌های غیرعضو آسه‌آن نیز فرصت آن را یافته‌اند تا در دستورالعمل سیاسی این جامعه مشارکت کنند. این مشارکت در موضوعاتی مانند اقدامات اعتمادسازانه، دیپلماسی پیش‌گیرانه و همکاری‌های اقتصادی بسیار قابل توجه بوده است.

آسه‌آن+۳: فرآیند آسه‌آن+۳، کشورهای چین، ژاپن، کره جنوبی و آسه‌آن را در برمی‌گیرد. انگیزه این فرآیند از خارج از جامعهٔ آسه‌آن نشأت گرفت. کره جنوبی در سال ۱۹۷۰ طرح تشکیل یک بازار مشترک آسیایی را ارائه داد و ژاپن نیز در سال ۱۹۸۸ خواستار شکل‌گیری "شبکه آسیایی" شد. این دو پیشنهاد انگیزه‌ای برای فرآیند مزبور بود.[۸۰] فرآیند مزبور برای

اولین بار در سال ۱۹۹۷ با گردهم‌آیی غیررسمی سران دولت‌ها آغاز شد. نشست‌های بعدی سران دولت‌ها بعد از هر نشست آسه‌آن تشکیل یافته است. این طرح ابتکاری همانند یک فرآیند دیپلماتیک موجب ایجاد "گروه رهبران جوان"، گروه وزرای کار، گروه کاری فعال در انترنت، سازمان اداری اختراعات، و کمیته مشترک علوم و فنون شده است. تک‌تک نشست‌های آسه‌آن+۳ دامنه همکاری‌های اقتصادی را افزایش داده است. برای مثال ایده منطقه آزاد تجاری آسه‌آن - چین برای اولین بار در این نشست‌ها مطرح شد. همچنین شرکت‌کنندگان در این نشست‌ها در اندیشه ایجاد دبیرخانه دائمی هستند. تا به امروز در عملی کردن این پیشنهادها پیشرفت زیادی حاصل نشده است، اما این امر نمی‌تواند چندان تعجب‌آور باشد زیرا نحوه تصمیم‌گیری در آسه‌آن+۳ همانند شیوه تصمیم‌گیری آسه‌آن به اتفاق‌آرا است. بنابراین نشست‌های آسه‌آن+۳ امکان ارتقاء همکاری‌های اقتصادی و سیاسی بین آسه‌آن و همسایگانش را افزایش می‌دهد.

همکاری اقتصادی آسیا - پاسفیک (آپک): هر چند که بسیاری از اعضای آسه‌آن در آپک نیز عضو هستند، اما آپک برخلاف نشست‌های منطقه‌ای آسه‌آن و آسه‌آن+۳، یک سازمان آسه‌آن محور نیست. ایده بازار اقتصادی گسترده منطقه‌ای برای اولین بار در سال ۱۹۸۹ توسط نخست‌وزیر استرالیا، باب هاوک[1] مطرح شد و کشورهای آمریکا، کانادا، استرالیا و نیوزلند بیشترین تلاش را برای تبدیل این ایده به یک سازمان کارکردی به عمل آوردند. از نظر این دولت‌ها آپک دو هدف عمده را دنبال می‌کرد: هدف اول ارائه یک جایگزین برای آسه‌آن بود که اعضای غربی منطقه آسیا - پاسفیک را شامل نمی‌شد. هدف دوم، افزایش آزادی تجارت بود. همان‌طور که قبلاً

1. Bob Hawke

اشاره شد، بسیاری از اعضای آسه‌آن و همسایگانش تمایلی به پیگیری جدی سیاست آزادسازی تجاری را نداشتند. یعنی آپک به جای اعمال سیاست آزادسازی از بالا بر سیاست "یک‌جانبه‌گرایی موزون"[1] تأکید داشت. این به این معنا است که آپک دولت‌ها را به آزادسازی تشویق می‌کند اما آنها را به این مجبور نمی‌سازد.(۸۱)

آپک دبیرخانه ویژه‌ای برای خود دارد، اما این دبیرخانه کوچک و ضعیف می‌باشد. آپک به جای اینکه از الگوی دیوانی متمرکز سازمان همکاری اقتصادی و توسعه[2] پیروی کند، از الگوی مراحل اداری آسه‌آن تبعیت کرده است. بنابراین ما مجدداً به این نکته می‌رسیم که هنجارهای آسه‌آن در سراسر آسیا نفوذ کرده‌اند. اعضای آسه‌آن خود به تنهایی قادر به تعیین سرعت توسعه آپک نیستند. آسه‌آن و سه شریک همراه آن مطمئن هستند که مراحل اداری پیچیده‌ای در آپک به‌وجود نیامده است و این امر در تضاد با اندیشه نهادگرایی غرب می‌باشد.

نکته‌ای که باید در مورد آپک گفت این است که اگر چه میزان انطباق هنجارها و هویت‌های آسه‌آن و همسایگان آسیایی‌اش بسیار زیاد می‌باشد، اما این امر در مورد آسه‌آن و همسایگان غیرآسیایی‌اش صدق نمی‌کند. این تفاوت تا حدودی فرهنگی است و دولت‌های غربی برخلاف چین، کره جنوبی و ژاپن با هنجارهای "راه آسه‌آن" همسو نیستند. برای مثال، دولت‌های غربی به جای هنجار "عدم مداخله" و "جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا" مفهوم "حاکمیت به مثابه مسوولیت" و انواع مختلف مداخله: نظامی (مداخله بشردوستانه)، اقتصادی (مداخله گسترده بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در اقتصادهای داخلی) و سیاسی (برای مثال از طریق محکومیت

1. concerted unilateralism
2. Organisation for Economic Cooperation and Development (OECD)

عمومی نقض حقوق بشر) را مطرح می‌کنند. دولت‌های غربی به جای تصمیم گیری غیررسمی مبتنـی بـر اجمـاع، نشسـت‌هـای سـران، رونـدهای کوتـاه تصمیم‌گیری و نهادمند شدن را ترجیح می‌دهند. همـسایگان غربـی آسـه‌آن برخلاف همسایگان آسیایی‌اش، بـا ایـن جامعـه معـانی و مفـاهیم مـشترکی ندارند و همین امر باعث بروز تفاوت‌های قابل ملاحظه بین آنها می‌شـود. امـا بسیار بعید به نظر می رسد که این تفاوت‌ها از سـوی جامعـۀ امـن ایجـاد یـا تشدید شده باشد. زیرا همان‌طور که قبلاً گفته شد ایـن هنجارهـا بـه همـان صورت که روابط بین دولت‌های عضو آسه‌آن را هدایت می‌کنند به روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی این جامعه نیز جهت می‌دهند.

نشست اروپا - آسیا (آسم): آسم گفتگـویی میـان ۱۹ کـشور عـضو اتحادیـه اروپا، هفت عضو آسه‌آن (میانمار، لائـوس و کـامبوج شـرکت ندارنـد)، و سـه شریک برجسته آسه‌آن (چین، ژاپن و کره جنـوبی) اسـت و در سـال ۱۹۹۶ بنیان‌گذاری شد. وظیفه آن تقویت پیوندهای ضعیف آسیا و اروپـا در زمینـه امورخارجی و روابطشان با یکدیگر می‌باشد. زمانی که نخست‌وزیـر سـنگاپور، گوجوک تونک[1] در سال ۱۹۹۴ برای نخستین بار ایـن ایـده را مطـرح کـرد، اعضای آسه‌آن به سرعت از آن استقبال کردنـد. دو دلیـل عمـده بـرای ایـن پذیرش مشتاقانه عبارت بودند از: واهمه اروپا و آسیا از خطر تبـدیل دیگـری به دژی مستحکم در تجارت، و تمایل آنها برای مقابله بـا سـیطره آمریکـا در تجارت که در صورت فقـدان رابطـه بـین اروپـا و آسـیا تـشدید مـی‌شـد.(۸۲) همان‌طور که انتظار می‌رفـت آسـم بـر شناسـایی و کـشف منـافع اقتـصادی مشترک متمرکز شد. در اولین نشست آسـم کـه در بـانکوک ترتیـب یافـت، شرکت‌کنندگان با برگزاری نشست‌های دیگر، ایجاد یک گروه کاری مشترک

1. Goh Chok Tong

برای آماده سازی یک طرح ارتقا سرمایه‌گذاری، ایجاد یک بنیاد آسیایی - اروپایی برای افزایش تبادلات فرهنگی، پیاده کردن برنامه مبادله دانشگاهی، و ایجاد یک مرکز فن‌آوری مشترک موافقت کردند.(۸۳)

اگر چه آسم توانسته بین دو قاره پیوندهایی را برقرار کند و منافع مشترک آنها را به‌ویژه در زمینه اقتصاد، فن‌آوری و فرهنگ شناسایی نماید، اما منتقدانش بر این عقیده‌اند که این فرآیند معایبی دارد؛ زیرا نتوانسته نتایج عینی ارائه دهد. اما این انتقاد نابجا است؛ زیرا هرگز قرار نبوده که آسم یک سازمان تصمیم‌گیری باشد. به‌علاوه، منتقدان این واقعیت را نادیده گرفته‌اند که این فرآیند در آغاز راه است و شرکت کنندگان در آن هنوز در پی شناسایی منافع مشترک هستند. برای مثال، آسم به عنوان جایگاهی برای بحث در مورد موضوعات قابل طرح در سازمان تجارت جهانی و همچنین برای ایجاد درک مشترک بین دولت‌ها مورد استفاده قرار گرفته است. مهمتر از همه اینکه، آسم با ایجاد و تقویت پیوند بین دو جامعهٔ امنیتی مهم جهان و تشویق آنها به شناسایی منافع مشترک می‌تواند به عنوان یک مانع بالقوه در راه تبدیل شدن هر کدام از این جوامع به دژ منطقه‌ای باشد.

گسترش آسه‌آن: بسیاری از مسایل و دشواری‌های مربوط به روابط آسه‌آن و دولت‌های غیرعضو در گسترش این جامعه در دهه ۱۹۹۰ آشکار شد. گسترش آسه‌آن در مقایسه با گسترش اروپای غربی با مشکلات کمتری روبرو بود زیرا میزان مخالفت‌های منطقه‌ای در آسه‌آن کمتر بود. گسترش آسه‌آن برای دربرگرفتن ویتنام و لائوس مشکلات مقطعی اندکی ببار آورد. این گسترش حاصل سال‌ها تلاش برای رسیدن به همگرایی بود که روند آن پس از توافق صلح پاریس[1] آغاز شد.(۸۴) در مرحله بعدی گسترش آسه‌آن،

1. Paris Peace Settlement

عضویت کامبوج و میانمار در آن، باعث بروز مشکلات بسیار زیادی برای ایـن جامعه شد. این مشکلات برای کشورهای بیرونی کمتر از اعضای آسه‌آن بـود. اعضای آسه‌آن که درگیر بحث دربـاره گـسترش ایـن جامعـه بودنـد دربـاره عضویت کامبوج و میانمار بـه دلیـل شـرایط داخلـی ایـن دو کـشور بـا هـم اختلاف‌نظر داشتند. زمانی که هون سن[1] در سال ۱۹۹۷ در کـامبوج بـا یـک کودتای خشونت‌آمیز نـوردم رانارید[2] را سـرنگون کـرد، اعـضای آسـه‌آن بـه سرعت عضویت این کشور را به تعویق انداختند.

در خـصوص میانمـار، بـسیاری از تحلیـل‌گـران معتقدنـد کـه مداخلـه دولت‌های غربی اعضای آسه‌آن را بر آن داشت که اخـتلاف‌نظرهـای خـود را کنار بگذارند و عضویت میانمار را بپذیرند. دولت‌های غربی معتقد بودنـد کـه آسه‌آن باید عضویت میانمار را تا زمان بهبـود وضـعیت حقـوق بـشر در ایـن کشور به تعویق بیندازد.(۸۵) اما از آنجائیکه هدف اصلی آسـه‌آن مـشروعیت و انسجام بخشیدن به دولت‌ها بود، با عضویت میانمار موافقـت کـرد. بـه‌عـلاوه آسه‌آن از این طریق سعی داشت به عنـوان یـک منطقـه مـستقل در جهـان شناخته شود. با تمام اینها عضویت میانمار تأثیر چندانی بر روابـط آسـه‌آن و همسایگان نزدیکش نداشت. اعضای جدید آسه‌آن وفاداری خود به اصل عدم مداخله را ثابت کردند و چین که کمک‌های نظـامی و اقتـصادی بـرای رژیـم میانمار فراهم می‌آورد، از عضویت میانمار پشتیبانی کرد.

گسترش آسه‌آن برخلاف گسترش اروپای غربی تـأثیر منفـی انـدکی بـر روابط این جامعه با همسایگان نزدیکش داشت. سه دلیل عمده برای این امـر وجود دارد. نخست اینکه دولت چین برخلاف دولت روسـیه مـی‌توانـد نقطـه پایانی گسترش آسه‌آن را با قاطعیت پیش‌بینـی کنـد. زیـرا اعـضای آسـه‌آن

1. Hun Sen
2. Norodom Ranariddh

مصرانه معتقدند که آسیای جنوب شرقی فقط شامل ده کشور عضو کنونی آن است و اعضای آسه‌آن تنها باید به دولت‌ها منطقه محدود باشد (البته تنها عضو خارج از منطقه تیمور شرقی است). دوم تطابق هنجارهای آسه‌آن با هنجارهای مهم کشورهای همسایه‌اش و همچنین این واقعیت که جامعهٔ آسه‌آن فاقد محتوای معطوف به هدف مستقل می‌باشد به این معنا است که برخلاف مرزهای اروپا مرزهای بین دولت درونی و بیرونی آسه‌آن چندان متمایزکننده نیستند. بالاخره همسایگان منطقه آسه‌آن بازارهایی را تشکیل داده‌اند که آنها را در آزادسازی تجاری و پیگیری دستورالعمل‌های دیگر در سطح گسترده‌تر در منطقه یاری می‌نمایند.

جوامع معرفتی: همان‌طور که قبلاً گفته شد، آسه‌آن یک سلسله شبکه‌های سیاسی را در برمی‌گیرد که در آنها مقامات دولتی کارشناسان فنی به امور غیردولتی مشغول هستند. این شبکه‌ها از طریق نشست‌های منطقه‌ای آسه‌آن، آسه‌آن+۳، آپک و آسم به فراتر از مرزهای آسه‌آن گسترش یافته‌اند. منطقه در سطح گسترده‌تر میزبان یک جامعهٔ معرفتی متشکل از کارشناسان امنیتی است که بر شورای‌های ملی همکاری امنیتی در منطقه آسیا - پاسفیک مبتنی می‌باشد. این شوراهای ملی سازمان‌هایی داوطلبانه و خود اتکا[1] هستند که در بخش خصوصی فعالیت می‌کنند. اساساً هر کدام از کشورهای منطقه آسیا - پاسفیک یک شورای ملی همکاری امنیتی دارد و سالانه یک گزارش از عملکرد خود را به شورای ملی در کوالالامپور ارائه می‌دهد. علاوه بر اینکه تک‌تک این شوراها در زمینه اقدامات امنیتی فعالیت دارند، آنها پنج گروه کاری را برای پیگیری موضوعات حایز اهمیت برای همه تشکیل داده‌اند. این موضوعات عبارتند از: اقدامات اعتمادسازانه و

1. self - funding

امنیت‌آفرین، امنیت فراگیر (از جمله امنیت اقتصادی)، امنیت دریایی، امنیت پاسفیک شمالی، و جرایم فراملی. هرچند که تعداد اعضای ایـن گروههـا کـه در آسه‌آن نیز عضویت دارند بسیار کمتر از تعداد سایر اعضای آنها است، امـا اعضای آسه‌آن ریاست چهار گروه از این پنج گروه کاری را بر عهده دارند.(۸۶)

از آنجائیکه شیوه تصمیم‌گیری شوراهای مزبور مبتنـی بـر اجمـاع اعـضا است، آنها نتوانستند اعضای خود را به تهیـه فهرسـت تـسلیحات در منطقـه متقاعد سازند، امـا آنهـا در زمینـه‌هـای دیگـر از جملـه اتخـاذ یـک موضـع تکثرگرایانه در مورد مداخله بشردوستانه موفق‌تر بودند. با همهٔ اینهـا شـلدان سیمون[1] معتقد است که گروههای کاری شوراهای ملی همکاری امنیتـی در منطقه آسیا - پاسفیک "مطالعات خلاق و مفیدی را به عمل آورده‌اند که بـه محافـل دانـشگاهی و دسـتورالعمل نشـسـت‌هـای منطقـه‌ای آسـه‌آن راه یافته‌اند."(۸۷) اما وی ضمن اشاره بـه محـدودیت‌هـای ایـن شـوراها بـه عـدم توانایی آنها در مواجه با مسایل مربوط به امنیت داخلی یا موضـوعات نظـامی نیز می‌پردازد. با توجه به اهمیت اصل عدم مداخله برای آسه‌آن و همسایگان آسیایی‌اش، این عدم موفقیت چنـدان تعجـب‌آور نیـست. ایـن شـوراها یـک جامعهٔ معرفتـی متـشکل از کارشناسـان مختلـف در زمینـه امنیـت آسـیا - پاسفیک به‌وجود آورده‌اند که گـسترش ایـده‌هـای گونـاگون ماننـد "امنیـت فراگیر" و "تصمیم‌گیری مبتنی بر اجماع" را تسهیل نموده‌اند. به‌عـلاوه ایـده شکل‌گیری این شوراها مانند ایده نشست‌هـای منطقـه آسـه‌آن و آسـه‌آن+۳ یک روند منطقه‌ای بوده است و ریشه در درون آسه‌آن دارد و سپس به فراتـر از مرزهای این جامعه گسترش یافته است. شوراهای مزبور باعث شده‌اند کـه تفاوت بین دولتهای درونی و بیرونی در مسایل امنیتی کم‌رنگ‌تر شوند.

تصویر پیچیده روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی در اثر شبکه در هـم

1. Sheldon Simon

تنیده روابط دوجانبه بین دولت‌های عضو و غیرعضو آسه‌آن رفته رفته پیچیده‌تر نیز می‌شود. آمریکا با مالزی، سنگاپور، تایلند و فیلیپین روابط نظامی دوجانبه دارد. این روابط شامل تجارت تسلیحاتی، فراهم آوردن تسهیلات پایگاهی برای نیروهای آمریکایی، حق ترانزیت و معاهدات "استقرار پیشاپیش نیروها" می‌باشد.(۸۸) مالزی و سنگاپور از طریق "ترتیبات دفاعی پنج قدرت"[1] با انگلستان، استرالیا و نیوزلند روابط امنیتی دارند.(۸۹) اندونزی با استرالیا یک معاهده امنیتی دوجانبه به امضاء رسانده است؛ و چین نیز با تک‌تک اعضای آسه‌آن مناسبات متقابل دارد.(۹۰)

تأثیر این عوامل بر ماهیت "امنیت و مرزها" در منطقه آسیای جنوب شرقی چیست؟ کاملاً آشکار است که تعاملات نهادی یا غیررسمی بین اعضای آسه‌آن و همسایگانش به همان اندازه این تعاملات در درون خود آسه‌آن است. همچنین واضح است که همسایگان آسه‌آن در پیاده کردن هنجارها و سبک تصمیم‌گیری آسه‌آن در درون جامعه خود مشکل خاصی ندارند. همان‌گونه که مثال آپک نشان می‌دهد پذیرش هنجارهای آسه‌آن برای همسایگان غربی این جامعه بسیار دشوارتر از همسایگان آسیایی‌اش می‌باشد. هنجارهای عدم مداخله و مشاوره دائمی کاملاً با هنجارهای غرب منطبق نیستند و همین امر منبع بسیار مهم شقاق بین آسه‌آن و شرکای غیر آسیایی‌اش به‌ویژه در خصوص عضویت میانمار در آسه‌آن می‌باشد. گرایش آسه‌آن به یک نگرش جامع از امنیت باعث افزایش همکاری این جامعه با همسایگانش در خصوص موضوعات گوناگون شده است. این موضوع به دلایل مختلف میسر شده است: نخست اینکه امنیت جامع بر شناسایی قطعی تهدید و تعیین "دگر" استوار نیست. دوم، توجه آسه‌آن بیشتر بر روابط افقی بین دولت‌ها تمرکز داشته است نه بر نهادمندی عمودی.

1. Five Power Defense Arrengement

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا این امر محصول جامعه‌پذیری بوده است یا صرفاً بر پایه ارزش‌ها و هنجارهای پیشین موجود بنا شده است. اگر به استدلال‌های چین از سال ۱۹۷۱ در شورای امنیت سازمان ملل توجه داشته باشیم درمی‌یابیم که این کشور همواره به اصول عدم مداخله، عدم توسل به زور و اهمیت اجماع تمایل داشته است که منعکس کننده "راه آسه‌آن" می‌باشد؛ همین گفته در مورد موضع هند نیز صدق می‌کند.

آنچه که بین آسه‌آن و همسایگان آسیایی‌اش مشترک است تاریخ استعماری و سابقه اندک دولت بودن آنها می‌باشد. با توجه به اینکه حاکمیت به بهایی گزاف و بسیار دیر در منطقه به وجود آمده و اینکه در برخی از قسمت‌های منطقه دولت‌ها هنوز استحکام لازم را نیافته‌اند، تعجبی ندارد که رهبران دولت‌ها گرایش مشترکی به جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا داشته باشند. بنابراین این گفته صحت ندارد که آسه‌آن همسایگان خود را جامعه‌پذیر کرده است، بلکه دولت‌های درونی و بیرونی این جامعه فرآیند جامعه‌پذیری معطوف به شکل‌گیری جامعهٔ بین‌المللی را به‌طور همزمان طی کرده‌اند. زمانی که رهبران آسه‌آن هویت‌های ضدکمونیستی را کنار گذاشتند و زمانی که تهدید کمونیست فروکش کرد، پیش‌زمینه مشترکی که بین جامعهٔ آسه‌آن و همسایگان آسیایی‌اش وجود داشت، آشکارتر شد. همین امر باعث شد که دولت‌های آسه‌آن عضویت دولت‌های ویتنام و لائوس را که هنوز کمونیست بودند، در جامعهٔ آسه‌آن بپذیرند و روابط خود را با چین بهبود ببخشند. دولت‌های غربی هیچ‌گونه سابقه مستعمره بودن یا مبارزه برای دولت شدن را نداشتند. آنها به مفاهیم دیگری از حاکمیت معتقدند و سبک تصمیم‌گیری خاص خود را دارند. همین عوامل باعث وجود تفاوت‌های آشکار بین همسایگان آسیایی و غیرآسیایی آسه‌آن شدند. اما این تفاوت در نتیجه عضویت تمامی آنها در اقتصادی جهانی کم‌رنگ‌تر می‌شود. این عضویت

باعث ایجاد منافع مشترک (همان‌گونه که در آپک و آسم دیده شد) میراث تاریخی مشترک که به حفظ پیوندهای فرامرزی منجر شده است و تداوم روابط نظامی کارکردی که در دوره جنگ سرد آغاز شد، می‌گردد.

نتیجه‌گیری: تمایز منطقه‌ای و هنجارهای بین‌المللی

روابط بین جامعهٔ امن آسیای جنوب شرقی و همسایگانش از طریق چهار مؤلفه اصلی شکل می‌گیرد. این جامعهٔ امن به جای پیشینهٔ تاریخی، فرهنگ‌ها یا هویت‌های مشترک از طریق هنجارها شکل می‌گیرد. هویت‌های مشترک در درون آسه‌آن در نتیجه تعاملات مبتنی بر "راه آسه‌آن" به‌وجود آمده‌اند. جامعهٔ امن آسیای جنوب شرقی در این خصوص کاملاً در تعارض با جامعهٔ امن اروپا می‌باشد. در جامعهٔ امن اروپا هنجارها و ارزش‌ها (به‌ویژه هنجارهای هدف‌دار) با رجوع به ایده‌های پیشین در مورد هویت شکل می‌گیرند. در جامعهٔ امن اروپای غربی جامعه‌پذیری مبتنی بر نهادها به کم‌رنگتر شدن مرزها در اروپا منجر شده است، اما در آسیای جنوب شرقی این امر به این دلیل حاصل شده است که هنجارهای تشکیل‌دهنده راه آسه‌آن مشابه هنجارهای جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا است و همسایگان آسیایی آسه‌آن از دیرباز از این هنجارها حمایت کرده‌اند.

دوم، جامعهٔ امن آسیای جنوب شرقی از توسعه اهداف مستقل و هویت‌هایی که باعث تمایز دولت‌های درونی و بیرونی می‌شود اجتناب کرده است. اصلی‌ترین هدف آسه‌آن ایجاد یک محیط منطقه‌ای برای حمایت از انسجام و مشروعیت دولت‌ها، توسعه اقتصادی دولت محور، و پیگیری هویت ملی هر یک از دولت‌ها می‌باشد. بنابراین جامعهٔ امن مزبور فقط به موضوعات بین‌المللی تمرکز داشته است. تنها نگرانی داخلی‌آن تأمین حمایت برای اعضایی بود که با بی‌ثباتی و شورش روبرو بودند. بسیاری از همسایگان این جامعهٔ امن نیز سابقه مواجهه با مشکل انسجام داخلی داشتند.

سوم، آسه‌آن یک جامعهٔ افقی بین نخبگان است. اگر چه میزان انطباق بین جامعهٔ آسه‌آن و گروههای غیردولتی (مانند شوراهای همکاری امنیتی منطقه‌ای آسه‌آن) بالا است، اما میزان نمود فیزیکی جامعه آن هنوز هم بسیار محدود می‌باشد. دولت‌ها در درون خود برای ایجاد یک هویت مشترک آسه‌آن و همچنین برای ایجاد یک ساختار نهادی فراتر از ساختار دولت‌ها، تلاش چندانی به عمل نیاورده‌اند. این امر از یک سو از فقدان تمایز بین دولت‌های درونی و بیرونی و از سوی دیگر از مبتنی بودن این جامعهٔ امن بر روابط چهره به چهره ناشی می‌شود. جامعهٔ اروپای غربی بسیار انتزاعی‌تر از آسه‌آن می‌باشد، زیرا اکثر اعضای آسه‌آن به خوبی یکدیگر را می‌شناسند. بنابراین هویت‌های ناشی از این جامعه به نقش کارکردی و موقعیت اجتماعی افراد بسیار نزدیک می‌باشد. تشابه کارکردی دولت‌ها و جهانی شدن تجارت و اقدامات نخبگان دولت‌ها (برای مثال مهمانی‌های گلف و شبانه)[1] باعث شده است که تفاوت زیادی بین دولت‌های درونی و بیرونی نداشته باشد و داخل شدن دولت‌های بیرونی در تلاش‌های دیپلماتیک مشترک با دولتهای درونی همین تفاوت اندک را نیز از بین می‌برد.

با تمام اینها موقعیت جغرافیایی یک منبع مهم تفاوت می‌باشد. با وجود کم‌رنگ بودن مرزهای دولت‌های درونی و بیرونی (حتی کم‌رنگ‌تر از مرز دولت‌های درونی) مرزهای فیزیکی همچنان وجود دارند. دولت‌های آسیای جنوب شرقی به وضوح می‌دانند که آسیای جنوب شرقی چیست و همچنین می‌دانند که احتمال گسترش بیشتر آن اندک است. به هر حال همان‌طور که قبلاً گفته شد، مهمترین مانع بر سر راه افزایش همکاری آسه‌آن و غرب تفاوت‌های فرهنگی یا نژادی نیست بلکه عدم توافق آنها بر سر هنجارهایی است که باید بر تعاملات بین آنها حاکم باشد.

1. Golf and Cocktil Parties

یادداشت‌ها

۱. تلاش برای تأمین امنیت و به رسمیت شناخته شدن موضوع منبع زیر می‌باشد:
Jurgen Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture: Origins, Development and Prospects* (LonQon: RoutledgeCurzon, 2003).

2. Amitav Acharya, 'Culture, Security, Multilateralism: The "ASEAN Way" and Regional Order', in Keith B. Krause (ed.), *Culture and Security: Multilateralism, Arms Control and Security Building* (London: Frank Cass, 1999).

۳. برای مثال، رجوع کنید به:
Nikolas Busse, 'Constructivism and Southeast Asian Security', *The Pacific Review*, 12 (1), 1999 and Yeun Foong Khong, ' ASEAN and the Southeast Asian Security Complex', in David Lake and Patrick Morgan (eds), *Regional Orders* (University Park: Pennsylvania State University Press).

4. Tobias Nischalke, 'Does ASEAN Measure Up? Post-Cold War Diplomacy and the Idea of Regional Community', *The Pacific Review*, 15 (1), 2002.

5. Amitav Acharya, 'Collective Identity and Conflict Management in Southeast A!sia', in Emmanuel Adler and Michael Barnett (eds), *Security Communities* (Cambridge: Cambridge University Press, 1998).

6. Acharya, 'Collective Identity', p. 199.

7. This is reminiscent of the 'Westphalian' conception of peacekeeping identified in Alex J. Bellamy, Paul Williams and Stuart Griffin, *Understanding Peacekeeping* (Cambridge: Polity, 2004).

8. On the importance of threat perception see, Chandran Jeshurun, 'Threat Perception and Defence Spending in Southeast Asia: An Assessment', Chin Kin Wah (ed.), *Defence Spending in Southeast Asia* (Singapore: ISEAS, 1987).

9. John Ravenhill, 'A Three Bloc World? The New East Asian Regionalism', *International*

Relations of the Asia-Pacific, 2 (91), 2002, p. 167.

0. Sorpong Peou, 'Realism and Constructivism in Southeast Asian Security Studies Today: A Review Essay', *The Pacific Review*, 15 (1), 2002, p. 121.

1. In particular Amitav Acharya and Jurgen Haacke.

2. Benjamin Reilly, 'Internal Conflict and Regional Security in Asia and the Pacific', *Pacifica Review*, 14 (1), 2002.

3. For a more detailed discussion of the 'national resilience' idea see Michael Leifer, *ASEAN and the Security of South-East Asia* (London: Routledge, 1989), p.4.

4. It is important to bear in mind that both Sabah and Sarawak border Indonesia.

15. Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture*, p. 38.

16. Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture*, p. 37.

17. Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture*, p. 41.

18. Amitav Acharya, *Constructing a Security Community in Southeast Asia: ASEAN and the Problem of Regional Order* (London: Routledge, 2001), p. 49.

19. Mely Caballero-Anthony, 'Mechanisms of Dispute Settlement: The ASEAN Experience', *Contemporary Southeast Asia*, 20 (1), 1998, p. 42.

20. Michael Antolik, *ASEAN and the Diplomacy of Accommodation* (New York: M. E. Sharpe, 1990), p. 14 and]. A. C. Mackie, *Konfrontasi: The Indonesian-Malaysian Dispute 1963-1966* (Oxford: Oxford University Press, 1974).

21. N. Ganesan, 'ASEAN's Relations with Major External Powers', *Contemporary Southeast Asia*, 22 (2), 2000, p. 260.

22. Cited by Leifer, *ASEAN and the Security of Southeast Asia*, p. 66.

23. Acharya, 'Collective Identity and Conflict Management', p. 204.

24. Leifer, *ASEAN and the Security of Southeast Asia*, p. 6.

25. M. L. R. Smith and David Martin Jones, 'ASEAN, Asian Values and Southeast Asian Security in the New World Order', *Contemporary Security Policy*, 18 (3), 1997.

26. Michael Haas, *The Asian Way to Peace: A Study of Regional Cooperation* (New York: Praeger, 1989), pp. 2-5.

۲۷. برای مطالعه بیشتر در مورد رویکرد جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا بـه امنیـت، بـه فـصل دوم رجـوع کنید. طبق گفته جرالد سیگل "امنیت آسیا، تنها یک موضوع آسیایی نیست ... سرنوشت امنیت آسیا در دستان آسیایی‌ها است، نه در ژن‌های آنان"، رجوع کنید به:

Gerald Segal, 'What is Asian about Asian Security?', in Jim Rolfe (ed.), *Unresolved*

Futures, Comprehensive Security in the Asia-Pacific (Wellington: Centre for Strategic Futures, 1995),.p. 107.

هرچند با این گفته که "راه آسه‌آن لزوماً آسیایی نیست" موافقم، اما منظور من از این گفته با منظور سیگل فرق دارد. سیگل معتقد است که واقعیت‌های جهان شمولی در مورد امنیت ملی وجود دارند که فراتر از فرهنگ و تاریخ آن ملت می‌باشد، اما من معتقدم که هنجارهای تکثرگرایی جامعهٔ بین‌المللی در پی ایجاد جامعه‌ای متشکل از دولت‌ها است که در آن دولت‌های مختلف بتوانند اهداف سیاسی اقتصادی و اجتماعی خود را بدون وارد آمدن آسیبی به دیگران دنبال کنند. در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ رهبران آسه‌آن نگران این موضوع بودند.

28. Cited in Robin Ramcharan, ' ASEAN and Non-Interference: A Principle Maintained', *Contemporary Southeast Asia*, 22 (1), 2000, p. 65.
29. Ramcharan, 'ASEAN and Non-Interference', p. 65.
30. Acharya, *Constructing a Security Community*, pp. 51-65.
31. Cited in Acharya, *Constructing a Security Community*, p. 68.
32. Caballero-Anthony, 'Mechanisms of Dispute Management' , p. 11.
33. Acharya, *Constructing a Security Community*, p. 69 and Caballero-Anthony, 'Mechanisms of Dispute Management', p. 11.

۳۴. تبادل آتش در مرز تایلند ومیانمار می‌تواند مثال خوبی باشد. هر دو طرف این تبادل آتش را کم اهمیت جلوه دادند و آن را ناشی از سوء تفاهم به‌وجود آمده در سلسله مراتب فرماندهی اعلام کردند. همچنین هر دو کشور آن را یک وضعیت استثنایی نامیدند. میانمار اصل عدم مداخله را دستاویز خود قرار داد و تایلند را به حمایت از شورشیان این کشور متهم کرد. تایلند نیز مدعی دفاع از خود بود. اما بالاخره، این دو کشور به توافق رسیدند و تبادل آتش پایان یافت. نکته قابل توجه این است که هر دو کشور برای توجیه اقدامات خود به هنجارهای آسه‌آن متوسل می‌شدند.

۳۵. علیرغم عنوانش، این موضوع بر خلاف گفته بسیاری، با ارائه مفهوم جدید از حاکمیت متفاوت است، رجوع کنید به:

Samuel M. Makinda, 'Security and Sovereignty in the Asia-Pacific', *Contemporary Southeast Asia*, 23 (3), 2001 and Baogang He, 'Cosmopolitan Democracy and the National Identity Question in Europe and East Asia', *International Relations of the Asia-Pacific*, 2 (1), 2002.

36. Cited by Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture*, p. 167.
37. Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture*, p. 169.
38. Stephen Philip Cohen, 'Leadership and the Management of National Security: An

Overview', in Mohammed Ayoob and Chai-Anan Samudavanija (eds), *Leadership Perceptions and National Security* (Singapore: ISEAS, 1989), pp. 33-5.

9. Michael Leifer, 'The Role and Paradox of ASEAN', in Michael Leifer (ed.), *The Balance of Power in East Asia* (New York: St. Martin's Press, 1986).

0. Jurgen Ruland, ' ASEAN and the Asian Crisis: Theoretical Implications and Practical Consequences for Southeast Asian Regionalism', *The Pacific Review*, 13(3), 2000, p. 438.

1. Ruland, ' ASEAN and the Asian Crisis', p. 438.

2. Amitav Acharya, *The Quest for Identity: International Relations of Southeast Asia* (Singapore: Oxford University Press, 2000), p. 72.

3. Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture*, pp. 199-201.

4. Nischalke, 'Does ASEAN Measure Up?', p. 107.

5. Cited by'Shattn Narine, ' ASEAN and the Management of Regional Security', 71 (2), 1998, p. 199.

6. Bilveer Singh, *ZOPFAN and the New Security Order in the Asia-Pacific Region* (Selangor: Pelanduk Publications, 1992), p. 11 and John Gorafano, 'Power, Institutions and the ASEAN Regional Forum: A Security Community for Asia?', *Asian Survey*, 42 (3), 2002, p. 514.

۴۷. در خصوص درک و همدردی با ارزش بشردوستانه یک تجاوز، رجوع کنید به:

Nicholas J. Wheeler, *Saving Strangers: Humanitarian Intervention in International Society* (Oxford: Oxford University Press, 2000).

48. Narine, ' ASEAN and Regional Security', p. 205.

49. This discussion draws on Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture*, pp. 83-88.

50. Acharya, 'Collective Identity and Conflict Management', p. 207.

51. Leifer, *ASEAN and the Security of Southeast Asia*, p. 9.

52. David Shambaugh, 'Containment or Engagement of China? Calculating Beijing's Response', *International Security*, 21 (2), 1996.

53. N. Ganesan, ' ASEAN's Relations with Major External Powers', *Contemporary Southeast Asia*, 22 (2), 2000.

54. Bates Gill and James Reilly, 'Sovereignty, Intervention and Peacekeeping: The View from Beijing', *Survival*, 42 (3), 2001.

55. Leszek Buszynski, 'Post-Cold War Security in the ASEAN Region', in Gary Klintworth

(ed.), *Asia-Pacific Security: Less Uncertainty, New Opportunities?* (Melbourne: Longman, 1996).

56. Lee Lai To, 'China's Relations With ASEAN: Partners in the 21st Century?', *Pacifica Review*, 13 (1), 2001, p. 66.
57. Lee Lai To, 'China's Relations With ASEAN', p. 67.
58. Shambaugh, 'Containment or Engagement of China?'.
59. Lee Lai To, *China and the South China Sea Dialogues* (Westport: Praeger, 1999), pp. 9-15.
60. Acharya, *Constructing a Security Community in Southeast Asia*, p. 136.

۶۱. کمی غیرمنصفانه است که بگویم آسه‌آن به موضوع محیط زیست نپرداخته است. زیرا تا آن موقع این موضوع در حیطه وظایف آن قرار نداشت. رجوع کنید به:

John Funston, 'Challenges Facing ASEAN in a More Complex Age', *Contemporary Southeast Asia*, 21 (2), 1999; Anthony Smith, 'Indonesia's Role in ASEAN: The End of Leadership?', *Contemporary Southeast Asia*, 21 (2), 1999; and Karin Dokken, 'Environment, Security and Regionalism in the Asia-Pacific: is Environmental Security a Useful Concept?', *The Pacific Review*, 14 (4), 2001.

62. Muthiah Alagappa, 'International Politics in Asia', in Muthiah Alagappa (ed.), *Asian Security Practice: Material and Ideational Influences* (Stanford: Stanford University Press, 1998), p. 86.
63. Philip Charrier, 'ASEAN's Inheritance: the Regionalization of Southeast, 1941-61', *The Pacific Review*, 14 (3), 2001.
64. Acharya, 'Collective Identity and Conflict Management', p. 216.
65. Ganesan, 'ASEAN's Relations with Major External Powers', p. 263 and Leifer, *ASEAN and the Security of South-East Asia*, p. 27. .
66. Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture*, pp. 192-3.
67. Paul Bowles, 'ASEAN, AFTA and the "New Regionalism"', *Pacific Affairs*, 70 (2), 1997, pp. 221-2.
68. John Ravenhill, 'A Three Bloc World? The New East Asian Regionalism', *International Relations of the Asia-Pacific*, 2 (2), 2002, p. 181.
69. Ravenhill, 'A Three Bloc World?', p. 182.
70. James L. Richardson, 'The Asia-Pacific: Geopolitical Cauldron or Regional Committee?', in Gary Klintworth (ed.), *Asia-Pacific Security*.

71. Herman Joseph S. Kraft, 'ASEAN and Intra-ASEAN Relations: Weathering the Storm?', *The Pacific Review*, 13 (3),2000, p. 465.
72. Maznah Mohammed, 'Towards a Human Rights Regime in Southeast Asia: Charting the Course of State Commitment', *Contemporary Southeast Asia*, 24 (2), 2002, pp. 236-7.
73. Khoo How San, 'ASEAN as a "Neighbourhood Watch Group"', *Contemporary Southeast Asia*, 22 (2), 2000.
74. Jose T. Almonte, 'Ensuring Security the "ASEAN Way"', *Survival*, 39 (4), 1997, p. 83.
75. Nobuo Okawara and Peter J. Katzenstein, 'Japan and Asian-Pacific Security: Regionalization, Entrenched Bilateralism and Incipient Multilateralism', *The Pacific Review*, 14 (2), 2001.
76. John Garofano, 'Power, Institutions and the ASEAN Regional Forum: A Security Community for Asia?', *Asian Survey* 42 (3), 2000; Lau Teik Soon, 'ASEAN Regional Forum as a Model for North-East Asian Security?', in Takashi Inoguchi and Grant B. Stillman (eds), *North-East Asian Regional Security: The Role of International Institutions* (Tokyo: United Nations University Press, 1997); and Robyn Lim, 'The ASEAN Regional Forum: Building on Sand', *Contemporary Southeast Asia*, 20 (2), 1998.
77. Lau Teik Soon, 'ASEAN Regional Forum', p. 37.
78. Haacke, *ASEAN's Diplomatic and Security Culture*, p. 116.
79. Acharya, *Constructing a Security Community in Southeast Asia*, p. 176.
80. Richard Stubbs, 'ASEAN Plus Three: Emerging East Asian Regionalism?', *Asian Survey*, 42 (3), 2002, p. 441. The following discussion draws on Stubbs' analysis.
81. John Ravenhill, 'APEC Adrift: Implications for Economic Regionalism in Asia and the Pacific', *The Pacific Review*, 13 (2), 2000, p. 321.
82. Yeo Lay Hwee, 'ASEM: Looking Back, Looking Forward', *Contemporary Southeast Asia*, 22 (1), 2000, p. 114.
83. Yeo Lay' Hwee, ' ASEM', p. 116.
84. Nguyen Vu Tung, 'Vietnam-ASEAN Co-operation after the Cold War and the Continued Search for a Theoretical Framework', *Contemporary Southeast Asia*, 24 (1), 2002.
85. Kay Moller, 'Cambodia and Burma: The ASEAN Way Ends Here', *Asian Survey*, 38 (12), p. 1091.

86. Sheldon W. Simon, 'Evaluating Track 11 Approaches to Security Diplomacy in the Asia-Pacific: The CSCAP Experience', *The Padfic Review*, 15 (2), 2002, p. 175.
87. Simon, 'Evaluating Track II Approaches to Security Diplomacy', p. 194.
88. Renato Cruz De Castro, 'Managing "Strategic Unipolarity": The ASEAN States' Responses to the Post Cold War Regional Environment', in Derek da Cunha (ed.), *Southeast Asian Perspectives on Security* (Singapore: ISEAS, 2000), p. 64.
89. Philip Methven, *The Five Power Defence Arrangements and Military Cooperation Among the ASEAN States: Incompatible Models for Security in Southeast Asia?* (Canberra: Strategic and Defence Studies Centre, 1992) and Robert Ayson, 'New Zealand and Asia-Pacific Security: New Rationales for Engagement?', *Contemporary Southeast Asia*, 22 (2), 2000.
90. Derek McDougal, ' Australia and Asia-Pacific Security Regionalism: From Hawke and Keating to Howard', *Contemporary Southeast Asia*, 23 (1), 2001 and Joseph Y. S. Cheng, 'Sino-ASEAN Relations in the Early Twenty- First Century', *Contemporary Southeast Asia*, 23 (3), 2001.

۶

همگرایی متوقف شده و جنگ دائمی:
شورای همکاری خلیج فارس

برخی از تحلیل‌گران معتقدند که خاورمیانه نمونه برجسته‌ای از منطقه‌ای است که در آن اندیشه واقع‌گرایی تسلط دارد. در آنجا ساختارهای سیاسی جمعی شکل استیلای منطقه‌ای به خود گرفته‌اند.[۱] در این دریای واقع‌گرایی، شورای همکاری خلیج فارس (بحرین، کویت، عربستان سعودی، امارات متحده عربی، قطر و عمان) تلاش می‌کنند سیاست‌های امنیتی منطقه‌ای را بر بنیانهای غیرواقعگرایانه استوار نمایند. براساس اعلامیه‌ای که شش عضو شورای همکاری خلیج فارس در زمان تأسیس این شورا در سال ۱۹۸۱ منتشر کردند، این سازمان جدید بر چهار پیش فرض اصلی نئولیبرال استوار است: نخست اینکه همکاری بین این شش دولت طبیعی و دارای پیش زمینه تاریخی است؛ دوم، امکان تامین منافع هر کدام از اعضا در صورت همکاری با یکدیگر بیشتر خواهد بود؛ سوم، امنیت خلیج فارس در سایه همکاری دولت‌های منطقه آسان‌تر حاصل می‌شود؛ و بالاخره اینکه امنیت منطقه‌ای به حل و فصل موفقیت‌آمیز و عادلانه منازعه فلسطین بستگی دارد.[۲] تضاد بین دنیای واقعگرای خاورمیانه و اهداف همگرایانه

شورای همکاری خلیج فارس باعث بروز تنش چشمگیری در منطقه شده است. این شـورا یـک مثـال مـوردی اسـت کـه مـا مـی‌تـوانیم نحـوه تأثیرگـذاری شکل‌گیری یک جامعهٔ امن بر سیاست‌های امنیتی منطقـه‌ای و جهـانی را در آن بررسی کنیم.

این فصل نیز همانند فصل قبل از پنج قسمت تشکیل شده است. بعـد از یک مقدمه کوتاه در زمینه محتوا و تاریخچه شورای همکـاری خلـیج فـارس قسمت‌های اول و دوم به ترتیب به مبـانی هـویتی شـورای همکـاری خلـیج فارس و میزان اشتراک این مبانی با مبانی هـویتی موجـود در خـارج از ایـن جامعه می‌پردازند. سپس قسمت‌های سوم و چهارم در مـورد روابـط نهـادی، معرفتی و متقاطع مشترک در منطقه شورای همکاری خلیج فارس و میـزان انطباق این روابط با دنیا خارج توضیح می‌دهند.

مطالعه نحوه شکل‌گیری روابط بـین دولـت‌هـا توسـط شـورای همکـاری خلیج فارس شش موضوع مهم را برجسته می‌سازد. نخست، شورای همکاری خلیج فـارس بـرخلاف اروپـای غربـی و آسـیای جنـوب شـرقی نمونـه‌ای از "همگرایی متوقف شده"[1] می‌باشد. طبق گفته بارنت و گرگوری گـوس سـوم شورای همکاری خلیج فارس در سال‌های نخست خود به سـرعت بـه سـوی همگرایی پیش رفت اما از سرعت این پیشرفت در دهه ۱۹۹۰ کاسته شـد.[۳] اما در سال‌های نزدیک به پایان دهه ۱۹۹۰ شواهدی مبنی بر احیای دوبـاره این روند همگرایی دیده می‌شد. دولت‌های شورای همکاری خلـیج فـارس در سال‌های نخست شکل‌گیـری ایـن جامعـه سـعی در افـزایش همکـاری‌هـای اقتصادی و دفاعی میان خود داشتند که در زمینه دوم موفق‌تر بودند، اما این روندها پس از جنگ ۱-۱۹۹۰ خلیج فارس، از حرکـت بازماندنـد و یـا حتـی جهت حرکت آنها معکوس شد. بنابراین نمی‌توان گفت که شـورای همکـاری

1. stalled integration

خلیج فارس در تمام طول عمر خود یک جامعهٔ امن بوده است؛ زیرا رهبران دولت‌های عضو آن به‌طور مداوم از خود تمایلی به تغییرات صلح‌آمیز نشان نداده‌اند. برای مثال، پل آرتس[1] معتقد است که "کارایی شورای همکاری خلیج فارس به واهمه اعضای آن از تهدیدها(ی داخلی و خارجی) بستگی دارد. در زمان آرامش، تنش بین دولت‌های عضو افزایش می‌یابد؛ در زمان بحران این تنش‌ها ناپدید می‌شوند."(۴) این برداشت کاملاً پذیرفته نشد؛ زیرا کند شدن روند همگرایی در اوایل دهه ۱۹۹۰ پیامد مستقیم برداشت‌های مختلف از بحران ناشی از جنگ خلیج فارس بود. در حالی که تلاش‌های اخیر برای ارتقا همگرایی در دوره آرامش نسبی آغاز شده است.

دوم، سطح همگنی اجتماعی در شورای همکاری خلیج فارس بسیار بیشتر از اروپای غربی یا آسیای جنوب شرقی است. تشابه بین دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس بسیار زیاد است: "زبان مشترک (عربی)، مذهب مشترک (اسلام)، ساختارهای اجتماعی مشابه، استانداردهای مشابه برای توسعه اقتصادی، نظام‌های حکومتی مشابه، فرهنگ گروهی و جغرافیایی مشترک."(۵) اگر چه بسیاری از این شاخص‌ها (زبان و مذهب) در میان بسیاری از دولت‌های خاورمیانه مشترک می‌باشد، اما شاخص‌های دیگر اعضای این جامعه را از دولت‌های بیرونی متمایز می‌کند. برای مثال، نخبگان حاکم در هر شش دولت عضو، اسلام سنی را پذیرفته‌اند، در حالی که اکثریت مردم در دولت‌هایی مثل کویت و بحرین مسلمانان شیعی هستند. به‌علاوه رهبران هر شش دولت به رغم وجود تفاوت‌های بارز تعلیماتی مشابه وهابیگری سعودی را تأیید می‌کنند. از هشت پادشاهی موجود در دنیای عرب شش پادشاهی عضو شورای همکاری خلیج فارس هستند و سبک حاکمیت آنها مشابه می‌باشد. البته اصلاحات قابل ملاحظه‌ای در کویت

1. Paul Arts

به‌عمل آمده است. به‌علاوه افراد و رهبران دولت‌های عـضو شـورای همکـاری خلیج فارس همچنان لباس‌های سنتی ملی به تن می‌کنند؛ در حالی که این رسم در دولت‌های عربی دیگر منسوخ شده است.(۶) این تفاوت‌ها باعث شـده اسـت کـه پیتـر منـسفیلد[1] سـاکنان حـوزه خلـیج فـارس را بـه جـای اعراب،[2] مردمان عرب[3] بنامد.(۷)

سـومین موضـوع مهـم تـأثیر جنـگ دائمـی در درون مرزهـای شـورای همکاری خلیج فـارس یـا اطـراف آن مـی‌باشـد. جنـگ ایـران و عـراق بـین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ منطقه را حیرت‌زده کرد؛ طی دهه ۱۹۸۰ احتمـال آن می‌رفت که جنگ داخلی یمن به عربستان سعودی و عمان کشیده شـود؛ در سال ۱۹۹۰ عراق به کویت حمله کرد که سال بعد توسط ائتلاف گسترده به رهبری آمریکا از آنجا بیرون رانده شد؛ آمریکا و انگلـستان در طـول دهـه ۱۹۹۰ در شـمال و جنـوب عـراق طـرح منطقـه پـرواز ممنـوع را بـه اجـرا گذاشتند؛ در سال ۲۰۰۳ یک ائتلاف کوچکتر برای کمک به تغییر رژیـم بـه عراق حمله کرد؛ به مدت سی سال از سال ۱۹۷۳ سیاست بین‌المللی اعـراب مخالف کاهش منازعه فزاینده فلسطین بـود. توسـعه سـریع اقتـصادی بـرای منطقه خلیج فارس صلح و آرامش به همراه نداشته است.(۸) شورای همکاری خلیج فارس فرصت‌های اندکی در اختیار داشت و اعضای آن نیز هدف حمله بودند. بنابراین ممکن است تجربیات فوق به این نتیجه‌گیری منجر شوند کـه در ورای مرزهای شورای همکاری خلیج فارس آنارشی هابزی و جنگ دائمی حاکم است که باعث شکل‌گیری استراتژی‌های امنیتـی خـارجی مبتنـی بـر ایجاد مرز در اطراف شورای همکاری خلیج فارس و دفاع جدی از این مرزهـا می‌شود.

---

1. Peter Mansfield
2. Arabs
3. Arabians

چهارم، شورای همکاری خلیج فارس نیز مانند آسه‌آن در مشروعیت‌بخشی به دولت‌های عضو خود مؤثر بوده است.[۹] در دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس تمایز اندکی بین رژیم و دولت وجود دارد. در بسیاری از دولت‌های خلیج فارس حاکمیت پادشاهی یک پدیده تازه و میراث روندهای تمرکزگرایی الهام گرفته از امپراتوری انگلستان می‌باشد. بنابراین دولت‌سازی و نهادگرایی پادشاهی دست در دست هم دارند.[۱۰] بنابراین برای اعضای شورای همکاری خلیج فارس امنیت منطقه با حفظ رژیم‌های حاکم ارتباط مستقیم دارد.[۱۱] اگر ما شورای همکاری خلیج فارس را به عنوان یک جامعهٔ امن کوچک بپذیریم، یکی از نقش‌های اساسی آن حفظ نوع خاصی از رژیم می‌باشد نه صرفاً حفظ دولت‌ها. در شرایطی که پادشاهی و سنت‌گرایی با چالش‌های عمده‌ای (مانند پان‌عربیسم، سوسیالیزم بعثی، لیبرالیسم ملهم از غرب، و تندروی اسلامی) روبرو هستند، این انتظار به‌وجود می‌آید که جامعهٔ امن شورای همکاری خلیج فارس به عنوان یک ابزار افزایش دهنده کارآیی اقدامات امنیتی واقع‌گرایانه در سطح منطقه‌ای عمل کند.

در نهایت، بسیاری از تحلیل‌گران و رهبران در منطقه خلیج فارس معتقدند که تولد شورای همکاری خلیج فارس صرفاً نشان دهند نهادینه شدن الگوهای پیشین همکاری می‌باشد. طبق استدلال اریک پیترسون[۱] تشکیل شورای همکاری خلیج فارس نشان دهنده تصمیمی ناگهانی از سوی دولت‌های عضو برای ارتقاء همکاری‌هایشان نمی‌باشد، بلکه نشان دهنده تمایل آنها به نهادینه شدن و رسمیت یافتن تعاملات اساسی موجود، می‌باشد.[۱۲] این گفته ما را به درک کارکردگرایانه از تولد شورای همکاری خلیج فارس رهنمون می‌سازد و یادآور می‌شود که این شورا محصول طبیعی

1. Erik Peterson

و اندام‌وار همکاری دولت‌ها می‌باشد.[۱۳] طبق گفته رمضانی، ایـن واقعیـت دو تأثیر مهم بر توسعه و هویت شورای همکاری خلیج فارس دارد. نخست، قبل از تشکیل شورای همکاری خلیج فارس، میزان همکاری این شـش کـشور بـا یکدیگر بیشتر از میزان همکاری آنها با همـسایگان عـرب و غیرعـرب خـود، به‌ویژه ایران و عراق بوده است. دوم، همکاری گسترده بین این شـش عـضو، قبل از تشکیل شورای همکاری خلیج فارس نـشان‌دهنـده منـافع امنیتـی و هویت مـشترک آنهـا مـی‌باشـد.[۱۴] اگـر چـه سـطح و عمـق همکـاری بـین دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس جای سؤال دارد، اما ایـن نکتـه که شورای همکاری خلیج فارس حاصل همکاری این دولت‌ها نه علتی بـرای همکاری آنها است، یادآور این موضوع است که این جامعـهٔ امـن بـا بازتولیـد سیاست‌های امنیتی واقع‌گرایانه در مرزهای خود به عنوان یک عامل متمـایز کننده دولت‌های درونی و بیرونی عمل می‌کند.

بنابراین با استناد به دلایل مستحکمی می‌توان انتظار داشت کـه شـورای همکاری خلیج فارس در راه تبدیل شدن به یـک جامعـهٔ امـن سـفت پیونـد مبتنی بر همکاری‌های امنیتی گام بردارد و بین دولت‌های درونـی و بیرونـی مرزهای مشخص و قاطعی ایجاد کند و از آن مرزها دفاع نمایـد. هویـت‌هـای اجتماعی مشترک که در این جامعه بسیار همگن‌تر از جوامـع مـشابه مطـرح شده می‌باشند، الگوهای پیشین همکاری، انواع رژیم‌های مـشابه، پیونـد بـین دولـت و رژیـم، برداشـت‌هـای مـشترک از "دگـر" (ایـران، عـراق و یمـن) و تهدیدها و آسیب‌پذیری‌های حاصـل از جنـگ‌هـای دائمـی در مرزهـای ایـن جامعه همگی حاکی از تبدیل شدن آن به الگویی از "دژ منطقه‌ای" می‌باشد. اما همان‌گونه که در ابتدای بحث گفته شد، شـورای همکـاری خلـیج فـارس نمونه‌ای از همگرایی متوقف شده است و همین امـر بحـث مـا را پیچیـده‌تـر می‌کند.

زمینه‌ها: چالش‌های پیشروی دولت‌های خلیج فارس

استعمارزدایی، ظهور تندروی اسلامی و جنگ‌های طولانی مدت بین دولتی باعث شد که شورای همکاری خلیج فارس در بافتار حاکمیت‌های بحران‌زده متولد شود. دیری نیست که حاکمیت دولت‌ها در منطقه خلیج فارس شروع شده است. این حاکمیت پس از عقب‌نشینی کامل انگلستان از منطقه و اتحاد امیرنشین‌های سه‌گانه و تبدیل شدن آنها به امارات متحده عربی در سال ۱۹۷۱ به‌وجود آمد. از آن زمان به بعد، حاکمیت که به عنوان مهمترین اصل سازمان‌دهنده عمل می‌کند، در بسیاری از دولت‌های منطقه با چالش مداوم روبرو بوده است.[۱۵] قبل از سال ۱۹۷۱، هر چند که شیخ‌نشین‌های کوچک منطقه با ایدئولوژی‌های قدرتمند فراملی پان‌عربیسم و پان اسلامیسم روبرو بودند، اما از سوی انگلستان در برابر دولتهای بیرونی حمایت می‌شدند. این ایدئولوژی‌ها از سال ۱۹۴۸ پدیدار شده بودند تا یک منبع امنیتی مهمی در برابر صهیونیسم باشند.[۱۶] وجود ایدئولوژی‌های فراملی در منطقه و ظهور ایده جامعهٔ بین‌المللی در سال‌های اخیر، به این معنا است که هنجارهای جامعهٔ بین‌المللی برخلاف آسیای جنوب شرقی در بطن منطقه خلیج فارس وجود ندارد. گرگوری گوس سوم با اشاره به منطقه خاورمیانه یادآور می‌شود که "فقدان هنجارهای بین‌المللی در بطن منطقه خلیج فارس به زیر پا گذاشتن هنجار عدم مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر منجر شده است."[۱۷] در نتیجه، علیرغم همگن بودن جوامع منطقه خلیج فارس، دولت‌های جدید عرب در این منطقه با چالش‌های بسیاری روبرو هستند که مشروعیت آنها را تهدید می‌کند. بنابراین باید شورای همکاری خلیج فارس را منبع مشروعیت بخشی جمعی برای امیرنشین‌های سنتی خلیج فارس دانست. این امیرنشین‌ها با چهار چالش ایدئولوژیکی مهم روبرو بودند: اسلام تندرو، سوسیالیسم بعثیسم، ناصریسم، چالش‌های ضدپادشاهی.

اولین و مهمترین چالش از سوی اسلام تندرو بود. در سال ۱۹۷۹ انقلاب اسلامی به رهبری [امام] خمینی رژیم سلطنتی شاه را در ایران سرنگون کرد. روحانیون یک جمهوری اسلامی ایجاد کردند و کشور را از سلطنت‌طلبان و نخبگان حکومت سابق پاکسازی کردند. هر چند که بسیاری از دولت‌های عرب منطقه از ادعاهای شاه در ایجاد استیلای منطقه‌ای ناراضی بودند، اما آنها از ظهور رژیم جدید اسلامی نیز واهمه داشتند. در اوایل ۱۹۸۰ [امام] خمینی ایدئولوژی‌های شیخ‌نشینیان خلیج فارس را مورد حمله قرار داد و حمایت خود را از گروههای اسلامی ضدرژیم منطقه اعلام کرد. به‌طور خاص، جمهوری اسلامی سعی داشت شیعیان را در تمامی دولت‌های عرب منطقه تحریک کند و برای آنها کمک‌های مالی و نظامی ارائه می‌کرد.[۱۸] این اقدام باعث بروز مشکلات متعددی در شیخ‌نشینیان خلیج فارس شد زیرا علیرغم حاکمیت سنی‌ها در تمامی دولت‌های منطقه، اقلیت قابل ملاحظه‌ای از شیعیان نیز در هر کدام از آنها وجود دارد. حتی در بحرین شیعیان اکثریت دارند. موفقیت انقلاب ایران، موفقیت اسلام در دنیای مدرن محسوب نشد و تنها توانست اسلام‌گرایان منطقه را که خواستار سرنگونی نظام‌های پادشاهی سنتی و جایگزینی آنها با جمهوری‌های اسلامی بودند، به سوی خود فراخواند. به‌علاوه رهبران مذهبی ایران آشکارا تمایل‌شان را صدور انقلاب خود به سراسر خلیج فارس ابراز داشتند.[۱۹]

دومین چالش عمده برای دولت‌های منطقه خلیج فارس تهدید سوسیالیزم و بعثیسم بود. حزب بعث تا سال ۲۰۰۳ در عراق حکومت می‌کرد. ایده بعثیسم در سوریه نیز برای مدت‌های طولانی حاکمیت دارد. این ایدئولوژی بر ترکیبی از ناسیونالیسم عربی، سکولاریسم و سوسیالیزم استوار می‌باشد. بنابراین یک تهدید ایدئولوژیکی مهم برای امیرنشین‌های محافظه‌کار خلیج فارس محسوب می‌شود.[۲۰] در دهه ۱۹۸۰ دولتهای بعثی

به دلیل مخالفت شدید خود با اسرائیل مورد حمایت دولت‌های عرب قرار گرفتند و رژیم عراق توانست در جنگ خود علیه جمهوری اسلامی ایران حمایت بین‌المللی را بدست آورد. زیرا رژیم ایران در آن زمان یک تهدید عمده برای امنیت منطقه محسوب می‌شد. برخورد ایدئولوژیکی با دولت‌های عربی دیگر باعث کنار گذاشته شدن عراق از روند ایجاد شورای همکاری خلیج فارس شد.

در دوره جنگ سرد، چالش سوسیالیزم پیشرو موجود در پادشاهی‌های خلیج فارس از حمایت شوروی برخوردار بود. شوروی از رژیم‌های کمونیست یمن و شورشیان عمان پشتیبانی می‌کرد و پس از حمله‌اش به افغانستان در سال ۱۹۷۹ یک تهدید عمده برای منطقه به حساب می‌آمد. چالش بعثیسم و سوسیالیزم بر خلاف چالش اسلام تندرو در سال‌های اخیر در منطقه بسیار کاهش یافته است. فروپاشی شوروی، اتحاد دو یمن و حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ و انزوای بین‌المللی عراق، هم پتانسیل فیزیکی این تهدید و هم مشروعیت رژیم عراق را کاهش داد.

سومین چالش پیش روی امیرنشین‌های خلیج فارس تهدید پان‌عربیسم به رهبری ناصر بود. عربیسم ناصر سعی داشت مشروعیت رژیم‌های موجود منطقه را زیر سوال ببرد و استیلای مصر را افزایش دهد. ناصر سعی داشت به پیوندهای نظامی و سیاسی دولت‌های عرب منطقه با استعمارگران سابقشان خاتمه دهد و دولت‌ها را به تلاش برای استقلال فراخواند. همچنین ناصریسم مشروعیت پادشاهی را به چالش طلبید و خواستار برقراری جمهوری‌های عربی در سراسر منطقه شد.[۲۱] این شعار با پشتیبانی اقدامات سیاسی همراه شد. در سال ۱۹۶۲ مصر ۷۰ هزار نفر را برای کمک به شورش علیه پادشاهی یمن گسیل داشت. اما امیرنشین‌های خلیج فارس توانستند برخلاف بعثیسم و سوسیالیسم به چالش ناصریسم خاتمه دهند.

در سال ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳، مصر از اسرائیل شکست سختی خورد و وادار به امضای یک معاهده و به رسمیت شناختن دولت یهود شد. این معاهده صلح با اسرائیل نه تنها مانع گسترش جمهوری‌گرایی خاص مصر شد، بلکه به برانگیخته شدن جامعهٔ عرب و ترد شدن مصر از این جامعه نیز منجر گردید.

آخرین چالشی که شیخ‌نشینان منطقهٔ خلیج فارس با آن روبرو بودند، تهدید مخالفان سلطنت با باورهای لیبرالی بود. عوامل متعددی وجود داشت که به افزایش تقاضا برای اصلاحات سیاسی لیبرال از سوی طبقهٔ متوسط و تاجران دولت‌های خلیج فارس منجر شده بود. عامل نخست توسعه سریع منطقه بود که باعث شکل‌گیری طیف وسیعی از قشر متوسط شده بود. اکثر افراد قشر مزبور از فرآیندهای سیاسی دور نگه داشته شده بودند. دوم، بعد از رکود اقتصادی حاصل از کاهش بهای نفت در اواسط دهه ۱۹۹۰، بسیاری از دولت‌های منطقه سعی داشتند تا با توسعه بخش خصوصی ضعیف ماندهٔ خود به پیشرفت اقتصاد کشور خود کمک کنند. این امر باعث ایجاد جوامع معرفتی تجاری و افزایش دامنه و تعداد اتاقهای بازرگانی شد. این جوامع معرفتی تقاضاهای انجام گرفته برای شفافیت بیشتر حکومت را رهبری می‌کردند. آنها معتقد بودند که این شفافیت موجب تشویق سرمایه‌گذاری‌های خارجی خواهد شد. بنابراین دولت‌های منطقه از توان کافی برای تعیین و اعمال الگوی فعالیت‌های اقتصادی برخوردار نیستند. بالاخره اینکه، جنگ ۱-۱۹۹۰ خلیج فارس سطح انتظارات مربوط به اصلاحات سیاسی را به‌ویژه در کویت بالا برد. در این کشور پس از حمله عراق، در حالی که نیروهای مسلح و مقامات دولتی به عربستان سعودی گریختند جامعهٔ مدنی مقاومتی را در برابر حاکم عراقی سازماندهی کرد.

بنابراین خاستگاه شورای همکاری خلیج فارس به مبارزه برای حفظ مشروعیت حکومت‌های پادشاهی محافظه‌کار در برابر چالش‌های

ایدئولوژیکی سازمان یافته برمی‌گردد. هرچند که بسیاری از نویسنگان به درستی به تهدید ناشی از جنگ ایران و عراق اشاره کرده‌اند، اما لازم به ذکر است که بحث در مورد شکل‌گیری نوعی اتحاد سیاسی چند سال قبل از این جنگ آغاز شده بود. جنگ ایران و عراق علت شکل‌گیری شورای همکاری خلیج فارس نبود. اما تهدید ناشی از آن باعث به‌وجود آمدن اجماع در میان اعضا در خصوص نوع همکاری شد.

ایده همکاری خلیج فارس تازگی نداشت. در سال ۱۹۷۴، شاه ایران خواستار تشکیل سازمان امنیتی خلیج فارس به رهبری ایران شد. وی تمایلی به حضور عراق در این سازمان نداشت. عراق و اعضای شورای همکاری خلیج فارس این پیشنهاد را رد کردند. سه سال بعد عربستان سعودی به منظور مقابله با استیلای ایران خواستار ایجاد یک شبکه امنیتی عربی در خلیج فارس شد که در آن ایرانیان فارس حضور نداشته باشند. شاه خالد نتوانست سایر شیخ‌نشین‌های عرب را نسبت به آن متقاعد سازد، اما عربستان سعودی توانست چندین معاهده امنیتی دوجانبه با کویت، عمان، بحرین، قطر و امارات متحده عربی به امضا برساند.(۲۲) در سال ۱۹۷۹، عراق نیز طرح ایجاد "نیروی امنیتی عربی خلیج فارس" را به عنوان پاسخی به تصمیم مصر برای امضای پیمان کمپ‌دیوید[1] با اسرائیل پیشنهاد کرد. این طرح نیز همانند طرح‌های قبلی رد شد. زیرا دولت‌های عرب منطقه به همان اندازه‌ای که از تسلط ایران واهمه داشتند، از استیلای عراق نیز بیمناک بودند.

قبل از ایجاد شورای همکاری خلیج فارس دو طرح رقیب نیز برای آن وجود داشت. در سال ۱۹۷۸ الصباح، امیر کویت، ایجاد اتحادیه خلیج [فارس][2] را برای "حفظ امنیت و ثبات منطقه در برابر چالش‌های سیاسی،

1. Camp David Accords
2. Gulf Union

اقتصادی و امنیتی" مطرح کرد.[۲۳] کویت تنها کشوری بود که روابط دیپلماتیک خود را با شوروی حفظ کرده بود. این کشور پیشنهاد کرد که کشورهای خلیج فارس رویکردی مشابه منطقه صلح، آزادی و بیطرفی آسه‌آن (فصل ۵) اتخاذ کنند و یک منطقه بیطرف ایجاد نمایند که در زمینه امنیت به خود متکی باشد.[۲۴] سلطان قابوس نیز پیشنهاد کرد که دولت‌های منطقه با آمریکا روابط استراتژیک نظامی برقرار نمایند که شامل گشت دریایی مشترک در تنگه هرمز باشد. به‌علاوه در طرح عمان دولت‌های غربی مصرف کننده نفت موظف به تأمین کمک‌های مالی و فنی شده بودند. خود عمان معاهده‌های دوجانبه‌ای را با آمریکا به امضا رساند که به آمریکا اجازه داد تا از تأسیسات بندر و فرودگاه‌های این کشور استفاده کند. دولت عراق طرح عمان را رد کرد و آن را یک ائتلاف امپریالیستی جدید نامید. موضع کویت بی‌طرف نیز فاصله چندانی با موضع عراق نداشت.[۲۵]

در سال ۱۹۸۰، عربستان سعودی طرح جدیدی ارائه داد که ترکیبی از ایده بیطرفی کویت و طرح ائتلاف استراتژیک عمان با غرب بود. طرح عربستان پر از ابهام بود. در این طرح، همکاری‌های دولت‌های خارجی رد نشده بود اما در عین حال به صراحت پذیرفته نشده بود. طبق گفته رمضانی این طرح با پیشنهادهای دیگر دو تفاوت عمده داشت: به همکاری دولت‌های عضو محدود می‌شد و از صحبت در مورد همگرایی سیاسی یا ائتلاف‌های گسترده‌تر اجتناب کرده بود. همچنین این طرح بر ثبات داخلی و امنیت رژیم‌های منطقه تمرکز داشت.[۲۶] شکل‌گیری درک مشترک از تهدید و آسیب‌پذیری و بروز شواهدی دال بر وجود درجاتی از انعطاف در مورد طرح عربستان امیرنشین‌های منطقه را در سال ۱۹۸۱ به آغاز اقدامات جدی برای رسیدن به اجماع متقاعد کرد. اگر که در ظاهر این بحث‌ها به موضوعات

اقتصادی و اجتماعی متمرکز بودند، اما بسیاری از منتقدان معتقدند که نیرویی که این دولت‌ها را به سوی اجماع پیش می‌برد، نگرانی‌های مشترک آنها درباره مسایل امنیتی داخلی و خارجی می‌باشد.[۲۷] تا آغاز اولین نشست سران شورای همکاری خلیج فارس در می ۱۹۸۱ دولت‌های منطقه به توافق دست یافته بودند و منشور شورای همکاری خلیج فارس به امضای تمامی دولت‌های عضو رسیده بود.

بنابراین لازم است که شورای همکاری خلیج فارس را در بافتار چالش‌های مداوم پیش‌روی حکومت‌های سلطنتی محافظه‌کار و مباحث دامنه‌دار مربوط به مناسب‌ترین شکل همکاری بین دولت‌های منطقه ریشه‌یابی کنیم. شکل شورای همکاری خلیج فارس و حتی عضویت در آن از پیش تعیین شده نبود و دولت‌هایی مانند ایران و عراق که به عنوان دولت‌های بیرونی از آنها یاد می‌شود، ادعای رهبری همکاری منطقه‌ای داشتند. نتیجه روند مصالحه مبتنی بر ترس و واهمه این بود که برخلاف اروپای غربی، در شورای همکاری خلیج فارس هیچ‌گونه ایده انسجام‌بخشی در پشت تشابه‌های سیاسی و اجتماعی یاد شده وجود ندارد و برخلاف آسیای جنوب شرقی، در این جامعه هنجارهای قاطعی وجود ندارد که بتوانند "راه شورای همکاری خلیج فارس" را تشکیل دهند. همین امر تناقض عمده‌ای را به‌وجود آورده است که می‌توانند ما را در تشریح روابط مبهم دولت‌های درونی و بیرونی یاری کند. از یک سو شورای همکاری خلیج فارس براساس هویت‌های مشترک و درک‌های مشترک از تهدیدهای داخلی و خارجی پایه‌گذاری شد؛ اما از سوی دیگر ابعاد مهم این هویت (زبان و مذهب مشترک) بین دولت‌های عضو و دولت‌های بیرونی یکسان بود. همچنین در زمینه انتخاب مناسبترین روش برای پرداختن به درک‌های مشترک از آسیب‌پذیری‌ها نیز توافق اندکی حاصل شده بود.

جامعهٔ شورای همکاری خلیج فارس

اگر چه در شورای همکاری خلیج فارس هیچ "راه شورای همکـاری خلـیج فارس" وجود ندارد، اما زیربنای این جامعه را عقاید ایـدئولوژیکی مـشترک تشکیل می‌دهد. نکته جالب این است که «این ایده‌ها تنها خاص روابط بین دولت‌ها نمی‌باشد، بلکه انعکاسی از اشتراکات سیاسی و هویت‌هـایی اسـت که قبل از تشکیل شورای همکاری خلیج فارس بین شش امیرنشین عـضو وجـود داشـت.» چهـار ایـده قبیلـه‌گرایـی[1] اسـلام‌گرایـی محافظـه‌کارانـه، سلطنت‌طلبی و دولت رانتیر[2] چـارچوب انتزاعـی شـورای همکـاری خلـیج فارس را تشکیل می‌دهند.

قبیله‌گرایی: یکی از دلایل عمده تداوم پادشاهی‌ها در منطقـه خلـیج فـارس این است که آنها الگویی از دولت‌ها را ارائه کرده‌اند که استقلال آبا و اجدادی قبایل را از بین برده، اما در عین حـال ایـن قبایـل کـاملاً بـه کنـار گذاشـته نشده‌اند تا علیه دولت شورش کنند. جالب این است که الگوی مزبور تـا حـد زیادی محصول نحوه عملکرد استعمارگران انگلیس می‌باشد. به‌طـور سـنتی، نیروهای قبایل خودمختار در نتیجه تمرکز قدرت دولـت محـدود شـده‌انـد و همـواره تحـت کنتـرل شـدید دولـت قـرار دارنـد. از سـال ۱۹۷۰ عربـستان سعودی، عمان و بحرین با شورش‌هایی به رهبری قبایل ناراضی روبرو بودنـد. هر چند که این دولت‌ها نتوانستند قبایل شورشی را بـه‌طـور کامـل سـرکوب نمایند، اما در طول سالیان متمادی آنها توانسته‌اند با استفاده از قبیله‌گرایـی به عنوان یک هویت مشترک ایـن قبایـل را کنتـرل کننـد و از شـورش آنهـا جلوگیری به عمل آورند.

---

1. tribalism
2. rentier state

دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس به جای مقاومت دائمی در برابر نیروهای این قبایل سعی کرده‌اند با استفاده از درآمد حاصل از نفت آنها را به روش‌های گوناگون در مسایل مختلف مشارکت دهند و از نیروی آنها بهره گیرند. شش دولت عضو شورای همکاری خلیج فارس که الگوی دولت رانتیر را (که در پائین توضیح داده خواهد شد) اختیار کرده‌اند. ثروتی را که در اختیار دولت می‌باشد در میان نخبگان قبایل توزیع می‌کنند و آنها را از لحاظ اقتصادی به خود وابسته می‌سازند. در حال حاضر تخمین زده می‌شود که کمتر از ده درصد مردم عربستان سعودی به شیوه قبیله‌ای چادرنشین که در کمتر از یک قرن پیش مرسوم بوده، زندگی می‌کنند.(۲۸) همچنین دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس سعی کرده‌اند نیروهای شبه‌نظامی قبایل را در نیروهای مسلح وارد کنند و به آنها پاداش‌های مالی بدهند. به‌علاوه آنها اجازه دادند که قبایل و خانواده‌های گسترده بر بخش خصوصی تسلط داشته باشند و به آن شکل دهند.(۲۹) همان‌گونه گریگوری گوس سوم[1] اشاره داشت، "تمامی پادشاهی‌های شبه‌جزیر قبیله‌گرایی را به عنوان شاخص هویت شخصی پذیرفته و حفظ کرده‌اند. آنها از شیوخ قبایل پشتیبانی مالی به عمل می‌آورند و برای آنها جایگاه اجتماعی بالایی قایل می‌شوند، و به‌طور رسمی در فرهنگ ملی از قبیله‌گرایی یاد می‌کنند. به‌علاوه این دولت‌ها اشتباهات پیشینیان خود را جبران نموده و از اعطای استقلال سیاسی و نقش نظامی به این قبایل خودداری کرده‌اند."(۳۰)

اسلام‌گرایی: تندروی اسلامی یک مشکل عمده برای دولتهای شورای همکاری خلیج فارس می‌باشد زیرا این رویکرد، اسلام محافظه‌کار را که به عنوان عامل متحد کنندهٔ تمامی اعضای شورای همکاری خلیج فارس عمل می‌کند، به چالش

1. Gregory Gause III

می‌طلبد. سیستم‌های حقوقی هر شش عضو ایـن جامعـه بـر پایـه فقـه شـریعت اسلامی استوار هستند. این شش دولت برای تفسیر شریعت از تعـالیم وهابیـت (که بر عربستان سعودی تسلط دارد) بهره گرفته‌اند. سیستم‌های فنـی و حقـوقی این کشورها نوعی اسلام محافظه‌کار را پرورش داده‌اند کـه زمینـه را بـرای تـداوم حکومت‌های پادشاهی و زیردست بودن زنان فراهم مـی‌آورد. تمـامی گونـه‌هـای اسلام سیاسی تندرو معتقدند که حکومت مشروع در یـک کـشور اسـلامی بایـد جمهوری باشد، اما گونهٔ پیشنهادی روحانیون ایـران اصـرار دارد کـه دولـت بایـد توسط نخبگان مذهبی اداره شود. بنابراین طرفداری و تبعیت از یک نوع مشترک از قوانین اسلامی می‌تواند یک منبع هویتی برای دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس باشد و آنها را از سایر دولت‌های اسلامی متمایز نماید.

سلطنت‌طلبی: قوانین دولـت‌هـای عـضو شـورای همکـاری خلـیج فـارس در تمایلشان به حفظ حکومت‌های پادشاهی در منطقه با هم مـشترک هـستند. هیچکدام از این پادشاهی‌ها نمی‌توانند ادعای حکومت مستقل دیرینه داشـته باشند. بنابراین، آنها می‌دانند که برای مقابله با چهار چالش مزبور بایـد بـرای منطق حکومت پادشاهی نوعی مشروعیت کشوری، منطقه‌ای و جهانی کسب نمایند. دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس نقش مهمـی را در ایـن مشروعیت‌بخشی ایفا کرده‌اند و همهٔ آنها این ایده را پذیرفته‌اند که پادشـاهی محافظه‌کارانه محـصول پذیرفتـه شـده و مـشروع فرهنـگ سیاسـی منطقـه می‌باشد نه نتیجهٔ حکومت استبدادی محلی.[۳۱]

دولت‌های رانتیر: تمامی دولت‌های عضو شـورای همکـاری خلـیج فـارس در ویژگی رانتیر بودن مشترک هستند. چنین دولـت‌هـایی از درآمـد حاصـل از فروش محصولات طبیعی (نفت) برای تطمیع مردم خـود و در نتیجـه حفـظ

موقعیت رژیم خود استفاده می‌کنند.[۳۲] تمامی این شش کشور رفاه مردم خود را از گهواره تا گور فراهم می‌آورند؛ و برای افزایش درآمد دولت از مردم مالیات نمی‌گیرند. این سیستم رانتیر به دولت‌های پادشاهی مشروعیت می‌بخشد و زمینه را برای تداوم حکومت آنها فراهم می‌آورد. این دولت‌ها برای حفظ سیستم رانتیر باید به تولید نفت ادامه دهند، سطح تولید و قیمت‌ها را مدیریت کنند و در اقتصاد خود تنوع به‌وجود آورند تا بتوانند در آینده با چالش‌های ناشی از کاهش منابع نفتی مقابله نمایند.[۳۳] رهبران دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس کاملاً واقف هستند که این امر نه تنها با افزایش ثروت ملی بلکه با موضوع حفظ حکومت پادشاهی خود آنها ارتباط مستقیم دارد.

چگونه این چهار ایده توانسته‌اند مسیر گسترش شورای همکاری خلیج فارس را تعیین کنند؟ جامعهٔ شورای همکاری خلیج فارس بر پایهٔ نگرانی‌های مشترک چند دولت برای حفظ رژیم‌ها و جوامع خاص منطقه بنیان‌گذاری شد. در این جوامع هنجارهای حاکمیت چندان استوار و مستحکم نیستند و به‌طور مداوم به چالش کشیده می‌شوند. ابتدا باید یادآور شد که در مورد نحوهٔ پاسخ‌گویی به این چالش‌ها اتفاق‌نظر وجود ندارد. بنابراین، شورای همکاری خلیج فارس ابزار مناسبی برای ارائه هنجارهای رویه‌ای یا قوام‌دهنده نبوده است. به‌علاوه این شورا نتوانسته در راستای هنجارهای هدف‌دار گسترش یابد. پس می‌توان گفت که شورای همکاری خلیج فارس از سوی عمل‌گرایی سیاسی[۱] مبتنی بر مشترکات اجتماعی و سیاسی (شرح داده شده) شکل گرفت. همان‌طور که شاهزاده عبدالله در سال ۲۰۰۱ مطرح کرد "اتحاد واقعی نمی‌تواند صرفاً بر امور تشریفاتی استوار باشد بلکه باید بر طرح‌های اقتصادی مشترک، برنامه‌های درسی

1. political pragmatism

یکسان به منظور آموزش نسل جوان برای رویارویی با متغیرهای جدید و کانال‌های تلویزیونی عربی و اسلامی که به مشکلات خاص خودمان می‌پردازند، استوار باشد."[۳۴]

دو ایده امنیت رژیم و عمل‌گرایی انعکاسی از اهداف شورای همکاری خلیج فارس هستند. بدون شک مهمترین هدف تأمین امنیت رژیم بود. تهدیدهای عقیدتی و فیزیکی پیش روی دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس بسیار گسترده‌تر از انقلاب ایران یا خطر ناشی از جنگ ایران و عراق بود. عمل‌گرایی شورای همکاری خلیج فارس به این معنا بود که اگر چه امنیت مهمترین نگرانی آنها بود، اما مسایل نظامی در نشست‌های آغازین و در منشور شورای همکاری خلیج فارس به صورت واضح و آشکار بیان نشده است. آنچه که مورد تأکید اساسنامه شورای همکاری خلیج فارس و سایر اقدامات این شورا بود، اهمیت همکاری‌های سیاسی مبتنی بر اجماع و ضرورت افزایش ثروت از طریق همگرایی اقتصادی بود. افزایش ثروت یک عامل مهم برای حفظ مشروعیت رژیم محسوب می‌شد.

اساسنامه شورای همکاری خلیج فارس که در اولین نشست شش دولت در سال ۱۹۸۱ شکل گرفت، این دو ایده را مطرح ساخت. دو ماده نخست این منشور به نظام‌های سیاسی مشابه اعضا اشاره دارد و این نظام‌ها را به عنوان مبنای تمایز دولت‌های عضو و غیرعضو معرفی می‌کند.[۳۵] ماده ۴ این اساسنامه، چهار هدف عمده را بیان می‌کند: ارتقاء همکاری بین دولت‌های عضو؛ ارتقاء همکاری بین جوامع دولت‌های عضو؛ ایجاد نظام‌های مشترک در حوزه‌هایی مانند اقتصاد، تعلیم و تربیت و فرهنگ؛ و فراهم آوردن زمینه همکاری‌های فنی. پنج کمیته فنی به منظور دستیابی به این اهداف به‌وجود آمدند و قرار شد که تمامی تصمیمات بر پایه اتفاق‌آراء اتخاذ شود. همچنین اساسنامه خواستار شکل‌گیری یک دبیرخانه شد که مرکز آن در ریاض باشد.

شورای همکاری خلیج فارس برخلاف جوامع امن مطرح شده در فصل قبل دقیقاً نوع همکاری‌های مدنظر را مشخص نکرد و حتی آشکارا توضیح نداد که چه اصول اولیه‌ای را مراعات خواهد کرد.

در نوامبر ۱۹۸۱ شورای همکاری خلیج فارس بالندگی و پیشرفت دامنه همکاری‌های خود را طی موافقت‌نامه اقتصادی واحد[1] مشخص کرد. این موافقت‌نامه خواستار تجارت آزاد در زمینه مبادله تمامی محصولات کشاورزی، صنعتی و طبیعی تولید شده در درون شورای همکاری خلیج فارس و همچنین سیستم گمرکی مشترک شد. هدف این معاهده افزایش درآمد منطقه از طریق ایجاد یک بازار منطقه‌ای بزرگتر بود. بازاری که بتواند تنوع اقتصادی به‌وجود آورده و رقابت در آن زمینه را برای کارآیی بیشتر فراهم سازد.[۳۶] این معاهده ایجاد یک بازار مشترک را که در آن شهروندان تمامی دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس بتوانند آزادانه برای اهداف تجاری در تردد باشند، توصیه کرد. در مورد عدم توانایی شورای همکاری خلیج فارس در عملی کردن این خواسته‌های سیاسی بعداً بحث خواهد شد. آنچه که در اینجا لازم به ذکر است تضاد درونی موافقت‌نامه اقتصادی واحد می‌باشد. این موافقت‌نامه شامل خواسته‌های جاه‌طلبانه متعددی بود که نشان‌دهنده درک اعضا از منافع اقتصادی مشترک مبتنی بر هویت‌های مشترکشان بود. با همه اینها، معاهده مزبور نحوه دستیابی به خواسته‌ها را مشخص نکرده بود و به دولت‌های عضو این اختیار را داده بود که در عمل کردن یا نکردن به تصمیمات اتخاذ شده آزاد باشند.

رویکرد عملگرایانه شورای همکاری خلیج فارس به همکاری به این معنا است که این شورا ابزار مناسبی برای ارائه مستقل هنجارهای رفتاری نهادی و فرآیندی نبوده است. رهبران این شورا به جای اینکه به فکر دولت باشند

1. United Economic Agreement (UEA)

تنها در اندیشه حفظ رژیم‌های خود و مشروعیت بخشیدن به آنها می‌باشـند. آنها با این کار مواضع مشترک را به عنوان مبنای همکاری قـرار داده‌انـد، امـا نتوانسته‌اند استانداردهای رفتاری مشخصی را در درون جامعهٔ امن و یا فراتـر از آن به‌وجود آورند. با توجه به این توضیحات می‌توانیم درک کنیم کـه چـرا دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس علیرغم برخورداری از هویت‌هـا و آسیب‌پذیری مشترک که آنها را از همسایگانشان متمایز مـی‌سـازند، هنـوز نتوانسته‌اند جامعهٔ امن خود را در مسیر بلوغ پیش ببرند.

قواعد رویه‌ای و هنجارهای هدف‌دار

از تمرکز شورای همکـاری خلـیج فـارس بـر عمـل‌گرایـی و عبـارات سـست اساسنامه آن به این نکته می‌توان پی برد که تشخیص قواعد رویه‌ای شـورا و هنجارهای هدف‌دار آن و نشان دادن تأثیر آنها بر رفتار دولت‌های عضو بسیار مشکل می‌باشد. شورای همکاری خلیج فارس نیز همانند آسـه‌آن بـه امنیـت رژیم و مشروعیت بخشیدن به آن اهمیت بسیاری قایـل اسـت، امـا بـرخلاف آسه‌آن، این شورا برای رسیدن به این هـدف قواعـد رویـه‌ای خـود را آشـکارا بیان نکرده و به آنها عینیت نبخشیده اسـت. هنجـارهـای شـورای همکـاری خلیج فارس هنجارهای جامعی نیستند و دولت‌های عضو را به انجام اقدامات خاصی وادار نمی‌کنند. همان‌طور که قبلاً گفته شد، اتخاذ تصمیم در شـورای همکاری خلیج فارس براساس اتفاق آراء اسـت امـا بـرخلاف آسـه‌آن در ایـن شورا هیچ‌گونه مشاوره و بررسی غیررسـمی وجـود نـدارد. شـورای همکـاری خلیج فارس با این هدف تشکیل یافت که یک اجتماع مهم برای اتخـاذ یـک دیپلماسی جمعی در زمینه مسایل مهم باشد، اما در عمل این هـدف تحقـق نیافت. برای مثال دولت آمریکا و شورای امنیت سـازمان ملـل بودنـد کـه در سال ۱۹۹۰ و ۲۰۰۳ در زمینه نحوه مقابله با عراق تـصمیم گرفتنـد و بـرای

این کار با شورای همکاری خلیج فارس فقط مشورت کردند. با همه اینها عمل‌گرایی این امکان را برای دولت‌های عضو فراهم می‌آورد که بتوانند ادعاهای خود را به صورت جمعی اعمال کنند. برای نمونه، آنها هنگام اعلام حاکمیت خود بر نفت خلیج فارس از این شیوه استفاده کردند.[۳۷]

هر چند که قواعد رویه‌ای شورای همکاری خلیج فارس یک نظام پیچیده‌ای ندارد که بتواند روابط بین اعضا را شکل دهد، اما یکی از قواعد اصلی آن که بر مشترکات سیاسی و اجتماعی مبتنی می‌باشد، تأثیر بسیار زیادی بر روابط دولت‌های درونی و بیرونی داشته است. همان‌گونه که قبلاً گفته شد، اساسنامه شورای همکاری خلیج فارس مشخصاً از دولت‌های عضو نام برده است و از امکان عضویت کشورهای دیگر صحبتی به میان نیاورده است. به احتمال زیاد، این سیاست تعمدی توجیهی برای عدم پذیرش عضویت دولت‌هایی مانند ایران، عراق و مهمتر از همه یمن می‌باشد. دو کشور یمن جنوبی و یمن شمالی قبل از تشکیل شورای همکاری خلیج فارس تمایل خود را به عضویت در این شورا را اعلام کرده بودند. به ظاهر، هر دو کشور فوق دارای موقعیت مناسبی برای عضویت بودند، به‌علاوه این امکان برای شورای همکاری خلیج فارس وجود داشت که به دولت‌های دیگر حق عضویت قایل شود؛ در سال ۱۹۸۰، مقامات عربستان در گفتگوهای خود با مقامات یمن موضوع عضویت یمن در شورای همکاری خلیج فارس را مطرح کردند، اما اساسنامه این شورا به صراحت امکان این امر را به دلایل مختلف منتفی کرده بود. نخست، عمان اصرار داشت که یمن جنوبی تهدید بزرگی علیه این کشور محسوب می‌شود و به شورشیان ظفار کمک اعطا کرده است.[۳۸] دوم، هر دو کشور یمن جمهوری بودند، بنابراین به خودی خود عضویت آنها در شورای همکاری خلیج فارس منتفی می‌شد، زیرا هدف اصلی شورای همکاری خلیج فارس حفظ حکومت‌های پادشاهی بود. بالاخره،

دو دولت یمن علاوه بر جمهوری بودن دارای عقاید مارکسیسمی هم بودند و روابـط دیپلماتیـک گـسترده‌ای بـا شـوروی داشـتند کـه ایـن امـر چـالش ایدئولوژیک بزرگی برای شورای همکاری خلیج فارس محسوب می‌شد.

قواعد رویه‌ای شورای همکاری خلیج فارس را می‌توان در سه ایده اصـلی آن خلاصه کرد: نخست فقط دولت‌های پادشاهی عرب خلیج فـارس کـه بـه قواعد سنتی اسلام پایبند هستند حق عضویت در این شورا را دارند. دوم، هر کدام از حکومت‌های پادشاهی از شأن اخلاقی همسانی برخوردارند. بـالاخره، حاکمیت هر کدام از پادشاهی‌ها به رسمیت شناخته شده و از منافع مشترک هیچ‌گونه صـحبتی بـه میـان نیامـده اسـت؛ همکـاری‌هـا بایـد عملگرایانـه و کارکردی باشند. هیچ‌گونه مسیری بـرای همگرایـی ایـن دولـت‌هـا از پـیش تعیین نشده است.

با توجه به این قواعد رویه‌ای تعجب‌آور نیست که شورای همکاری خلـیج فارس در مسیر تبدیل شدن بـه یـک جامعـهٔ هـدف‌دار پـیش نرفتـه اسـت. دولت‌های عضو این شورا تنها در واکنش بـه مـسایل سیاسـی خـاص ماننـد موضوع فلسطین، جنگ خلیج فارس و تهدیدها و مناقشات سرزمینی اعمـال شده از خارج از شورای همکاری خلیج فـارس وحـدت و یکپـارچگی از خـود نشان داده‌اند. در طول عمر شورای همکاری خلیج فارس اشـغال فلـسطین از سوی اسرائیل باعث انسجام دائمی این شورا شده است. در نشست افتتاحیـه سران شورای همکاری خلیج فارس، ارتبـاط متقابـل امنیـت خلـیج فـارس و حل‌وفصل مناقشه فلسطین کاملاً مشهود بود. از سال ۱۹۸۱ به این سـو، هـر کدام از دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس طرح‌های صلح بسیاری را مطرح کرده‌اند و از طرح‌هـای ارائـه شـده از سـوی عـضو دیگـر (بـه‌ویـژه طرح‌های ابتکاری متعدد عربستان سعودی) حمایت کـرده‌انـد و در حمایـت

سیاسی و مالی خود از سازمان آزادی‌بخش فلسطین[1] ثابت قدم بودند. همچنین خصومت این دولت‌ها با اسرائیل نیز عامل انسجام بخش دیگری بوده است. دولت‌های عرب مکرراً علیه اسرائیل تحریم‌های تجاری اعمال کرده‌اند. شاید موضوع فلسطین تنها موضوعی بوده است که از سال ۱۹۸۱ تاکنون دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس را به هم نزدیک ساخته است. این موضوع هنوز هم آنها را دور هم گرد می‌آورد.

برای دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس موضوعات مشترک دیگری نیز مطرح شده است. از زمانی که اسرائیل به توان توسعه تسلیحات هسته‌ای دست یافته است، دولت‌های عرب این منطقه اسرائیل را تهدیدی مستقیم برای منطقه خلیج فارس ارزیابی کرده‌اند. شواهد موجود حاکی از آن است که تقویت توان تسلیحاتی دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس به‌ویژه عربستان بیشتر به منظور مقابله با تهدید اسرائیل صورت گرفته است تا تهدید عراق. هزینه‌های اختصاص یافته برای نیروهای هوایی منطقه (از ویژگی‌های برجسته مخارج دفاعی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس محسوب می‌شود) برای مقابله با تهدید اسرائیل بوده است.[(۳۹)]

طی جنگ ایران و عراق، شورای همکاری خلیج فارس سیاست بیطرفی جانبدارانه در پیش گرفت. از یک سو شورای همکاری خلیج فارس خواستار توقف فوری خصومت‌ها در سطح بین‌المللی بود و اعضای آن سعی داشتند از پیامدهای تصاعد جنگ به دور باشند. برای مثال دولت‌های عضو این شورا در واکنش به حملات ایران و عراق به نفتکش‌ها در خلیج فارس تصمیم به پرچم‌گذاری دوباره[2] نفتکش‌ها توسط آمریکا گرفتند و طی این اقدام برای نیروی دریایی آمریکا فرصت اعمال زور در منطقه برای حمایت از تداوم

---

1. Palestine Liberation Organisation (PLO)
2. reflagging

جریان نفت را فراهم آوردند. از سوی دیگر، دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس برای عراق کمک‌های مالی فراهم می‌آوردند و به اشکال مختلف از آن حمایت می‌کردند. در طول دهه ۱۹۹۰ برای دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس حفظ اجماع نظرشان بسیار دشوار بود؛ اما در سال ۲۰۰۳ تمامی آنها از درخواست امارات متحده عربی از صدام برای کناره‌گیری از قدرت و پایان دادن به جنگ حمایت کردند.[۴۰] با وجود این زمانی که نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا به عراق حمله کردند تمامی دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس به جز کویت خواستار حل این مشکل توسط جامعهٔ عرب و توقف بی‌درنگ خصومت‌ها و عقب‌نشینی نیروهای مهاجم شدند.[۴۱]

این مواضع متناقض درباره موضوع عراق انعکاسی از تناقض‌های گسترده‌تر در رویکرد شورای همکاری خلیج فارس به حاکمیت و تمامیت ارضی می‌باشد. دولت‌های این شورا در روابط خود با دولت‌های غیرعضو بر این نکته اتفاق نظر دارند که حاکمیت دولت‌های منطقه و قطعیت مرزهای شناخته شده بین‌المللی باید بسیار مقدس و لازم‌الرعایه باشد. دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس در برابر تهاجم عراق از کویت حمایت کردند و امارات متحده عربی و بحرین ادعای حاکمیت بر جزایر تحت تصرف ایران را دارند.[۴۲] چنین ادعایی در درون شورای همکاری خلیج فارس نیز بسیار رایج می‌باشد و دولت‌های عضو آن به‌طور مکرر علیه همسایگان خود ادعای سرزمینی می‌کنند. در واقع، به نظر می‌رسد که مناقشات ارضی اعضای شورای همکاری خلیج فارس بسیار بیشتر از اختلافات آنها با دولت‌های غیرعضو می‌باشد. برای مثال قطر با عربستان سعودی و بحرین اختلافات ارضی دارند. در سال ۱۹۸۶ نیروهای قطر در واکنش به استقرار یک پست نظامی توسط بحرین در یک جزیره مورد اختلاف به آن جزیره

حمله کرد. در این حادثه مشخص شد که تأسیسات برپا شده در این جزیره یک پروژه از سوی شورای همکاری خلیج فارس بوده است. بحرین ادعا داشت که حمله قطر نوعی استفاده از زور علیه بحرین و "نقض اصل حسن همجواری" است که یکی از اصول زیربنایی شورای همکاری خلیج فارس می‌باشد.[۴۳] مناقشات قطر با عربستان نیز هم سرزمینی و هم ایدئولوژیکی می‌باشند. هر چند که مناقشات سرزمینی آنها از سوی هیچکدام به استفاده از زور منجر نشده است اما هر دو کشور خود را برای چنین رویارویی آماده می‌سازند. دولت اصلاح‌طلب قطر در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ روابط نزدیک‌تری با آمریکا برقرار کرد و عربستان سعودی بر این باور بود که این اقدام قطر نقش رهبری آن را در منطقه و همچنین اجماع در شورای همکاری خلیج فارس را به مخاطره انداخته است.[۴۴]

شورای همکاری خلیج فارس نتوانسته است یک شبکه فراگیر از قواعد رویه‌ای و هنجارهای هدف‌دار به‌وجود آورد. اگر چه میزان تعامل میان نخبگان حاکم دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس قابل توجه است اما این تعامل هرگز نتوانسته است بر افزایش همکاری تأثیر مثبت داشته باشد. نظام شورای همکاری خلیج فارس هیچ‌گونه اصول راهنمایی در زمینه نحوه برقراری روابط با دیگران در اختیار دولت‌های عضو خود قرار نمی‌دهد. عمل‌گرایی شورای همکاری خلیج فارس به این معنا است که همکاری‌ها موردی است. هر چند که این شورا به منظور حمایت از حکومت‌های پادشاهی و مشروعیت بخشیدن به آنها تأسیس شده اما تاکنون نتوانسته هنجارهای هدف‌داری را برای حصول آن ایجاد کند. در عوض این دولت‌ها در واکنش به رویدادهای خارجی مانند اشغال فلسطین از سوی اسرائیل، یا جنگ ایران و عراق یا چالش‌های خارجی علیه دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس مانند حمله عراق به کویت و مناقشات مرزی با ایران

اتحاد اخلاقی از خود نشان داده‌اند. اگر چه شورای همکاری خلیج فـارس بـا هدف حفظ نوع خاصی از رژیـم تأسـیس شـده، امـا اعـضای آن واکـنش بـه تهدیدهای خارجی را بسیار آسان‌تـر از تهدیـدهای محلـی یافتـه‌انـد. ضـعف هنجار حاکمیتی در منطقه خلـیج فـارس و وجـود جـایگزین‌هـای قدرتمنـد مانند پان‌عربیسم باعث شده است که هیچ‌گونه قواعد رویـه‌ای شـکل نگیـرد، در حالی که در آسه‌آن این قواعد توانستند "راه آسـه‌آن" را بـه‌وجـود آورنـد (فصل ۵). فقدان چنین قواعدی موجـب شـده اسـت کـه دولـت‌هـای عـضو شورای همکاری خلیج فارس ریشه تهدیدها و چالش‌های پـیش‌روی خـود را در ورای مرزهای این شورا جستجو کنند.

هنجارها، هویت‌ها و همسایگان شورای همکاری خلیج فارس

همان‌طور که قبلاً گفته شد میزان هویت مشترک بین دولت‌هـای عـضو شـورای همکاری خلیج فارس و همسایگانشان بسیار بالا اسـت. اگـر چـه میـزان انـسجام کنونی دولت‌های منطقه نشان می‌دهد که این عقاید بسیار ضعیف‌تر از ۲۰ سـال قبل هستند، اما هنـوز هـم آنهـا نیروهـای فراملـی قدرتمنـدی هـستند کـه بـر شکل‌گیری روابط دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس و همسایگانـشان تـأثیر دارنـد. بایـد یـادآور شـد کـه ایـن هویـت‌هـای فراملـی صـرفاً محـصول ایدئولوژی‌های توسعه‌طلبانه اخیر نیستند. کمتر از یکصد سال قبل قسمت عمـده جهان عرب بخشی از یک هویت سیاسی واحد به نـام امپراتـوری عثمـانی بـود؛ و این امر چندین قرن تداوم داشته است. در حالی که انتظار می‌رفت پان‌عربیـسم و پان‌اسلامیسم سیاست‌های تعاملی بین اعضای شورای همکـاری خلـیج فـارس و همسایگانشان را تسهیل بخـشند، شـکاف‌هـای موجـود میـان آنهـا را عمیـق‌تـر کرده‌اند. برای مثال، دولت‌هایی مانند مصر از شورای همکاری خلیج فارس انتظـار داشتند همانند پلی بین دولت‌های ثروتمند و فقیر عرب عمل کند.

پان‌عربیسم در نیمه دوم قرن نوزدهم ظهور کرد. مهمترین علت آن افول امپراتوری عثمانی و تضعیف اقتدار مرکز بر پیرامون؛ نفوذ فرهنگ، عقاید و باورهای غربی در منطقه و نوزایش عربی بود. نوزایش عربی نوعی بیداری فرهنگی بود که ملی‌گرایی اروپایی را یادآور می‌شد و زبان عربی را ارتقاء بخشید. این نوزایش تا حد زیادی از مسیونرها و روشنفکران اروپایی الهام می‌گرفت. این افراد با استفاده از رسانه‌های چاپی به گسترش ایده‌های عربی در سراسر منطقه کمک کردند.(۴۵) شعار اصلی پان‌عربیسم این است مردم عرب ملت واحدی هستند که از طریق زبان، مذهب، فرهنگ و پیشینه تاریخی به یکدیگر پیوند خورده‌اند.

در جریان استعمارزدایی بسیاری از نظریه‌های منطقه‌ای معتقد بودند که حاکمیت دولت تحت‌الشعاع همگرایی اقتصادی و سیاسی قرار خواهد گرفت. برنامه‌های بلندپروازانه بسیاری برای دست یافتن به این اهداف مطرح شدند. مصر و سوریه در سال ۱۹۵۸ جمهوری عربی متحده[1] را ایجاد کردند تا بتوانند ایده‌های بعثیسم و ناصریسم را عملی سازند. آنها مصرانه معتقد بودند که اتحاد این جمهوری سوسیالیست اسلامی، "اولین گام در جهت اتحاد کامل اعراب" می‌باشد.(۴۶) بعداً در همان سال عراق و اردن نیز اتحاد سیاسی خود را اعلام کردند. این اتحاد عمر چندانی نداشت و با سقوط پادشاهی عراق از سوی حزب بعث به پایان رسید. جمهوری عربی متحده نیز به سرنوشت مشابهی دچار شد و در دهه ۱۹۶۰ از هم پاشید. در سال ۱۹۷۱ مصر، لیبی و سوریه سعی کردند با تشکیل فدراسیون جمهوری‌های عربی پان‌عربیسم را مجدداً احیا کنند، اما این اقدام نیز ناکام ماند. "صندوق پولی اعراب"[2] در سال ۱۹۷۶، از جمله طرح‌های ابتکاری دیگر بود که هدف آن تأمین یک پایگاه اقتصادی برای اتحاد سیاسی اعراب بود.(۴۷)

1. United Arab Republic (UAR)
2. Arab Monetary Fund (AMF)

شکست این تلاش‌ها باعث شد کـه در سـال ۱۹۷۹ فـواد عجمـی پایـان پان‌عربیسم را با قاطعیت اعـلام کنـد.[۴۸] بـه گفتـه ایـان لاسـتیک[۱]، "تـاریخ خاورمیانه مالامال از خصومت‌های محلی، چارچوب‌های بی‌معنا برای اتحادها و فدراسیون‌ها، و رژیم‌هایی است که برای سرکوب ناراضیان قدرتمندنـد، امـا در ایجاد همکـاری‌هـای نزدیـک بـا همسایگانـشان بـسیار ضعیف و نـاتوان می‌باشند."[۴۹] اگر چه مفاهیم مطرح شده از سـوی شـورای همکـاری خلـیج فارس به خاطر تعلق آنها به حوزه وسیعتر جهان عرب تا حـدی مـورد توجـه قرار گرفت، اما شکل‌گیری این شورا انعکاسی از پایان پان‌عربیسم بـود. البتـه باید یادآور شد که هیچکدام از اعضای شورای همکاری خلیج فـارس در ایـن طرح‌های گسترده‌تر مشارکت نداشتند. دلیل عمده این عـدم مـشارکت ایـن بود که استعمارزدایی در کشورهای کوچکتر عـضو شـورای همکـاری خلـیج فارس بسیار دیرتر آغاز شد و به‌علاوه جمهوریخواهی اسلامی کـه یـک اصـل انسجام‌بخش بود به عنوان یک چالش ایدئولوژیکی مهم در برابر حکومت‌های پادشاهی منطقه محسوب می‌شد.

همان‌طور که قبلاً گفته شد، دولـت‌هـای عـرب منطقـه خلـیج فـارس از شورای همکاری خلیج فارس برای کنار گذاشـتن دولـت‌هـایی ماننـد عـراق، سوریه، یمن و مصر از سیاسـت‌گـذاری‌هـای منطقـه خلـیج فـارس اسـتفاده کردند. همچنین این شورا باعث شد که کـشورهای نفـت‌خیـز از شـرکت در فرآیندهای اقتصادی جهان عرب اجتناب کنند. شورای همکاری خلیج فارس باعث شد که دولت‌های عضو آن بـه جـای اینکـه تقـسیم درآمـد نفـت بـین دولت‌های عرب دیگر را یک وظیفه بدانند، آن را نوعی صدقه یا اقـدامی نـوع دوستانه تلقی کنند و در قبال آن از دولت‌های دیگر انتظار داشته باشند کـه به مرزهای آنها احترام قایل شـوند، مـشروعیت پادشـاهی آنهـا را بپذیرنـد و

1. Ian Lustick

حاکمیت آنها به منافع نفت را به رسمیت بشناسند. شورای همکاری خلیج فارس این امکان را برای اعضای خود به‌وجود آورده است که در میان دانشگاهیان و سیاست‌گذاران جهان به عنوان یک منطقه فرعی در منطقه خلیج فارس به حساب آیند و بتوانند به‌طور مستقل با دولت‌های دیگر مانند آمریکا رابطه برقرار کنند. روابط نزدیک دولت‌هایی مانند عربستان سعودی، عمان و کویت (بعد از سال ۱۹۹۱) با آمریکا موجب شده که آنها از سوی کشورهای عرب دیگر مورد سرزنش قرار گیرند. همواره از عربستان به دلیل صدور اجازه به نیروهای کافر آمریکایی برای استقرار در "سرزمین مقدس"، انتقاد می‌شود.

نکته مهم این است که شورای همکاری خلیج فارس موجب شده که مجموعه این دولت‌ها به عنوان یک جامعهٔ سیاسی فراملی شناخته شوند و این جامعه را به جامعهٔ عرب ترجیح دهند. همین امر این امکان را برای دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس فراهم می‌آورد تا بتوانند سیاست‌هایی را دنبال کنند که در تعارض با منافع اعراب محسوب می‌شوند. این دولت‌ها با توسل به عضویتشان در شورای همکاری خلیج فارس به سیاست‌های مورد نظر خود مشروعیت می‌بخشند. به گفته سایق[1] این امر باعث جدایی شورای همکاری خلیج فارس از سیاست‌های گسترده عربی شده است.(۵۰) متمایز شدن دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس از جهان عرب باعث شد که تفاوت‌های موجود بین هویت‌ها، رفتار مذهبی و نظام‌های سیاسی مورد نظر افرادی مانند ناصر که خواهان اتحاد جهان عرب بودند با موارد مورد نظر شورای همکاری خلیج فارس بارزتر شود. با توجه به تنش‌های سیاسی در مرزهای بین شورای همکاری خلیج فارس و همسایگانش این تفاوت‌ها متبلور شدند. هرچند که دولت‌های عضو شورای

1. Sayigh

همکاری خلیج فارس و دولت‌هـای عـرب غیرعـضو در ایـن شـورا از هویـت مشترکی برخوردارند، اما مهمترین عملکرد این شورا مشروعیت بخشیدن بـه تفاوت‌ها بوده است. با همه اینها نمی‌توان شورای همکاری خلیج فارس را در تمامی این مـوارد مقـصر دانـست، بلکـه ایـن شـورا واکنـشی بـه گونـه‌هـای توسعه‌گرا و خاص‌گرای هویت عربی بود کـه خـود را در لبـاس پـان‌عربیـسم نشان داده بودند.

به‌علاوه دولت‌های قدرتمند غرب نیز از ایجاد مرز در درون جامعهٔ عرب و جدا شدن دولت‌های نفت‌خیز از سایر دولت‌ها پـشتیبانی مـی‌کردنـد. بعـد از جنگ جهانی دوم جغرافی‌دانان آمریکـا منطقـه خلـیج فـارس و پاکـستان را آسیای جنوب غربی نامیدند و آن را از سایر جهان عـرب جـدا کردنـد. جـان فاستر دالس[1] نیز در سال ۱۹۵۸، هشدار داد کـه "اگـر دولـت‌هـای عـرب در زمینه عرضه نفت به اروپای غربی با هم متحد باشند، اروپای غربی در تـأمین نفت با تهدید اساسی روبرو خواهد شد."[(۵۱)] بنابراین رفتار دولت‌های غربی بـا امیرنشین‌های خلیج فارس بسیار متفاوت از رفتار آنهـا بـا سـایر دولـت‌هـای عربی بود. دولت‌های غربی سعی کردند با تأمین سلاح و فراهم آوردن زمینـه برای اجرای سیاست‌های نفتی مستقلانه‌تر برای دولت‌های نفت‌خیز به‌طـوری که بتوانند ادعای حاکمیت بر منابع نفتی خویش داشته باشند، امکان تـداوم پادشاهی‌های عرب منطقه را فراهم آورند. هـر دو دولـت آمریکـا و انگلـستان دورادور و به‌طور ضـمنی امنیـت خلـیج فـارس را تـضمین کردنـد؛ امـا ایـن وضعیت بعد از جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس و استقرار تقریبـاً دائمـی نیروهـای آمریکایی در کویت و عربستان سعودی دگرگون شد. با وجود اینکـه اسـتقرار نیروها به درخواست خود این دو کشور میزبان انجام گرفته بود، اما ایـن امـر باعث شـد کـه امیرنـشین‌هـای خلـیج فـارس خـود را از جنبـه‌هـای نـاگوار

1. John Foster Dulles

سیاست‌های جنگ سرد در امان نگه دارند و در خصوص مسایل سیاسی پس از جنگ خلیج فارس موضع مستقلی اتخاذ نمایند.

بنابراین هنجارها و ایدئولوژی‌های شورای همکاری خلیج فارس به تفاوت‌های هویتی موجود بین دولت‌های درونی و بیرونی تجسم بخشیده و قوام می‌دهند. این تفاوت‌ها افزون بر ایدئولوژی‌هایی که زیربنای پادشاهی‌های عرب خلیج فارس را تشکیل می‌دهند، محصول یک بافتار جهانی گسترده‌تری نیز هستند که زمینه را برای شکوفایی آنها فراهم آورده است. در نتیجه نحوه نگرش دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس به جهان و منافع آنها با دولت‌های همسایه‌شان تفاوت دارد. این تفاوت در رویکردهای آنها در قبال مسایل فلسطین و عراق نیز کاملاً مشهود است. همان‌طور که قبلاً گفته شد، مسئله فلسطین یک موضوع هدف‌دار برای شورای همکاری خلیج فارس می‌باشد. با این حال موضع دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس در قبال این مسئله با موضع سایر دولت‌های عرب متفاوت بوده است. پیش از ۱۹۹۱، موضع شورای همکاری خلیج فارس در خصوص فلسطین بیشتر از آنکه ایدئولوژیک باشد عملگرایانه بود. در همه دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس جمعیتی از فلسطینیان زندگی می‌کنند و پادشاهان این دولت‌ها بیم آن را داشته‌اند که تداوم منازعه در فلسطین باعث بروز تندروی در داخل کشورهای آنها شود. از اوایل دهه ۱۹۸۰، عربستان سعودی طرح صلح‌های متفاوتی را پیشنهاد کرده است. طرح‌های شاه فهد در اوایل دهه ۱۹۸۰، به دلیل بروز نزاع در درون فلسطین و جنگ داخلی در لبنان در اثر حمایت سوریه از گروه‌ها و سازمان‌های تندرو، مانند حماس و حزب‌الله چندان مورد توجه قرار نگرفت. همچنین در سال‌های ۲-۲۰۰۱ طرح صلح عربستان نتوانست حمایت سایر دولت‌های عرب یا جامعهٔ بین‌المللی را به خود جلب کند.[۵۲] بالاخره هرچند که

بسیاری از دولت‌های عرب رابطه نزدیک آمریکا و اسرائیل را یکی از دلایل عمده تداوم منازعه می‌دانستند، دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس به نیروهای آمریکا اجازه استقرار در خاک‌شان را داده بودند و از این متحد اصلی اسرائیل مقادیری سلاح خریداری کرده بودند.

شاید چندان تعجب‌برانگیز نباشد که چرا جامعهٔ شورای همکاری خلیج فارس و جهان گسترده‌تر عرب در خصوص مسئله عراق مواضع متفاوتی اتخاذ کردند. رژیم بعث نه تنها چالش ایدئولوژیکی برای پادشاهی‌های منطقه محسوب می‌شد بلکه رژیم صدام حسین در سال ۱۹۹۰ به کویت حمله نمود و آن را ضمیمه خاک خود کرد و پادشاهی‌های دیگر را نیز به حمله تهدید کرد. در سال ۱۹۹۱ شورای همکاری خلیج فارس تنها حامی ائتلاف جنگ خلیج فارس نبود. بلکه از میان دولت‌های دیگر سوریه و مصر نیز از ائتلاف حمایت کردند. اما در عین حال شورای همکاری خلیج فارس در دهه ۱۹۹۰ از رژیم مجازات‌ها علیه عراق پشتیبانی کرد و به نیروهای ائتلاف که رفته رفته از تعداد آنها کم می‌شد، اجازه داد تا از پایگاه‌های هوایی و حریم هوایی این کشورها برای حمله به عراق در سال ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸ استفاده کنند و از منطقه پرواز ممنوع مراقبت نمایند. آنها این نوع همکاری‌ها را به رغم انتقادات گسترده اعراب ادامه دادند. دو دلیل عمده حمایت آنها از نیروهای ائتلاف ترس فزاینده از حملات عراق و این باور بود که سهولت تصرف کویت توسط عراق در سال ۱۹۹۰ نشان دهنده آسیب‌پذیری شورای همکاری خلیج فارس و ضرورت حفظ پیوندهای امنیتی آنها با آمریکا بود.[۵۳]

روابط شورای همکاری خلیج فارس با آمریکا هم نشان دهنده و هم منبع منافع رقابتی بین شورای همکاری خلیج فارس و سایر دولت‌های عرب می‌باشد. روابط آنها با آمریکا بر منافع مشترک متعدد مانند نفت، تجارت و

تسلیحات استوار می‌باشد. اقتصاد آمریکا به امنیت تأمین نفت از خلیج فارس با قیمت معقول بستگی دارد. اقتصاد و بازار دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس به بازار محصولات نفتی و همچنین به دستیابی آنها به سلاح‌ها و سیستم‌های امنیتی آمریکا بستگی دارد. حمله آمریکا به عراق و آزادسازی کویت باعث ایجاد این باور در میان دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس شد که اعتماد به آمریکا مفیدتر از اعتماد به همسایگان عربشان می‌باشد.[۵۴] این رابطه با آمریکا منبع مهمی برای بروز تفاوت و اختلاف‌نظر بین شورای همکاری خلیج فارس و همسایگان عربش می‌باشد. اما خود روابط شورای همکاری خلیج فارس با آمریکا نیز با مشکل روبرو است. تأکید اخیر آمریکا بر حقوق بشر و دموکراسی‌سازی مشکل‌آفرین می‌باشد. زیرا دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس دولت‌های دموکراتیک نیستند و حقوق بشر را آنچنان که مدنظر غرب می‌باشد، قبول ندارند. در سال ۲۰۰۳، بسیاری از دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس از تغییر رژیم در عراق حمایت نمی‌کردند زیرا می‌ترسیدند که این ماجرا برای خود آنها نیز اتفاق بیفتد. علاوه بر این اگر چه رویکرد شورای همکاری خلیج فارس در قبال مسئله فلسطین بسیار میانه‌روتر از سایر دولت‌های عرب می‌باشد، اما تداوم پشتیبانی آمریکا از اسرائیل یک عامل بازدارنده در روابط آنها می‌شود. در جهان پس از ۱۱ سپتامبر آمریکا بیش از پیش ضداسلام جلوه‌گر شده است و همین امر باعث شده که تفاوت‌های هویتی بین آمریکا و شورای همکاری خلیج فارس پررنگ‌تر و مشهودتر شود. بنابراین هرچند که روابط آمریکا و شورای همکاری خلیج فارس یکی از مهمترین عوامل تصلب مرزهای بین شورای همکاری خلیج فارس و همسایگان نزدیک‌اش می‌باشد، اما این رابطه بسیار متزلزل بوده و به جای اینکه بر هویت‌های مشترکی مبتنی باشد بر عمل‌گرایی مقطعی و وابستگی اقتصادی متقابل استوار است.

تعجـب‌برانگیـز نیـست کـه شـورای همکـاری خلـیج فـارس رویکـرد واقع‌گرایانه‌ای را در قبال موضوع امنیت اتخاذ کـرده اسـت؛ زیـرا تهدیـدهای پـیش روی رژیـم‌هـای پادشـاهی و روش زنـدگی کـشورهای عـضو شـورای همکاری خلیج فارس از بیـرون از ایـن جامعـهٔ امـن اعمـال مـی‌شـود. بـین دولت‌های درونی و بیرونی این جامعه تضادهای ایدئولوژیکی شـدیدی وجـود دارد، هویت‌های آنها از برخی ابعاد مهم با هم تفـاوت دارد، و منـافع ایـن دو گروه بسیار رقابتی است. به‌علاوه، تهدیدهای ناشی از تفاوت هویت‌ها و باورها به بروز تهدیدهای فیزیکی منجر شده است. برای مثال مـی‌تـوان از حمایـت یمن از شورشیان ظفار در عمان، حمله عراق بـه کویـت و تهدیـد عربـستان سعودی، و حمایت ایران از انقلابهای اسلامی در سراسر منطقه نام بـرد. اگـر چه این تهدیدها در منطقه گسترش یافته‌انـد، امـا شـورای همکـاری خلـیج فارس سـعی نکـرده خـود را از سیاسـت‌هـای امنیتـی واقـع‌گرایانـه برهانـد. همان‌گونه که در بخش قبل گفته شد، این شورا هیچ‌گونه هنجار قوام‌دهنـده قـاطعی را ارائـه نـداده اسـت و اعـضای آن نیـز در روابـط خـود بـا یکـدیگر سیاست‌های امنیتی واقع‌گرایانه را کاملاً کنار نگذاشته‌اند.

شورای همکاری خلیج فارس همواره سعی داشته تهدیدها را در بیرون از جامعهٔ امن ریشه‌یابی کند و تمامی اعـضا را بـرای پـرداختن بـه آنهـا بـسیج نماید. اما نتوانسته با چالش‌هایی که از درون خود گروه برمـی‌خیـزد، مقابلـه کند. شورای همکاری خلیج فارس به جای اینکه خود کـارگزاری اقـدامات را بر عهده بگیرد، فضایی را فراهم آورده که دولت‌های عـضو مـی‌تواننـد در آن سیاست‌های بین‌المللی خود را دنبال کنند. به‌علاوه شورای همکـاری خلـیج فارس بین دولت‌های عضو و سایر دولت‌های عرب دیواری کشیده که ایـن دو گروه را از هم جدای می‌سازد و امکان اقدامات مـستقل را بـرای دولـت‌هـای عضو (علیرغم مشکلات حاکمیتی مطرح شده) فراهم می‌آورد.[۵۵]

نهادها و جامعۀ شورای همکاری خلیج فارس

اگر چه شورای همکاری خلیج فارس به اندازه جامعۀ امن آسیای جنوب شرقی به درجۀ بلوغ نرسیده است، اما با اهداف بلندپروازانه‌ای برای نهادسازی منطقه‌ای شکل گرفت. هیأت اصلی تصمیم‌گیری شورای همکاری خلیج فارس یک شورای عالی[1] هست که از سران شش دولت عضو تشکیل یافته است. هر کشور دارای یک رأی می‌باشد و تصمیمات بر پایۀ اتفاق‌آرا اتخاذ می‌شوند. در صورت بروز اختلاف‌نظر بین اعضاء شورای عالی یک گروه حل و فصل اختلاف[2] تشکیل می‌شود تا در میان دو طرف میانجیگری بکند. این سازوکار به ندرت مورد استفاده قرار گرفته است. شورای وزرا[3] در ردۀ بعد از شورای عالی قرار دارد که مهم‌ترین نهاد سیاست‌گذاری در شورای همکاری خلیج فارس می‌باشد. سیاست‌های اتخاذ شده در شورای وزرا از سوی دبیرخانۀ شورای همکاری خلیج فارس که دفتر مرکزی آن در ریاض قرار دارد، به اجرا گذاشته می‌شود. این دبیرخانه پس از مطالعات و بررسی‌های خود چارچوب اولیه سیاست‌ها را تهیه می‌نماید و کمیته‌هایی را برای بررسی گزینه‌های عملی همگرایی تشکیل می‌دهد.(۵۶) دبیرکل شورای همکاری خلیج فارس ریاست این دبیرخانه که تعداد کارکنان آن به بیش از ۳۰۰ نفر می‌رسد و دارای تقسیمات فنی متعددی می‌باشد بر عهده دارد. البته تعداد کارکنان دفتر مرکزی بسیار بیشتر است.(۵۷)

ظرفیت نهادی شورای همکاری خلیج فارس بسیار بیشتر از سطح کنونی آن است. این جامعۀ امن نتوانسته در عمل خود را تا سطح یک جامعۀ امن سفت پیوند ارتقا دهد و بر همکاری‌های متقابل گسترده استوار شود. نهادهای مرکزی این شورا نیز نتوانسته‌اند نسبت به وضعیت‌شان در اوایل

1. Superme Council
2. Disputes Settlement Boord
3. Ministerial Council

دهـه ۱۹۸۰ بـه پیـشرفت چـشم‌گیـری دسـت یابنـد. رونـد همکـاری بـین دولت‌های عضو به جای اینکـه مـسیرهای ارائـه شـده از سـوی کمیتـه‌هـای شورای همکاری خلیج فارس را طی کند، برای خود ترتیبات سازمانی خاصی را بر پایهٔ شرایط موجود اتخاذ کـرده اسـت. البتـه ایـن امـر باعـث مـی‌شـود مسؤولیت تک‌تک اعضا مشخص نشده و اهداف آنها از شفافیت لازم برخوردار نباشد. برای مثال، قطر به تأسیساتی کـه بخـشی از طـرح شـورای همکـاری خلیج فارس بود حمله کرد. در حالی که بایـد ایـن موضـوع بـه اطـلاع قطـر رسانده می‌شد. همکاری بین دولت‌های عضو براساس شرایط روز بر دو حوزه خاص تمرکز دارد: همکاریهای نظامی و همگرایی اقتصادی.

همکاری نظامی: اگر چه به هنگام تأسیس شورای همکـاری خلـیج فـارس از موضوعات دفاعی آشکارا صحبتی به میان نیامد، اما بـسیاری از تحلیـل‌گـران معتقدند که آسیب‌پذیریهای مشترک دولت‌های عضو شورای همکاری خلـیج فارس بود که سرعت همکاری‌ها را افزایش داد. از اوایل دهـه ۱۹۸۰، اعـضای شورای همکاری خلیج فارس تصمیم گرفتند که با همکاری هم یـک نیـروی واکنش سریع[1] تشکیل دهند تا این نیرو بتواند امنیت کـل منطقـه را فـراهم سازد.(۵۸) این تلاش‌ها زمانی آغـاز شـد کـه هنـوز جـوهر اساسـنامه شـورای همکاری خلیج فارس خـشک نـشده بـود. در سـال ۱۹۸۲، رهبـران شـورای همکاری خلیج فارس تـصمیم بـه آغـاز دو طـرح نظـامی مـشترک گرفتنـد: ساخت یک پایگـاه هـوایی عظـیم در بحـرین و کمـک بـه بحـرین بـرای خریـد هواپیماهای جنگی.(۵۹) یک سال بعد، رهبران شورای همکـاری خلـیج فـارس در مورد امکان ایجاد یک صنعت دفاعی مشترک مذاکرات فشرده‌ای را آغـاز کردنـد. آنها در نظر داشتند که با ایجاد این صنعت بتوانند اقلام دفاعی مـورد نیـاز را

1. Rapid Deployment Force (RDF)

در منطقه تولید کنند و امکان تسلیح متقابل را برای دولت‌های عضو فراهم آورند؛ اما این مذاکرات بی‌نتیجه ماند. زیرا دولت‌های عضو نتوانستند دربارهٔ مالکیت و نحوهٔ ایجاد این صنعت و همچنین در مورد مناسب‌ترین وضعیت دفاعی به توافق برسند.

مهم‌ترین بعد همکاری‌های دفاعی ایجاد یک نیروی مشترک بود. در سال ۱۹۸۳، شش عضو شورای همکاری خلیج فارس در یک تمرین نظامی مشترک به نام "سپر شبه‌جزیره"[۱] که نیروهای هوایی، دریایی و زمینی در آن حضور داشتند، شرکت کردند.(۶۰) این مانور مشترک زمینه را برای تمرین‌ها و موافقت‌نامه‌های دوجانبهٔ دیگر فراهم آورد. برای مثال، در اواسط دههٔ ۱۹۸۰، عربستان سعودی و عمان به‌طور مشترک درصدد تأمین گشت تنگه هرمز برآمدند. همکاری‌های دفاعی با ایجاد یک نیروی ترکیبی با فرماندهی واحد گسترش بیشتری یافت. شورای همکاری خلیج فارس برای نشان دادن عزم خود دومین تمرین نظامی "سپر شبه‌جزیره" را در سال ۱۹۸۴ به اجرا گذاشت. دامنه این تمرین بسیار گسترده‌تر از تمرین‌های قبلی بود و در آن حدود ده هزار نیرو شرکت داشتند. یک سال بعد نیروی واکنش سریع به پایگاه جدید خود در حفر البطین[۲] منتقل شد و دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس در زمینه گنجاندن دفاع هوایی در همکاری‌های دفاعی خود به مذاکره نشستند.

این اقدام نقطه اوج همکاری دفاعی بود. روند پیشرفت به سوی انجام معاملات متقابل به دلیل خرید تسلیحات از دولت‌های دیگر متوقف شد. عربستان سعودی از آمریکا و انگلستان سلاح‌های مورد نظر خود را خریداری کرد و کویت نیز نسبت به خرید سلاح از شوروی اقدام کرد. در طول تمرین

1. Peninsula Shield
2. Hafr al-Batin

نظامی سپر شـبه‌جزیـره ۲ تعـدادی از شـرکت کننـدگان در ایـن تمـرین از دستورات افسران ارشد خـود کـه از دولـت‌هـای دیگـر بودنـد، سـرباز زدنـد. دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس نیروهـای بـسیار انـدکی را وارد نیروی واکنش سریع کردند. عربستان سعودی به‌طـور خودخواهانـه امکانـات دفاع هوایی خود را با دولت‌های دیگر به اشتراک نگذاشت و اطلاعات مربـوط به آن را در اختیار دیگران قرار نداد. این نقطه ضعف‌ها در جریان حمله عراق به کویت خود را به‌طور کامل نشان دادند. نـه تنهـا نیروهـای مـسلح کویـت نتوانست آنطور که انتظار می‌رفت مقاومت کند بلکه نیروهای واکـنش سـریع نیز برای دفاع از آن حتی مستقر نشدند. اگر چه این نیـروی واکـنش سـریع بعداً در عملیات آزادسازی به رهبری آمریکا شرکت کرد امـا نمـی‌تـوان ایـن مشارکت را اقدام برجسته‌ای تلقی کرد. شـرکت عربـستان در ائـتلاف بیـشتر تحت رهبری آمریکا صورت گرفت نه در قالب شورای همکاری خلیج فارس.

در دهه ۱۹۹۰ همکاری دفاعی اعـضای شـورای همکـاری خلـیج فـارس چرخشی کاملاً معکوس داشت. دولت‌هایی مانند کویت و عمان روابط بـسیار نزدیکی با آمریکا برقرار کردند. نیـروی واکـنش سـریع تـا حـد یـک نیـروی نمادین تنزل یافت و اعضای آن به حـدود ۲۰۰ نفـر کـاهش پیـدا کـرد کـه هیچکدام از آنها از عربستان سعودی نبودند. اما در آغاز قـرن بیـست و یکـم نشانه‌هایی از همکاری امنیتی احیا شده و عدم تمایل به اتکاء به آمریکا دیده می‌شد. انتخاب جورج دبلیو بوش به ریاست جمهوری آمریکا در سـال ۲۰۰۰ باعث تأمل عمیق در درون شورای همکاری خلیج فارس شد. بـوش حمایـت بـی‌قیـد و شـرط خـود را از اسـرائیل اعـلام کـرد و در واکـنش بـه حمـلات تروریستی ۱۱ سپتامبر، با حمله به عراق نبرد مسلحانه‌ای را علیه دولت‌هـای محور شرارت آغاز کرد. همچنـین دولـت بـوش در گفتـار لحـن ضداسـلامی شدیدی را در پیش گرفت. دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس در پاسـخ

از مشارکت با آمریکا به سوی همگرایی احیا شده گام برداشتند. در می سال ۲۰۰۱ رهبران ارشد شورای همکاری خلیج فارس در مورد ایجاد یک "ساختار دفاعی کاملاً منسجم" به توافق رسیدند که هدف از آن حذف سریع وابستگی منطقه به غرب بود.[۶۱]

همگرایی اقتصادی: در حالی که اهداف دفاعی از دلایل پشت پرده ایجاد شورای همکاری خلیج فارس محسوب می‌شود، همگرایی اقتصادی مهمترین هدف از این اقدام بود که آشکارا بیان می‌شد. دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس قبل از شکل‌گیری این شورا شبکه‌های ضعیفی برای همکاری اقتصادی به‌وجود آورده بودند که بیشتر به معاملات نفتی وابسته بود. اقتصادهای نفتی بر صدور نفت و فرآورده‌های نفتی به غرب متکی هستند. درآمد حاصل از این فروش صرف خرید کالا از غرب می‌شود. بنابراین دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس مبنای اندکی برای همگرایی اقتصادی دارند. آنها از صنایع تولیدی قدرتمندی برخوردار نیستند و کمتر از ۱۵٪ از کل معاملات تجاری آنها در درون شورای همکاری خلیج فارس انجام می‌گیرد.[۶۲] محور اصلی طرح‌های همگرایی اقتصادی شورای همکاری خلیج فارس این نکته است که منابع نفتی دائمی نیستند و اقتصادهای منطقه برای تداوم رشد خود در درازمدت باید متنوع شوند. امید می‌رفت که همگرایی اقتصادی زیربنای این تنوع را فراهم آورد.

بلافاصله پس از امضای اساسنامه شورای همکاری خلیج فارس دولت‌های عضو تشکیل موافقت‌نامه اقتصادی واحد را اعلام کردند. هر چند مطالب طرح شده در مورد این جامعه بسیار زیاد بود، اما هیچ جدول زمانی برای آغاز به‌کار آن ارائه نشد. در نتیجه در طول دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ هر کدام از

دولت‌ها به تشخیص خود به محصولات ملی خاصـی اولویـت مـی‌دادنـد و بـا تعرفه‌های گمرکی متغیر و یارانه‌های دولتی به تولید این کالاها اقدام کردنـد. تعرفه‌های گمرکی متغیری که عمان تعیین می‌کـرد از سـوی اعـضای دیگـر تحمل می‌شد؛ زیرا منابع نفتی این کشور به اندازه سایر اعضا نبـود و اقتـصاد آن به صدور محصولات کشاورزی وابسته بود.[۶۳] بـه‌عـلاوه شـورای همکـاری خلیج فارس در زمینه میزان تولید نفت و قیمت آن به اجماع نظر نرسـیدند. هر دو کشور عربستان سعودی و کویت برای افـزایش میـزان سـهم خـود در بازار بیش از حد تعیین شده نفت تولید می‌کردند، اما این اقـدام آنهـا باعـث کاهش بهای نفت می‌شد و بر اعضای دیگر کـه تمـایلی بـه فـروش نفـت بـا قیمت پائین نداشتند، تأثیر منفی می‌گذاشت. بنابراین همگرایی اقتصادی نیز مانند همکاری‌های نظامی یک فرایند متوقف شده است که در آن گفته‌ها بـا عملکردها مطابقت ندارد.

ایده همگرایی اقتـصادی بـار دیگـر جـان گرفتـه اسـت. در سـال ۲۰۰۱ ولیعهد عربستان، شاهزاده عبدالله، گفت، "ما باید اعتراف کنیم که بـه اهـداف تعیین شده در هنگام تأسیس شورای همکاری خلیج فارس در بیـست سـال قبل دست نیافته‌ایم ... ما موفق به تشکیل یـک بـازار مـشترک نـشده‌ایـم ... پایبندی شدید مابه مفاهیم سنتی حاکمیت بزرگترین مانع بـر سـر اقـدامات انسجام‌بخش می‌باشد."[۶۴] در پـی ایـن گفتـه‌هـا دولـت‌هـای عـضو شـورای همکاری خلیج فارس تصمیم گرفتند تا سال ۲۰۰۳ جدول زمـانی مشخـصی برای اعمال تعرفه‌های گمرکی واحد ارائه دهند و تـا سـال ۲۰۱۰ پـول رایـج واحدی برگزینند. همچنین آنها تصمیم گرفتند که تا سال ۲۰۰۵ پـول‌هـای رایج خود را با دلار یکسان سازند تا پیش درآمدی برای پول واحد باشد.

بنابراین هر دو فضای همکاری مسیر مشابهی را طی کـرده‌انـد. بلافاصـله پس از تشکیل شورای همکاری خلیج فارس حرکت‌های چشمگیری به سوی

اقتصاد و نظام‌های دفاعی همگرا انجام گرفت. طرح‌های بلندپراوازانه‌ای ارائه گردیدند، اما هرگز عملی نشدند. زیرا هر کدام از دولت‌ها با بحران‌های موجود به صورت مستقل و متفاوت برخورد می‌کردند. اما در آغاز قرن بیست و یکم، گزینه اتحاد با آمریکا به موازات اقدام نظامی دولت بوش و لحن ضداسلامی آن با مشکلات فزاینده‌ای روبرو شد. چنین لحنی هزینه‌های داخلی همکاری با آمریکا را بالا برد و تمایل به همگرایی شورای همکاری خلیج فارس را احیا کرد.

جوامع معرفتی و متقاطع: شکست همگرایی اقتصادی و همکاری دفاعی موجب کندی روند توسعه جوامع معرفتی در منطقه شد. جوامع معرفتی وجود دارند اما آنها تمایل دارند به فراتر از منطقه خلیج فارس گسترش یابند و لزوماً تمامی اعضای شورای همکاری خلیج فارس را در برنمی‌گیرند. برای مثال، عدم موفقیت نیروی واکنش سریع به این معناست که اگر جوامع معرفتی فراملی در زمینه دفاع وجود دارند، اما آنها به جای اینکه در سراسر این جامعهٔ امن گسترش یافته باشند، دوجانبه و خاص هستند. هر چند که گروههایی از کارشناسان در سازماهایی مانند اوپک و اوآپک[1] در زمینه مسایل مشترک نفتی فعالیت می‌کنند، اما فعالیت آنها نیز کل منطقه را دربرنمی‌گیرد. زیرا، برای مثال کویت، عضو این مؤسسات نیست و محدودیت‌های اعمال شده بر حجم تولید و قیمت نفت را نادیده می‌گیرد. بنابراین جوامع معرفتی منطقه (تا حد اندکی که وجود دارند) تمایل دارند در بطن جوامع متقاطع جوامع مدنی منطقه قرار گیرند. امیرنشین‌های عرب خلیج فارس برخلاف آسیای جنوب شرقی نتوانستند جوامع درهم تنیده‌ای از نخبگان را تشکیل دهند.

1. Organisation of Arabic Petroleum Exporting Countries (OAPEC)

یکی از این گروهها شبکه روشنفکرانی است که بـه نـام "نـدوت التنمیـه لدول الجزیره العربیه المنتیجه النفت" (گروه دولت‌های تولید کننده نفت در شبه‌جزیر عربستان) شناخته شده است. این گـروه شـبکه‌ای از روشـنفکرانی است که خود را به ایجاد یک محیط علمی و روشنفکری وقـف کـرده‌انـد تـا زمینه را برای همکاری و توسعه فراهم آورنـد.(۶۵) نـدوت التنمیـه مـسوولیت دارد از طریق نشست‌های سالانه، اتـاق‌هـای کـاری متنـاوب و فعالیـت‌هـای کـارکردی، مـشکلات و منـافع مـشترک را شناسـایی کنـد و میـزان وجـود رویکردهای مـشترک بـالقوه در زمینـه موضـوعاتیماننـد امنیـت، توسـعه و تحصیل را مشخص کند. طی دهـه ۱۹۹۰ زمـانی برنامـه همگرایـی شـورای همکاری خلیج فارس به شدت در حال افول بود، ندوت التنمیـه و گروههـای مشابه مانند "ملتقی الوطنی الخلیجی" (نشست ملی خلیج فارس) مسوولیت زنده نگهداشتن باورها و دستورالعمل سیاسی را بر عهده داشتند.

جوامع متقاطع منطقه خلیج فارس از قشر تجار سنتی تشکیل یافتـه‌انـد. قبل از ایجاد دولت‌ها معاملات تجاری فراتر از محدوده منطقه انجام می‌شـد. هر چند که بعد از کشف نفت، مرکزیت طبقـه تجـار در اقتـصادهای منطقـه خلیج فارس کاهش چشمگیری یافت، اما این طبقه به همراه طبقـه متوسـط نوظهور توسط دولت به‌کار گرفته شـدند.(۶۶) طبقـه تجـار در ایجـاد کلوپهـا، انجمن‌های حرفه‌ای، سـازمان‌هـای داوطلبانـه و گروههـای زنـان در سراسـر منطقه فعالیت دارند که بسیاری از آنها معادل شورای همکاری خلیج فـارس فرض می‌شود.(۶۷) همان‌طور که بارنت و گریگوری گوس سوم اشـاره کردنـد، آنها گروههای طبقه متوسط بودند که با زبان، مـذهب، موقعیـت اقتـصادی و نظام سیاسی مشترک ایده همگرایی خلیج فـارس را در دهـه ۱۹۹۰ مطـرح کردند، در حالی که رهبران آنها از چنین ایده‌هایی گریزان بودند.(۶۸)

بارنت و گریگوری گوس سوم تأثیر این گروهها و ایده‌ها را با مقایسه ایـن

دو کاروان[1] یا قشر توضیح دادند. در دهه ۱۹۹۰، کاروان افراد دولتی از منطقه‌گرایی به سوی یک جانبه‌گرایی و دو جانبه‌گرایی در حال حرکت بودند، اما در حالی که اشتراک‌گرایان جامعه‌ای[2] کاروان دومی را تشکیل می‌دادند که اقشار طبقه متوسط منطقه در آن جای داشتند. این کاروان ایده‌های همگرایی و همکاری منطقه‌ای و هویت مشترک خلیج فارس را مطرح کرد. چنین ایده‌هایی بستر همگرایی احیا شده را در آغاز قرن بیست و یکم فراهم آوردند.

نهادها، جوامع و دولت‌های بیرونی

تأثیر این همگرایی متوقف شده بر روابط دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس با همسایگانش چه بوده است؟ همان‌طور که انتظار می‌رفت در مراحل آغازین این همگرایی مرزهای فیزیکی و مرزهای عقیدتی مشهودی بین دولت‌های درونی و بیرونی ایجاد شد. در دوره کند شدن روند همگرایی در دهه ۱۹۹۰ نیز انتظار می‌رفت اهمیت این مرزها کاهش یابد. در آغاز دهه جدید تمایل به همگرایی مجدداً احیا شد. وزیر امورخارجه بحرین اعلام کرد که شورای همکاری خلیج فارس اتحاد علیه هیچ گروهی نیست بلکه به دنبال خلیجی کردن[3] امنیت است.(۶۹) کاملاً درست است اگر بگوئیم که تشکیل شورای همکاری خلیج فارس تلاشی بود برای جدا کردن خلیج فارس از سیاست‌های دوره جنگ سرد که توسط ایده‌های آمریکایی مانند پیمان سنتو و همچنین از طریق اقدامات شوروی مانند حمله به افغانستان وارد شده بود.(۷۰)

دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس با شرکت در اوپک، اتحادیه عرب،

1. carvan
2. societal commonalities
3. Gulfanization

و سازمان کنفرانس اسلامی[1] توانستند پیوند خـود بـا دولـت‌هـای آن سـوی مرزها را حفظ کنند؛ اما همان‌گونه که مباحث مربوط به عراق، توزیع درآمـد نفت نشان می‌دهد، دولت‌های عـضو شـورای همکـاری خلـیج فـارس منـافع مشترک خود را به منافع منطقه ترجیح مـی‌دهنـد. بـرای مثـال آنهـا هرگـز نخواستند در مورد ایجاد ساختارهای اقتصادی منطقه‌ای برای توزیـع درآمـد نفت تصمیمات جدی اتخاذ کنند و توزیع این درآمد را به دریافت رفتارهـای سیاسی مطلوب منوط کردند. اخیراً دولت‌های عضو شـورای همکـاری خلـیج فارس در خصوص دو موضوع اسـتقرار نظـامی آمریکـا و حملـه بـه عـراق بـا همسایگان خود در اتحادیه عرب درگیر شده‌اند. در سال ۲۰۰۳ قذافی، رهبر لیبی به‌طور مفتضحانه‌ای کویتی‌ها و سـعودی‌هـا را بـه خـاطر حمایتـشان از آمریکا میمون خطاب کرد.(۷۱) اگر چه انتظار نمـی‌رود کـه دولـت‌هـای عـضو شورای همکاری خلیج فارس در اتحادیه عرب و سـازمان کنفـرانس اسـلامی موضع مشترکی اتخاذ کنند و در مواقع مختلف مواضـع متفـاوتی دارنـد، امـا نقش مشروعیت بخشی و به رسمیت شناختن دولت‌ها از طریق رأی جمعـی این شورا باعث می‌شود که دولت‌های شورای همکاری خلیج فـارس از سـایر دولت‌های عرب متمایز گردند. در دیگر سـازمان‌هـای منطقـه‌ای دولـت‌هـای پادشاهی عرب خلیج فارس به عنـوان یـک مجموعـه واحـد در نظـر گرفتـه می‌شوند تا به عنوان بخشی از جهان گسترده‌تر عرب.

در اینجا به‌طور اجمالی به رویکردهای جایگزین خواهیم پرداخت. شورای همکاری خلـیج فـارس بلافاصـله پـس از شـکل‌گیـری خـود ایـده "شـورای همکاری خلیج فارس+۲" را مطرح کرد کـه بـه روابـط امنیتـی آنهـا مربـوط می‌شد. در این ایده مصر و سوریه برای همیشه اجازه می‌یافتند که نیروهـای خود را در کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس مـستقر کننـد تـا از

1. Organisation of Islamic Conference (OIC)

آنها دفاع کنند و مانع حمله دولت‌هایی مانند عراق و ایران شوند. برای اجرای این طرح لازم بود که ۲۰ هزار نیرو به هزینه شورای همکاری خلیج فارس در این کشورها مستقر شوند. اما این طرح به دلیل اختلاف‌نظر عربستان سعودی و عمان با مصر بر سر پافشاری یمن و کویت بر ایده استقلال و بیطرفی منطقه هرگز عملی نشد.

اعضای شورای همکاری خلیج فارس در نشست سران در سال ۲۰۰۱ گام مهمی را برداشتند و یمن را به عضویت خود پذیرفتند. اقدامی که به هنگام تأسیس شورای همکاری خلیج فارس میسر نبود.[۷۲] عضویت یمن به همراه طرح‌های ابتکاری مختلف مانند انتخاب پول رایج مشترک، و همکاری‌های اقتصادی احیاء شده نشان می‌دهد که شورای همکاری خلیج فارس از موضوعات قبلی خود مانند امنیت رژیمهای پادشاهی دست کشیده است؛ و به جای اینکه یک دژ منطقه‌ای باشد به یک جامعهٔ همگرا تبدیل شده است. باور قبلی این دولت‌ها این بود که منطق همگرایی اقتصادی از ابهت سیاسی مرزهای موجود بین دولت‌های درونی و بیرونی خواهد کاست.

شورای همکاری خلیج فارس در عین حال که در پی گسترش روابط با دولت‌های بیرونی بوده است، روابط خود را با قدرت‌های بزرگ جهان و شرکای مهم اقتصادی مانند آمریکا، اروپای غربی و روسیه گسترش داده است و آنها را بر همسایگان منطقه‌ای خود ترجیح داده است. روابط شورای همکاری خلیج فارس و اروپای غربی در ابتدا به شکل گفتگوهای نه چندان مهم بود که در سال ۱۹۸۱ از سوی پارلمان اروپا آغاز شد.[۷۳] جامعهٔ اقتصادی اروپا در برنامه توسعه جهان سوم دولت‌های خلیج فارس را نیز در برداشت. همین امر میدان دید اروپا و شورای همکاری خلیج فارس را وسیعتر کرد. شورای همکاری خلیج فارس پیشنهاد معاهده‌ای را کرد که طی آن محصولات صنایع خلیج فارس بتوانند به‌طور آزاد در بازارهای اروپا

وارد شوند. اما این درخواست از سوی دولت‌های اروپایی رد شد. اولـین ثمـره مذاکرات اروپا شـورای همکـاری خلـیج فـارس در سـال ۱۹۸۸ آشـکار شـد. جامعهٔ اقتصادی اروپا طی معاهده‌ای متعهد شد که دولت‌های عـضو شـورای همکاری خلیج فارس را در متنوع کردن اقتصادشان یاری کند. در اوایل دهه ۱۹۹۰ اروپا در معاهده‌های بعدی خود مصرانه شکل‌گیری کامل موافقت‌نامـه اقتصادی واحد را پیش شرط همکاری‌های اقتصادی و تجاری خـود قـرار داد. همچنین از آنها خواست که تعرفه‌های گمرکی واحدی اتخـاذ کننـد. روابـط اتحادیه اروپا و شورای همکاری خلیج فارس نیز مانند روند همگرایی شـورای همکاری خلیج فارس بعد از جنـگ خلـیج فـارس متوقـف گردیـد. در سـال ۱۹۹۸ روابط اروپا و شورای همکاری خلیج فارس در قالب شـورای مـشترک وزرای شورای همکاری خلـیج فـارس و اتحادیـه اروپـا مجـدداً برقـرار شـد و دولت‌های عضو شورای همکـاری خلـیج فـارس بـار دیگـر بـر دسـتیابی بـه بازارهای اروپا تأکید داشتند، اما اتحادیه اروپا اصرار داشت که انجام اقـدامات تجاری مشترک در درون خود شورای همکـاری خلـیج فـارس پـیش شـرط اساسی هرگونه معاهده تجاری بین اتحادیه اروپـا و شـورای همکـاری خلـیج فارس می‌باشد.[۷۴] بنابراین یک انگیزه مهم برای احیای تـلاش‌هـای مختلـف در جهت ایجاد یک منطقه همگرا در نتیجه انتظارات دولت‌هـای بیرونـی بـه وجود آمد و این انگیزه بیرونی همانا تأکید اتحادیه اروپا بر این نکته بـود کـه این اتحادیه فقط با مناطقی وارد معامله می‌شود که بازارهای داخلی و موانـع تجاری مشترک داشته باشند. اگر طـرح پـول رایـج واحـد شـورای همکـاری خلیج فارس به نتیجه برسد، ممکن است شـکاف موجـود بـین اعـضای آن و همسایگان نزدیکش بیش از قبل باشد. اما ممکن است این پول واحد موجب نزدیکی دولت‌های عضو شورای همکـاری خلـیج فـارس بـه همـسایگان ایـن جامعه که در عرصه جهانی دارای قدرت هستند، بشود.

روابط شورای همکاری خلیج فارس با روسیه و آمریکا مسیر دیگری را طی کرده است. شوروی از همان ابتدا از تأسیس شورای همکاری خلیج فارس ناراضی بود و ایده شکل‌گیری آن را الهام گرفته از آمریکا می‌دانست و معتقد بود آمریکا قصد دارد از این طریق به استیلای خود بر منطقه بیفزاید. اما پس از پایان جنگ سرد، روسیه و شورای همکاری خلیج فارس روابط متقابل دوجانبه‌ای را برقرار کردند. آمریکا به نوبه خود درباره این سازمان نوپا بسیار محتاط بود زیرا واهمه داشت که اعضای شورای همکاری خلیج فارس مواضع مشترکی اتخاذ کنند که با منافع آمریکا در منطقه در تضاد باشد. همچنین معتقد بود که شورای همکاری خلیج فارس بالغ می‌تواند تهدید عمده‌ای برای معاهدات دوجانبه آمریکا با شش دولت عضو باشد.(۷۵) اما از آنجائیکه طرح‌های بلندپروازانه مربوط به همگرایی شورای همکاری خلیج فارس تحقق نیافت، تهدیدهای احتمالی علیه منافع آمریکا نیز منتفی شد. بنابراین آمریکا روابط دوجانبه گسترده‌ای را در منطقه برقرار کرد و گفتگوهای مشترکی را با شورای همکاری خلیج فارس به عمل آورد. عمده‌ترین تمرکز دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس در روابط خود با آمریکا "همانند" روابطشان با اتحادیه اروپا بر دستیابی به بازارهای آمریکا و ایجاد فرصت‌هایی برای سرمایه‌گذاری آمریکا با سرمایه‌های دولت‌های خلیج فارس بوده است. در مورد موضوع نخست پیشرفتی نداشتند، اما در مورد اخیر آنها بسیار موفق عمل کردند و توانستند حدود ۲۰۰ میلیارد دلار در آمریکا سرمایه‌گذاری کنند.

بنابراین شورای همکاری خلیج فارس در مقام یک نهاد دو تأثیر کاملاً متفاوت بر روابط دولت‌های درونی و بیرونی داشت. در سیاست‌های منطقه‌ای جهان عرب، این شورا یک منبع مهم تمایز بین منطقه خلیج فارس و منطقه وسیعتر بوده است. اعضای شورای همکاری خلیج فارس

بیشتر با یکدیگر شناخته می‌شوند تا بـا جهـان عـرب. همـان‌گونـه کـه قـبلاً مشاهده شد، مهمترین تهدیـدها و چـالش‌هـای پیـشروی شـورای همکـاری خلیج فارس از سوی دولت‌های عربی و اسلامی دیگـر مـی‌باشـد. امـا روابـط شورای همکاری خلیج فارس با اروپـا و آمریکـا کـاملاً متفـاوت بـوده اسـت. اتحادیه اروپا قاطعانه گفته است که روابط نزدیکش با شورای همکاری خلـیج فـارس عمـلاً بـه برقـراری پیونـدهای مـستحکم‌تـر در درون ایـن شـورا و شکل‌گیری کامل موافقت‌نامه اقتـصادی واحـد بـستگی دارد. از سـوی دیگـر شورای همکاری خلیج فارس تاکنون هیچ‌گونه تهدید جدی علیه شبکه‌هـای ارتباطی دوجانبه آمریکا در منطقه به عمل نیاورده است. البته ممکـن اسـت این امر پس از حمله نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا به عراق تغییر یابد.

روابط متقاطع: شورای همکاری خلـیج فـارس در سـطح سـازمانی موجـب افول مرزها می‌شود. در حالی که این شورا روابط و همکاری نزدیکـی را بـا دولت‌ها و سازمانهای غیرمنطقه‌ای برقـرار مـی‌سـازد، از نقطـه‌نظـر روابـط متقاطع این روند کاملاً معکوس می‌باشد. روابـط جامعـه - بـا - جامعـهٔ در درون شورای همکاری خلیج فارس به وفور یافـت مـی‌شـود کـه حتـی بـه ورای مرزهای این جامعهٔ امن نیز گسترش یافته‌اند. مهم‌ترین نمونه جامعـهٔ قشر بازرگانان می‌باشد که قبلاً از آن یادِ شد. گروههای متعدد بازرگانـان و شبکه‌هـای فزاینـده‌ای از اتاقهـای بازرگـانی از طریـق کـشورهای مختلـف به‌ویژه مصر، اردن و سوریه به خـارج از مرزهـای شـورای همکـاری خلـیج فارس گسترش یافته‌اند. این اتاقهای بازرگانی به اتفاق هم دولت‌های خـود را به لغو محدودیت‌هـای تجـاری موجـود واداشـته‌انـد. همچنـین آنهـا در طرح‌های مختلفماننـد بازسـازی کویـت بعـد از ۱۹۹۱ بـا هـم همکـاری کردند.[۷۶]

دومین بعد روابط متقاطع میان شورای همکاری خلیج فارس و همسایگانش مراسم اسلامی سالانه حج در عربستان سعودی است. بسیاری از تعلیم دهندگان دین اسلام معتقدند که هر مسلمان باید دست کم یک بار در طول عمر خود در مراسم حج در مکه - مقدس‌ترین مکان اسلامی - شرکت کند. هر سال، صدها هزار زایر مسلمان در این مراسم حضور پیدا می‌کنند. این امر باعث می‌شود که عربستان سعودی در مرکز زندگی‌های اسلامی قرار گیرد و روابط مستقیمی با سایر دولت‌ها داشته باشد. اما، با همهٔ این گفته‌ها، تعاملات ناشی از مراسم حج نتوانسته روابط بین دولت‌ها را گسترش دهد. ماجرای اشغال مسجداعظم در سال ۱۹۷۹ نیز تأییدی بر این موضوع است.

سومین منبع روابط متقاطع بین دولت‌های درونی و بیرونی شورای همکاری خلیج فارس حضور شمار زیادی از کارگران خارجی در کشورهای عضو این شورا می‌باشد و کویت بارزترین نمونه از این کشورهاست. در زمان حملهٔ عراق به کویت در سال ۱۹۹۰، حدود هشتاد درصد از جمعیت کویت افراد غیرشهروند بودند. در مجموع، نزدیک به چهارمیلیون نفر عرب از کشورهای غیرعضو در شورای همکاری خلیج فارس به‌ویژه از یمن، مصر، اردن و فلسطین در کشورهای عضو این شورا کار و زندگی می‌کنند. به گفتهٔ گری‌گوری گوس سوم، "مهاجرت‌های دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ پیامدهای اقتصادی و اجتماعی بی‌شماری به دنبال داشت. دستمزدهای کارگران نقش مهمی را در تأمین اقتصاد کشورهای اصلی خودشان ایفا می‌کرد. همچنین مهاجرت در حل مسایل جدی بیکاری و عدم وجود اشتغال آنها موثر بود که در مجموع انعکاسی از وابستگی متقابل دولت‌های عرب بود و بعد از سال ۱۹۷۰ به‌طور بی‌سابقه‌ای افزایش یافت."[۷۷] اگر چه این وابستگی متقابل با جبران کمبود نیروی کار به دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس

کمک کرد، اما نتوانست موجب شکل‌گیری سیاست‌های همسو بین این کشورها و کشورهای زادگاه کارگران بشود و تنها تأثیر آن افزایش تقسیمات موجود بین دولت‌های درونی و بیرونی شد. دستمزد کارگران مهاجر بسیار پایین‌تر از استانداردهای شورای همکاری خلیج فارس بود و آنها از هیچ‌گونه حقوق استخدامی، مهاجرت یا شهروندی برخوردار نبودند. بسیاری از کارگران مهاجر یمنی و فلسطینی از حملهٔ عراق به کویت خشنود بودند و از آن حمایت کردند. البته بعد از آزادی کویت، بهای این اقدام خود را پرداختند و از دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس اخراج شدند. به‌علاوه، جوامع کارگران مهاجر برای انواع تندروی اسلامی همانند یک زمین بایر به‌شمار می‌آمدند و حکومت‌های پادشاهی منطقه از این موضوع وحشت داشتند. تمامی دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس در دهـهٔ ۱۹۹۰ در واکنش به این چالش، سیاست‌هایی را برای کاهش وابستگی خود به کارگران عرب مهاجر به اجرا گذاشتند. هرچند که کارگران مهاجر جامعهٔ متقاطع عمده‌ای را تشکیل می‌دهند، اما با افزایش شناخت دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس و دولت‌های عرب غیرعضو این شورا، بر میزان انزجار و بی‌اعتمادی آنها به یکدیگر افزوده می‌شود.

نکته مهم این است که هیچکدام از این سه منبع یاد شده برای جوامع متقاطع با همگرایی شورای همکاری خلیج فارس در ارتباط نزدیک نیستند. در نتیجه، کندی روند همگرایی در دههٔ ۱۹۹۰ تأثیر چندانی بر نقش این جوامع در ایجاد و حفظ مرزها و هویت‌های مشترک بین دولت‌های درونی و بیرونی نداشت.

روابط دوجانبه: روابط بین دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس و همسایگانشان هنوز هم دوجانبه می‌باشد. همان‌طور که قبلاً گفته شد،

دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس گاهی در نشست‌ها و مجامعی مانند اتحادیه عرب مواضع مشترکی را اتخاذ می‌کنند اما این اقدام تحت عنوان شورای همکاری خلیج فارس صورت نمی‌گیرد و علت اصلی اتخاذ این مواضع مشترک بررسی موضوع توسط دولت‌های عضو در این شورا نیست. دولت‌های خلیج فارس شورای مزبور را محل بروز تفاوت‌ها بین پادشاهی‌های عرب خلیج فارس و همسایگانشان می‌دانند و آنرا منبعی برای مشروعیت بخشیدن به این پادشاهی‌ها بحساب می‌آورند. بسیاری از این روابط دوجانبه در قسمتهای قبلی توضیح داده شد که روابط امنیتی دوجانبه بین دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس با انگلستان و آمریکا از جملهٔ آنهاست. تمامی دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس معاهده‌هایی را برای برقراری روابط امنیتی با یکی از این دو کشور یا هر دوی آنها امضا کرده‌اند. روابط دوجانبهٔ این دولت‌ها با سایر دولت‌های عرب منطقه با هدف ارائه کمک در قبال مزایای سیاسی برقرار می‌شود. خواسته‌های آنها از همسایگانشان عبارتند از عدم هرگونه صحبت علیه پادشاهی آنها، عدم درخواست هرگونه نظام مرکزی برای توزیع ثروت نفت و عدم حمایت از گروههای اسلامی تندرو.[۷۸] بنابراین روابط دوجانبه از سوی سیاست‌های امنیتی واقعگرا تعیین می‌شوند. هدف دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس از برقراری رابطه با آمریکا متحد شدن با یک ابرقدرت جهانی می‌باشد و آنها به برتری نظامی آمریکا واقفند. این دولت‌ها در برابر ارائه نفت به قیمت متعادل از آمریکا می‌خواهند که امنیت‌شان را تضمین کنند. دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس در ارتباط خود با دولت‌های عرب دیگر با اعطای کمک امنیت و مشروعیت "خریداری" می‌نمایند. هر دوی این استراتژی‌ها شکاف بین دولت‌های درونی و بیرونی را افزایش می‌دهد. نکته مهم این است که از آنجائیکه این روابط اساساً به جای اینکه جمعی باشند، روابط دوجانبه

هستند، تأثیر آنها بر تمایزهـا و هویت‌هـا در دوره متوقـف شـدن همگرایـی شورای همکاری خلیج فارس چندان چشمگیر نبوده است.

امنیت و مرزها: در مرزهای شورای همکاری خلـیج فـارس، امنیـت از طریـق به‌کارگیری فنون واقع‌گرایانه تبادل می‌شود. این امر نشان می‌دهد که در باور دولت‌های عضو شورای همکاری خلـیج فـارس در ورای مرزهـای ایـن شـورا آنارشی بین‌المللی مبتنی بر اصل خودیاری[1] حـاکم اسـت. دلایـل متعـددی مانند جنگ ایران و عراق، حمله عراق به کویت، حملـه نیروهـای ائـتلاف بـه رهبری آمریکا به عراق، و منازعه پایدار فلسطین در پس این نوع نگـرش بـه جهان وجود دارد. با همه اینها شورای همکاری خلیج فـارس هنـوز نتوانـسته است یک جامعه منسجم و مستحکم داخلی مبتنی بر همگرایـی اقتـصادی و نظامی به‌وجود بیاورد. این موضوع نشان دهنده یک پـارادوکس مهـم اسـت. اگر چه دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فـارس هویـت‌هـای مـشترکی دارند و همزمان به رسمیت شناخته شده‌اند، اما این ویژگـی بـه ایجـاد یـک جامعه‌ای که "تمایل منطقی به تغییرات صلح‌جویانه" از خـود نـشان بدهنـد، نیانجامیده است. بنـابراین متوقـف شـدن رونـد همگرایـی در دهـه ۱۹۹۰ از اهمیت سیاسی تمایز دولت‌های درونی و بیرونی نکاسـت. ایـن پادشـاهی‌هـا هنوز باور داشتند که بیرونی‌ها مشروعیت و امنیت فیزیکی آنها را به مخاطره می‌اندازند و در پی راه‌حل‌های جایگزین مانند ائتلاف با آمریکا بودند. بـا ایـن همه در نشست‌های گسترده جهان عرب، دولت‌های عـضو شـورای همکـاری خلیج فارس در کنار هم یک گروه شناخته می‌شوند تا به عنوان یک گروه بـا ایده‌های پان عربی. با توجه به اینکه بـه تـدریج گزینـه آمریکـا محبوبیـت و جذابیت خود را از دست می‌دهد و اتحادیه اروپا آنها را بـه همگرایـی بیـشتر

1. self - help

تشویق می‌کند، احتمال آن می‌رود که جامعهٔ شورای همکاری خلیج فارس رفته رفته به سوی بلوغ گام بردارد و به یک جامعهٔ امن سفت پیوند تبدیل شود. با توجه به غالب بودن هویت‌های درونی و بیرونی، احتمال آن هم وجود دارد که بلوغ شورای همکاری خلیج فارس این جامعه را به یک دژ منطقه‌ای تبدیل کند.

نتیجه‌گیری: هویت‌ها، ایدئولوژی‌ها و دوام مرزها

شورای همکاری خلیج فارس نمونه‌ای از یک جامعهٔ امن روبه‌زوال است. در دهه ۱۹۹۰ این جامعه از تعهد خود به همگرایی اقتصادی و نظامی عقب‌نشینی کرد. اما در پایان دهه مزبور، همگرایی اعضای شورای همکاری خلیج فارس جانی دوباره یافت. بنابراین تجربه شورای همکاری خلیج فارس می‌تواند گویای نکات بسیاری در مورد تحول روابط دولت‌های درونی و بیرونی باشد. همچنین ما به این واقعیت پی می‌بریم که شورای همکاری خلیج فارس نتوانسته است که نظامی از هنجارها و قواعد حاکم بر روابط بین اعضایش ایجاد کند. دلیل اصلی این امر حاکمیت‌های پر مسئله بود. به‌علاوه این جامعه نتوانسته است نقش مهمی را در زیرساخت‌های دیوانی ایجاد شده در آغاز دهه ۱۹۹۰ ایفا کند.

اولین نکته مهمی که در این خصوص می‌توان مطرح کرد این است که متوقف شدن روند همگرای پیوندهای هویتی موجود بین دولت‌های درونی و بیرونی را سست نکرده است و از اهمیت سیاسی مرز بین دولت‌های درونی و بیرونی نکاسته است و دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس در نشست‌های گسترده منطقه‌ای همچنان خود را از دیگر کشورهای منطقه خاورمیانه متمایز می‌دانند و کشورهای دیگر نیز بر این تمایز اذعان دارند. در طول دهه ۱۹۹۰، دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس آن را به

منافع گسترده‌تر عربی ترجیح دادند. یکی از دلایلی که بر این موضوع مطرح است، این است که از زمان شکل‌گیری شورای همکاری خلیج فارس اعضای این جامعه جهان ماورای مرزهای آن را نوعی آنارشی مورد نظر واقع‌گرایان تلقی می‌کردند. دولت‌های بیرونی مانند ایران، عراق، سوریه و مصر از ایدئولوژی‌هایی حمایت کرده‌اند که مشروعیت حکومت‌های پادشاهی محافظه‌کار را به چالش می‌طلبند. در نتیجه به رغم همه اختلافات موجود میان حکومت‌های پادشاهی، این چالش‌ها نتوانسته‌اند هویت‌ها و ایدئولوژی‌های مشترک موجود در بطن این رژیم‌ها را درهم بشکنند. رژیم‌های جمهوری اسلامی و سوسیالیسم در آن سوی مرزهای شورای همکاری خلیج فارس با قدرت یا رژیم‌های ایده‌آل مورد نظر شورای همکاری خلیج فارس تفاوت دارند. هویت‌های مشترک دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس در برابر کشورهای بیرونی عاملی مقاوم محسوب می‌شوند. به‌علاوه آنارشی موجود در بیرون از شورای همکاری خلیج فارس به وجود یک منازعه مسلحانه دائمی در جوار این شورا منجر شده است.

دوم، اهمیت و مقاومت هویت‌ها بار دیگر تفاوت‌ها و شکاف موجود بین جوامع امن و برخی سازمان‌های خاص را یادآور می‌شود. به نظر می‌رسد که اگر شورای همکاری خلیج فارس شکل نمی‌گرفت، هویت‌های مشترک و مرزهای عقیدتی نتایج مشابهی را در خصوص تعیین هویت به‌وجود می‌آوردند. بنابراین همانند جامعهٔ امن آسه‌آن، در شورای همکاری خلیج فارس نیز مهم‌ترین عامل در شکل‌گیری روابط دولت‌های درونی و بیرونی کارآیی یا درستی[1] سازمان‌ها نیست بلکه میزان تطابق هنجارها و هویت‌های دولت‌های درونی با هنجارها و هویت‌های دولت‌های بیرونی است. در مورد آسه‌آن، هنجارهای جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا با عقاید همسایگانش انطباق داشتند.

---

1. veracity

در خصوص شورای همکاری خلیج فارس میان هنجارهای پادشاهی و اسلام محافظه‌کار که برای دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس مهم بودند با عقاید جمهوری‌خواهانه و تندروانه که برای همسایگان این شورا اهمیت داشتند، تفاوت‌های چشمگیری وجود داشت. ویژگی بارز شورای همکاری خلیج فارس همانا مشروعیت بخشی جمعی و اعطای هویت گروهی به حکومت‌های پادشاهی منطقه می‌باشد. بنابراین می‌توانیم با توجه به این دو نقش شورای همکاری خلیج فارس را به همراه اعتقاد اعضای آن به وجود آنارشی دائمی در خارج از مرزهای این شورا و باور ناشی از آن مبنی بر کارآیی سیاست‌های امنیتی واقع‌گرایانه توضیح دهیم که این جامعهٔ امن سست پیوند که اعضای آن در اجرای اقدامات مشترک موفق نبوده‌اند و در موارد متعددی علیه یکدیگر به اعمال زور متوسل شده‌اند، چگونه توانسته مرزهای موجود بین دولت‌های درونی و بیرونی خود را حفظ کند. شکل‌گیری این مرزها به دلیل وجود جایگزین‌های قدرتمندی برای حکومت‌های پادشاهی و حاکمیت دولت به نوبهٔ خود بسیار دشوار بوده است. هویت‌ها و منافع تشکیل دهندهٔ زیربنای این مرزها به رغم وجوه اشتراک اجتماعی، اقتصادی و سیاسی موجود شکل گرفته‌اند و بسیار مقاوم می‌باشند.

اگر چه نمی‌توان با اطمینان کامل عنوان جامعهٔ امن را به شورای همکاری خلیج فارس اطلاق کرد، اما این جامعه توانسته است مرزهای متصلب قدرتمندی را میان دولت‌های درونی و بیرونی ایجاد کند. همچنین هر چند که شورای همکاری خلیج فارس نتوانسته است سیاست‌های امنیتی واقع‌گرایانه را به‌طور کامل در درون خود رواج دهد، اما در رشد و بازتولید واقع‌گرایی در مرزهای خود موفق بوده است. در جامعهٔ امن اروپای غربی وجود سازمانهایی که به فراتر از مرزهای این جامعه گسترش یافته‌اند و

مرزهای موجود بین اعضای سازمان‌های مختلف را زیرپا گذاشـته‌انـد، باعـث شد که بعد از جنگ سرد سیاست‌های امنیتی واقع‌گرایانه مجال بازتولیـد در مرزهای این جامعه را نداشته باشند. زیرا فعالیت این سـازمان‌هـای فرامـرزی در صورت وجود چنین مرزهـایی میـسر نبـود. در خـصوص آسـیای جنـوب شرقی، سازگاری هنجارهای "راه آسه‌آن" با هنجارهـای جامعـهٔ بـین‌المللـی تکثرگرا باعث روانی روابط دولت‌های درونی و بیرونـی شـده اسـت. امـا بـین دولت‌های درونی و بیرونـی شـورای همکـاری خلـیج فـارس نـه سـازمانهای قدرتمند فرامرزی وجـود دارد و نـه هنجـارهـای مـشترکی کـه بـه فراتـر از مرزهای این جامعه گسترش یافته باشند.

یادداشت‌ها

1. Paul Aarts, 'The Middle East: A Region Without Regionalism or the end of Exceptionalism?', *Third World Quarterly*, 20 (5), 1999, p. 911.
2. Emile A. Nakhleh, *The Gulf Cooperation Council: Polides, Problems and Prospects* (New York: Praeger, 1986), p. 1.
3. Michael Bamett and F. Gregory Gause III, 'Caravans in Opposite Directions: Society, State and the Development of a Community in the Gulf Cooperation Council', in Adler and Bamett (eds), *Security Communities*.
4. Aarts, 'The Middle East', p. 913.
5. John Christie, 'History and Development of the Gulf Cooperation Council: A Brief Overview', in John A. Sandwick (ed.), *The Gulf Cooperation Council: Moderation and Stability in an Interdependent World* (Boulder: Westview, 1987), p. 7.
6. Ralph Braibanti, 'The Gulf Cooperation Council: A Comparative Note', in Sandwick (ed.), *The Gulf Cooperation Council*, p. 206
7. Peter Mansfield, *New Arabians* (New York: Halty Ferguson, 1982).
8. F. Gregory Gause 111, 'Sovereignty, Statecraft and Stability in the Middle East', *Journal of International Affairs*, 45 (2) 1992, p. 464.
9. Roger Owen, States, *Power and Politics in the Making of the Middle East*, 2nd edition (London: Routledge, 1992), p. 58.
10. Joseph Kostiner and Joshua Teitelbaum, 'State-Formation and the Saudi Monarchy', in Joseph Kostiner (ed.), *Middle East Monarchies: The Challenge of Modernity* (London: Lynne Rienner, 2000), p. 132.
11. Nakhleh, *The Gulf Cooperation Council*, p. 44.
12. Erik R. Peterson, *The Gulf Cooperation Council: Search for Unity in a Dynamic Region* (Boulder: Westview Press, 1988), p. 121.

3. R. K. Ramazani, *The Gulf Cooperation Council: Record and Analysis* (Charlottes-ville: University Press of Virginia, 1988), p. 1.
4. Ramazani, *Gulf Cooperation Council*, p. 4.
5. Gregory Gause Ill, 'Sovereignty, Statecraft and Stability', p. 441.
6. Gregory Gause Ill, 'Sovereignty, Statecraft and Stability', p. 444.
7. Gregory Gause Ill, 'Sovereignty, Statecraft and Stability', p. 448.
8. Peterson, *The Gulf Cooperation Council*, p. 78.
9. James A. Bill, 'Resurgent Islam in the Persian Gulf', *Foreign Affairs*, 63 (1) 1984, p. 118.
10. Gulshan Dietl, *Through Two Wars and Beyond: A Study of the Gulf Cooperation Council* (New Delhi: Lancers Books, 1991), p. 55.
11. Gregory Gause Ill, 'Sovereignty, Statecraft and Stability', p. 448.
12. Dietl, *Through Two Wars and Beyond*, p. 5.
13. Al-Sabah cited by Dietl, *Through Two Wars and Beyond*, p. 5.
14. Ramazani, *The Gulf Cooperation Council*, p. 5.
15. Ramazani, *The Gulf Cooperation Council*, p. 5.
16. Ramazani, *The Gulf Cooperation Council*, p. 5.
17. Christie, 'History and Development of the Gulf Cooperation Council', p. 9.
18. F. Gregory Gause Ill, 'The Persistence of Monarchy in the Arabian Peninsula: A Comparative Analysis', in Joseph Kostiner (ed.), *Middle East Monarchies: The Challenge of Modernity* (Boulder: Lynne Rienner, 2000), p.174.
19. Andrew C. Hess, 'Peace and Political Reform in the Gulf: The Private Sector', *Journal of International Affairs*, 49 (1) 1995, p. 106.
20. Gregory Gause Ill, 'The Persistence of Monarchy', p. 175.
21. Dietl, *Through Two Wars and Beyond*, p. 25.
22. Yezid Sayigh, 'The Gulf Crisis', p. 499.
23. Pete W. Moore, 'Rentier Fiscal Crisis and Regime Stability: Business-State Relations in the Gulf', *Studies in Comparative International Development*, 37 (1) 2002.
24. Abdullah bin Abdulaziz Al Saud, 'Address to the Gulf Cooperation Council', 30 December 2001.
25. Articles 1, 2 and 3 of the GCC Charter.
26. Humayon A. Dar and Jophn R. Presley, 'The Gulf Co-operation Council: A Slow Path to Integration?', *The World Economy*, 24 (4) 2001, pp. 1161-2 and M. A. Sager,

'Regional Trade Agreements: Their Role and the Economic Impact of Trade Tiers', *The World Economy*, 20 (2), 1997.

37. Peterson, *The Gulf Cooperation Council*, p. 38.
38. Mansfteld, *The Arabs*, p. 358.
39. Sami G. Haijar, 'Regional Perspectives on the Causes of Proliferation of Weapons of Mass Destruction in the Middle East', *Comparative Strategy*, 56 (3) 2000, pp. 35-8.
40. 'Gulf countries endorse UAE call for Saddam's exile', *Xinhua*, 3 March 2003.
41. *The Australian*, 23 May 2003.
42. Michael Puttre, 'Iran Rejects GCC Statement on UAE Dispute', *The Journal of Electronic Defense*, January 2002, p. 24.
43. Cited in Ramazani, *The Gulf Cooperation Council*, p. 127.
44. Adel Darwish, 'GCC: Lives to' Fight Another Day', *The Middle East*, February 2003, pp. 17-19.
45. Haifaa A. Jawad, 'Pan-Islamism and Pan-Arabism: Solution or Obstacle to Political Reconstruction in the Middle East?', in Haifaa A. Jawad (ed.), *The Middle East in the New World Order*, 2nd edition (London: Macmillan, 1m), p. 132.
46. Cited in Peterson, *The Gulf Cooperation Council*, p. 91.
47. Peterson, *The Gulf Cooperation Council*, p. 93.
48. Cited in Roger Owen, *State, Power and Politics in the Making of the Modern Middle East*, 2nd edition (London: Routledge, 1992), p. 71
49. Ian S. Lustick, 'The Absence of Middle Eastern Great Powers: Political "Backwardness" in Historical Perspective', *International Organization*, 51 (4), 1997, p. 654.
50. Sayigh, 'The Gulf Crisis', p. 504.
51. Cited by Lustick, 'The Absence of Middle Eastern Great Powers', p. 670.
52. 'Arab Reactions to Saudi Peace Plans', *The Middle East Media Research Institute*, 4 March 2002.
53. Adam Tarock, 'Iran's Foreign Policy since the Gulf War', *Australian Journal of International Affairs*, 48 (2) 1994.
54. AI Mazidi, *The Future of the Gulf*; p. 12.
55. Christie, 'History and Development of the Gulf Cooperation Council', p.14.
56. Christie, 'History and Development of the Gulf Cooperation Council', p.13.
57. Dietl, *Through Two Wars and Beyond*, p. 13.

58. Brigid Starkey, 'Post-Cold War Security in the GCC Region: Continuity and Change in the 1990s', in M. E. Ahari (ed.), *Change and Continuity in the Middle East: Conflict Resolution and Prospects for Peace* (London: Macmillan, 1996), p. 146.
59. Peterson, *The Gulf Cooperation Council*, p. 203.
60. The following discussion draws from Peterson, *The Gulf Cooperation Council*, pp. 203-6.
61. Ed Blanche, 'GCC Security: New Alliances in the Making?', *The Middle East*, May 2001, pp. 6-7.
62. In 1999, intra-GCC trade accounted for 10.6 percent of Bahrain's trade, 3 percent of Kuwait's, 16.1 percent of Oman's, 5 percent of Qatar's, 3.1 percent of Saudi Arabia's and 7.9 percent of the UAE's. Dar and Presley, 'The Gulf Cooperation Council', p. 1166.
63. http://www .yusuf-abufara.net/business_and_economy_in_oman.htm
64. Cited by Robert E. Looney, 'The Gulf Cooperation Council's Cautious Approach to Economic Integration', *Middle East Insight*, July/August 2002, pp. 2-3.
65. Dietl, *Through Two Wars and Beyond*, p. 60.
66. J.E.Peterson, *The Gulf Arab States: Steps Towards Political Participation* (New York: Praeger, 1988).
67. Tareq Y. Ismael, *Middle East Politics Today: Government and Civil Society* (Gainesville: University Press of Florida, 2001), p. 341.
68. Barnett and Gregory Gause III, 'Society, State and Community', p. 188.
69. Nakhleh, *The Gulf Cooperation Council*, p. 52.
70. Chat Goktepe, 'The "Forgotten Alliance"? Anglo- Turkish Relations and CENTO, 1959-65', *Middle Eastern Studies*, 35 (4) 1999.
71. *Washington Post*, 14 March 2003.
72. Looney, 'The Gulf Cooperation Council's Cautious Approach to Economic Integration', p. 4.
73. Dietl, *Through Two Wars and Beyond*, p. 235.
74. 'EU and Gulf Council set 1998 free trade deadline', *European Chemical News*, 24 February 1997, p. 4 and Nnamdi Anyadike, 'EU/GCC Joint Council Urges Progress on Import Tariff', *Aluminium Today*, 10 (7) 1998.
75. Joseph Wright Twinam, 'Reflections on Gulf Cooperation With Focus on Bahrain, Qatar and Oman', in Sandwick (ed.), *The Gulf Cooperation Council*, p.42.
76. Peter Moore, 'Rentier Fiscal Crisis and Regime Stability: Business-State Relations in the Gulf', *Studies in Comparative International Development*, 37 (1) 2002, pp. 46--9.
77. Gregory Gause III, 'Sovereignty, Statecraft and Stability', pp. 463-4.
78. Mazidi, *The Gulf Cooperation Council*, pp. 20-1.

۷

امنیت و تجارت: جامعهٔ امن آمریکای شمالی

دولت‌های تشکیل‌دهندهٔ جامعهٔ امن آمریکای شمالی نمونه بارزی از دولت‌هایی هستند که "انتظارات معقول تغییرات صلح‌آمیز" را در روابط خود نشان داده‌اند. در مرز میان دو عضو از سه عضو این جامعه، آمریکا و کانادا، از دهه ۱۸۷۰ تاکنون هیچ درگیری روی نداده است.[1] اما طی همین دوره، مرزهای بین آمریکا و مکزیک شاهد مداخله‌های نظامی و صف‌آرایی‌های مکرر بوده است. این دو تجربهٔ متفاوت نهادینه شدن روابط سیاسی در منطقه را تا انعقاد قرارداد نفتا در سال ۱۹۹۴ به تأخیر انداخت. این قرارداد با هدف همگرایی اقتصادی به امضا رسید. البته جامعهٔ امن آمریکای شمالی را نباید محصول معاهدات تجاری متعاقب نفتا دانست. هر چند که معاهدات مربوط به تجارت آزاد به بلوغ این جامعهٔ امن کمک فراوانی کرده است.

منتقدان جامعهٔ امن آمریکای شمالی به دلیل انعقاد موافقت‌نامه تجارت آزاد با یک نتیجه‌گیری شتاب‌زده روابط بین سه کشور عضو این جامعه (آمریکا، کانادا و مکزیک) را نشانه‌ای از تبدیل شدن آن به یک دژ منطقه‌ای قلمداد کردند. برای مثال تحلیل‌گران واقع‌گرا معتقدند توسعه نفتا واکنش به

منطقه‌گرایی[1] در سایر نقاط جهان، به‌ویـژه اروپـا و آسـیای جنـوب شـرقی و پاسخی به ضرورت رقابت با بلوک‌های منطقه‌ای بود.(۲) نویسندگان لیبرال بـا این تحلیل موافقند و معتقدند که معاهده تجارت آزاد مانند نفتا دولـت‌هـای عضو این جامعه را از دولت‌های جهان سوم جدا کرده است. آنها تأکید دارنـد که گزینه‌های دیگری که دولت‌های جهان سـوم را نیـز دربربگیـرد از طریـق سازمان‌های جهـانی مانـنـد سـازمان ملـل و سـازمان تجـارت جهـانی میـسر خواهد بود. از این نقطه‌نظـر منطقـه‌گرایـی و تبعـیض در مـورد دولـت‌هـای غیرعضو محصول گزینه‌های سیاسی خاص می‌باشد نه یک واکنش کارکردی به جبر جهانی شدن.(۳)

شکل‌گیری نفتا باعث مطرح شدن این موضوعات شد و موقعیت برجسته آمریکا در اقتصاد جهانی و قرار گرفتن آن در یک مسیر منطقه‌گرا (بـه جـای داشتن گرایش جهـانی) باعـث تـشدید ایـن موضـوعات شـد. بـه‌عـلاوه نفتـا چرخشی سریع از جهان‌گرایی به سوی منطقه‌گرایی از سوی دولتی است که شالوده نظام اقتصادی برتن وودز[2] را تا دهه ۱۹۷۰ و نظم پولی جـایگزین آن را فراهم آورده بود. بنابراین اکنون که آمریکا پس از وقـایع ۱۱ سـپتامبر بـه تنهایی در پی دستیابی به منافع مورد نظر خود می‌باشد، این پرسش که آیـا جامعهٔ امن آمریکای شـمالی یـک "دژ منطقـه‌ای" اسـت یـا تـرویج دهنـده همگرایی جهانی می‌باشد، بسیار اساسی است.

این فصل نیز همان الگوی سه فصل قبل را دنبال می‌کند و ابتدا پیدایش جامعهٔ آمریکای شمالی را به اجمال مـرور مـی‌کنـد و سـپس چهـار مرحلـه چارچوب طرح شده در فصل ۳ را شرح می‌دهد. جامعهٔ امن آمریکای شـمالی به چهار دلیل دیگر بر اهداف این کتاب مناسب است.

---

1. regionalaization
2. Bretton Woods

نخست، در این جامعه عدم تقارن قدرت به صورت چشمگیر وجود دارد. در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ استیلای ایالات متحده به قاره وسیع آمریکا با دکترین مونروئه[1] پی‌ریزی شد. این دکترین حق مداخله در امور داخلی سایر دولت‌های این قاره را به ایالات متحده فراهم می‌آورد. دلیل عمده این امر توان مالی ایالات متحده بود و جالب اینکه کانادا نیز این دکترین را پذیرفت.(۴) امروزه استیلای ایالات متحده بر دو دولت همسایه‌اش یکی از ویژگی‌های اصلی جامعهٔ امن آمریکای شمالی است. نکته مهم این است که هدف هر دو کشور کانادا و مکزیک از پذیرش نفتا یافتن راهی برای فشار آوردن به آمریکا بود.

دوم، برخلاف جوامع امنی که در فصل‌های قبل مطرح شد نفتا بر پایه سه رابطه متقابل کاملاً متفاوت استوار است. همان‌طور که قبلاً گفته شد، آمریکا و کانادا مستحکم‌ترین جامعهٔ امن جهان را تشکیل می‌دهند، منافع و هویت‌های فرهنگی مشترکی دارند و در مورد اقتصاد، سیاست و سیاست خارجی در بسیاری از موارد دیگر هم عقیده‌اند. مهمتر از همه، آنها معاهده تجارت آزاد را سه سال قبل از شکل‌گیری نفتا به امضاء رساندند.(۵) در طول مذاکرات مربوط به نفتا در محافل روشنفکری یا رسانه‌ها هیچ بحثی در مورد روابط آمریکا و کانادا صورت نمی‌گرفت. در فضای اقتصادی، دلیل این امر این بود که آمریکا و کانادا از قبل اقتصادهای همگرا داشتند و می‌توان گفت که کانادا بزرگترین شریک تجاری آمریکا است. در فضای امنیتی نیز می‌توان آن را به این صورت توضیح داد که جامعهٔ امن کانادا و آمریکا از قبل شکل گرفته بود و هر دوی آنها از طریق ناتو در بطن روابط آتلانتیک شمالی با اروپا قرار داشتند. روابط کانادا و مکزیک نیز با مشکل و تقابل خاصی روبرو نبود. قبل از سال ۱۹۹۴، مکزیک در سیاست خارجی کانادا از اولویت

1. Monroe Doctrine

چندانی برخوردار نبود و کانادا در روابط دوجانبه خود در پی برقراری روابـط در سـطح جهـانی (سـازمان ملـل) یـا سـطح منطقـه‌ای وسـیعتر (سـازمان کشورهای آمریکایی)[1] بود. مکزیک نیز به نوبه خود در سیاسـت خـارجی‌اش بین ایالات متحده و کانادا تفاوتی قایل نمی‌شد اما روابـط آمریکـا و مکزیـک موردی متفاوت است. تا همین اواخر، آمریکـا و مکزیـک دربـاره موضـوعاتی مانند رابطـه بـین مداخلـه و حاکمیـت، نقـش دولـت در اقتـصاد، و اهمیـت دموکراسی لیبرال با هم اختلاف نظر داشتند. مکزیک اغلب تنها کشوری بود که در مخالفت با ابتکارات سیاسی آمریکا با کوبا همراهی می‌کـرد. در همـان حال، آمریکا مکزیک را منبع تهدیدات اجتماعی می‌دانست. برای مثـال مـرز آمریکا با مکزیک مهمترین معبر مـواد مخـدر، مهـاجرت‌هـای غیرقـانونی بـه داخل آمریکا بود.

سوم، جامعهٔ امن آمریکای شـمالی از کـشورهای توسـعه یافتـه صـنعتی تشکیل یافته است و دارای ظرفیت دولتی بالایی مـی‌باشـد. ایـن جامعـه در خصوص ایفای برخی نقش‌ها ضعف‌های جدی از خود نشان داده است. دولت مکزیک نتوانسته از جریـان مـواد مخـدر و مـردم بـه سـوی ایـالات متحـده جلوگیری به عمل آورد. در این موضوع دولت مکزیکی هیچ تعمـدی نداشـت (گفته می‌شود که با مهاجرت مردم از مکزیک به آمریکا بـار سـنگین تـأمین رفاه آنها از روش دولت مکزیک برداشته می‌شود) بلکـه ایـن عـدم کنتـرل از ضعف آن ناشی می‌شد. قاچاقچیان مواد مخـدر مـأموران امنیتـی و مقامـات دولتی را که حقوق اندکی دریافت می‌دارند با پرداخت مبالغ هنگفتی تطمیع می‌کنند و آنها را به همکاری با عملیات قاچاق تشویق می‌نمایند.

بالاخره، باید یادآور شد که به رغم وجـود ایـن تفـاوت‌هـای چـشمگیر، پـس از جنـگ سـرد بـین منـافع و ارزش‌هـای آمریکـای شـمالی در سـطح

1. Organisation of American States (OAS)

گسترده‌تر در قاره آمریکا همسویی و همگرایی قابل ملاحظه‌ای به‌وجود آمده است. بین سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۱، ۱۵ یا ۱۶ کشور (با توجه به نحوه شمارش شما) از میان ۲۰ کشور منطقه، یا به حکومت‌های دموکراتیک و مدنی خود برگشته‌اند و یا برای نخستین بار این نوع حکومت‌ها را در کشور خود به وجود آورده‌اند.[۶] این دموکراسی‌سازی سریع با "اجماع واشنگتن" بر اهمیت تجارت آزاد، اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، و اقتصادهای نئولیبرال در منطقه همراه شد.[۷] اما بسیاری از نویسندگان معتقدند که دموکراسی‌سازی بیشتر یک شعار بود و موافقت دولت‌های منطقه با اقتصاد آزاد مورد نظر واشنگتن بیشتر به خاطر وابستگی و نیاز آنها به وام‌های اعطایی آمریکا بود.[۸] به‌علاوه در هر دوی این موارد مکزیک نسبت به سایر دولت‌های منطقه مانند برزیل و شیلی بسیار عقب‌مانده‌تر بود. بنابراین از یک سو نگرانی آن وجود دارد که نفتا با اعمال تبعیض علیه دولت‌های غیرعضو به شکل‌گیری یک دژ منطقه‌ای بینجامد اما از سوی دیگر همسایگان نفتا بیش از پیش هنجارها و ایده‌های ترویج شده از سوی دو عضو این جامعه (آمریکا و کانادا) را می‌پذیرند. در حالی که عضو سوم (مکزیک) در بسیاری از موارد مهم حتی به اندازه برخی دولت‌های غیرعضو نیز با آنها همسو نیست. یک پرسش مهم درباره تعیین روابط نفتا با همسایگانش این است که آیا اعضای نفتا به قدری به معاهده تجارت آزاد اهمیت خواهند داد که همگرایی‌های صورت گرفته در خصوص هنجارهای لیبرال در منطقه مانع شکل‌گیری مجدد مرزها بین دولت‌های درونی و بیرونی شود. پاسخ این سؤال نوع نگرش به نفتا را در سطح جهانی مشخص خواهد کرد. این میزان مغایرت رویه منطقه‌ای اعضای نفتا با ساختارهای جهانی اقتصاد بر این نگرش‌ها تأثیر فراوان خواهد داشت.

جامعۀ آمریکای شمالی

در جامعۀ آمریکای شمالی معادلی بـرای "ایـده اروپـا" و "راه آس‌آن" وجـود ندارد. دلیل آن از یک سو تفاوت‌های موجود بین آمریکا و کانـادا، و از سـوی دیگر تفاوت آمریکا و مکزیک می‌باشد. اما با همه اینهـا، مـا شـاهد گـسترش منافع مشترک بین آنها هستیم که این دولت‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهـد. خود نفتا نیز در سایه همسویی راهبردها و سیاست‌های داخلی اتخاذ شـده از سوی اعضا امکان شکل‌گیری یافت. هر کدام از این سه دولت قبل از به‌وجـود آمدن نفتا جهت‌گیری‌های واحدی با عنوان آمریکای شمالی اتخاذ کردند. بـه گفته استفان راندل[1] "دولت‌هـای مکزیـک، ایـالات متحـده و کانـادا از قـرن نوزدهم به بعد به خاطر ضرورت تأمین امنیت ملی و منـافع تجـاری بـیش از پیش به سوی همگرایی اقتصادی پیش رفتند."(۹) هدف آمریکا از این منـافع مشترک دستیابی به امنیت و منافع اقتـصادی خـاص خـود بـود و دو کـشور دیگر درصدد برقراری رابطه با همسایه ابرقدرت خود بودند. برای مثال رابرت زوئلیک[2] معاون وزیـر امورخارجـه وقـت آمریکـا در امـور اقتـصادی در سـال ۱۹۹۲ گفت: "نفتا یک فرصت استراتژیک نادر برای تأمین امنیـت، تقویـت و گسترش بنیان‌های قاره ما از لحاظ اقتصادی و سیاسی می‌باشـد و مـی‌توانـد توان کارگزاری سیاست خـارجی، تـوان اقتـصادی و رهبـری و نفـوذ جهـانی آمریکا را ارتقا بخشد."(۱۰) بدون شک جنبش‌های همگرایـی در اروپـا و آسـیا انگیزه مهمی برای ایالات متحده در پیگیری دسـتورالعمل تجـارت آزاد قـاره آمریکا به شمار می‌آمدند. سیاست‌های خارجی مکزیک و کانادا اولویت را بـه رابطه با ایالات متحده می‌دادند. قدرت مادی آمریکا موجب می‌شود کـه ایـن دو دولت نتوانند ایده‌های واشنگتن را رد بکنند. اما این به آن معنا نیست که

---

1. Stephen Randall
2. Robert Zoellick

آنها همیشه بدون چون و چرا این ایده‌ها را می‌پذیرند. مکزیک در طول دوره جنگ سرد در پی برقراری روابط نزدیک با سایر دولت‌های آمریکای لاتین بود و روابط نسبتاً سردی با ایالات متحده داشت.

اگر چه استیلای آمریکا در همگرایی آمریکای شمالی بسیار تعیین کننده است اما قدرت مادی نمی‌تواند تنها دلیل این همگرایی باشد. از یک سو، توضیحات مبتنی بر قدرت مادی آمریکا نمی‌تواند روابط آمریکا و کانادا را توضیح دهد زیرا مقایسه توانایی‌های نظامی آنها در طی یک قرن به نظر نامربوط باشد. از سوی دیگر چنین توضیحاتی میزان وابستگی آمریکای شمالی به روابط اجتماعی را که به ورای مرزهای منطقه گسترش یافته نشان نمی‌دهد. همچنین توضیحات مزبور نمی‌تواند درهم آمیختگی جمعیت این سه کشور را توجیه نماید. تعداد کثیری از کانادایی‌ها در آمریکا مشغول زندگی یا کار هستند و بالعکس. تعداد زیادی از مکزیکی‌ها نیز در آمریکا مشغول زندگی یا کار هستند. از نظر اکثریت مردم این سه کشور جامعهٔ آمریکای شمالی به میزان جامعهٔ امن اروپا گسترش نخواهد یافت، زیرا نفتا یک قرارداد تجاری است نه یک قرارداد اجتماعی.[۱۱] با همه اینها شواهد حاکی از آن است که بالا بودن میزان تعامل بین شهروندان این سه کشور باعث بروز هویت‌ها و منافع مشترک شده است. برای مثال در مذاکرات نفتا، موضوعات حمایت از محیط زیست و حقوق کار، گروههایی را از این سه کشور گردهم آورده است تا نسبت به اضافه کردن بعد "اجتماعی" به این قرارداد لابی‌گری کنند.

اما محدودیت‌های قابل ملاحظه‌ای بر سر راه گسترش هویت‌ها و منافع مشترک وجود دارد. شاید مهمترین مانع در تصورات آمریکای شمالی از همسایگانش - به‌ویژه مکزیک - و قاطعیت این جامعه در حمایت از ارزش‌های فرهنگی خاص و نادیده گرفتن برخی ارزش‌های دیگر می‌باشد.

چنـین تـصوراتی کمـابیش محـصول برتـری قـدرت آمریکـا اسـت. مطالعـه برداشت‌های آمریکا از مکزیک نـشان مـی‌دهـد کـه نفتـا تـأثیر چنـدانی بـر تصورات غالـب از مکزیـک نداشـته اسـت. براسـاس ایـن تـصورات، مکزیـک کشوری است که در آن سطح "دستمزدها بسیار پـائین"، محـیط زیـست آن آلوده است و از لحاظ اجتماعی بـسیار آشـفته مـی‌باشـد و افـراد بـه‌صـورت غیرقانونی از آنجا وارد آمریکا می‌شوند.(۱۲) هرچند نفتا این تـصاویر ذهنـی را به چالش می‌طلبد، اما خود نفتا به گروگان این تصورات درآمده اسـت. بـرای مثال این ایده که کشورهای آمریکای لاتین بـه کمـک‌هـای ایـالات متحـده وابسته‌اند و با تولید و توزیع مواد مخـدر و مهـاجرت‌هـای غیرقـانونی جامعـه آمریکا را تهدید می‌کنند، این امکان را برای کنگره فـراهم آورد تـا مـذاکرات نفتا با شیلی را متوقف نماید. هر چند که جورج بـوش پـدر و بیـل کلینتـون علناً شیلی را عضو آینده نفتا می‌دانستند.

همچنین آمریکا تلاش کرده است کـه در مجـامع مختلـف از ارزش‌هـای فرهنگی غالب خـود دفـاع کنـد. در دهـه گذشـته تعـداد اسـپانیولی‌هـا[1] یـا لاتینی‌ها[2] که از طریق مکزیک به ایالات متحده مهاجرت کرده بودند به‌طـور ناگهانی افزایش یافـت. ایـن تعـداد بـه زودی ۱۰ درصـد از مـردم آمریکـا را تشکیل خواهند داد و انتظار مـی‌رود کـه ایـن رقـم همچنـان افـزایش یابـد. مهمترین تفاوت اسپانیایی‌ها با ملیت‌های دیگـر در ایـالات متحـده، اسـتفاده دائمی آنها از زبان اسپانیولی می‌باشد. هرچند کـه دادگاههـای آمریکـا افـراد شاغل را از تکلم به غیرانگلیسی در محل‌های کار منع می‌کنند، اما این اصـل زمانی لازم‌الاجرا است که تکلم به زبان انگلیسی از شرایط ضروری کار باشـد. در سال ۱۹۹۳ یک دادگاه در کالیفرنیا گـامی فراتـر نهـاد و اعـلام کـرد کـه

1. Hispanics
2. Latinos

قانون افراد مهاجر را به حمایت از هویت فرهنگی آمریکا وادار نمی‌کنند و محدودیت‌های تکلم به زبان انگلیسی نیز قابل حذف می‌باشند.(۱۳) در آمریکا برخی هنجارها و هویت‌های فرهنگی بر هنجارها و هویت‌های دیگر برتر شمرده می‌شوند و نفتا نیز علیرغم فراهم آوردن زمینه تبادل محصولات و خدمات در دو سوی مرزهای مکزیک، کانادا و ایالات متحده، نتوانسته است این واقعیت را تغییر دهد.(۱۴)

چارچوب‌های انتزاعی جامعهٔ امن آمریکای شمالی و ایده‌های هدف‌داری که کشورهای عضو آن را به یکدیگر پیوند می‌دهد، از سوی مجموعه واحدی از ایده‌ها، یعنی الزامات اقتصادهای نئولیبرال هدایت می‌شود. یک تحلیل‌گر تا حدی پیشرفت که هدف نفتا را "گسترش و القای اقتصادهای نئولیبرال و نهادینه کردن دستورالعمل اقتصاد نئولیبرال و استحکام بخشیدن به آن در مکزیک عنوان کرد."(۱۵) در سال ۱۹۹۱ جان نگروپونته[1] سفیر آمریکا در مکزیک اعلام کرد که مکزیک نگرش خود به واشنگتن را تغییر داده و به تدریج به دیدگاههای آمریکا در مورد اهمیت اقتصادهای نئولیبرال و دموکراسی‌سازی روی آورده است.(۱۶) بحران‌های مالی ۱۹۹۵ مکزیک باعث شد که این کشور نگرش آمریکای لاتین خود را که از سوی ایده‌های مربوط به دولت‌های در حال توسعه و حمایت از حاکمیت شکل گرفته بود به نگرش آمریکای شمالی که از واشنگتن الگو می‌گرفت تغییر دهد. البته دریافت یک مجموعه از کمک‌های مالی دولت کلینتون در این تحول تأثیر بسیار داشت. به گفته یک منتقد، سقوط پزو[2] تفوق آمریکا بر مکزیک را افزایش داد. دولت ایالات متحده سعی داشت همکاری دولت مکزیک را برای ریشه کن کردن جریان مواد مخدر و مهاجرت‌های غیرقانونی به سمت شمال را جلب کند.

1. John Negrponte
2. Peso

اما مهمتر از آن این واقعیت بود که وابستگی مکزیک به سازمان‌های مالی نئولیبرال برای احیای اقتصاد خود، به دولت‌های سالینانس[1] و زدیلو[2] فهماند که اقتصاد مکزیک به ایالات متحده وابسته است و آنها باید از این امر بهره‌برداری کنند. یعنی دستورالعمل‌های اقتصادهای نئولیبرال را پیاده کنند، مداخله دولت در اقتصاد را کمتر نمایند و تعرفه‌های گمرکی را کاهش دهند.

اهمیت تحول در اقدامات روسای جمهور سالیناز و زدیلو نباید دست کم گرفته شود. تقریباً یک قرن قبل، دولت‌های متوالی مکزیک نگرشی دولت‌محور به توسعه داشتند، گرایش به تمرکز داشته و درجات متفاوتی از سوسیالیسم را ترویج می‌دادند. گرایش به نئولیبرالیسم که در اوایل دهه ۱۹۹۰ آغاز شد، نشان‌گر رد "راه مکزیک" یا "راه آمریکای لاتین" به توسعه با هدف جلب حمایت واشنگتن بود. تأثیرات این تغییر بسیار فراتر از سیاست اقتصادی بود.

از برخی جوانب، شکل‌گیری نفتا را می‌توان پیامد این همگرایی دانست نه علت آن. اگر چه نفتا یک سند بسیار قطور بالغ بر هزار صفحه است، اما سازوکارهای سازمانی آن بسیار کم رنگ می‌باشد و اجرای آن به اختیار دولت‌های عضو می‌باشد. هرچند که محتوای نفتا نشان دهنده یک موافقت‌نامه جامع تجارت آزاد می‌باشد اما در عمل این موافقت‌نامه تنها در برخی از حوزه‌ها مانند بخش خدمات توانسته تجارت را آزاد سازد، در حالی که در بخش‌های دیگر به‌ویژه در صنایع ماشین‌سازی و نساجی حمایت داخلی و منطقه‌ای بسیار چشمگیر است.(۱۷) بنابراین با وجود اینکه بیش از ۵۰ درصد از صادرات آمریکا به مکزیک یک شبه پس از اجرایی شدن نفتا از

1. Salinas
2. Zedillo

پرداخت عوارض گمرکی معاف شدند، اما قوانین این موافقت‌نامه به گونه‌ای ترتیب یافته بود که تنها از برخی از صنایع آمریکایی حمایت می‌کرد. در اینجا ما با نوعی عدم تقارن مناسب روبرو می‌شویم؛ زیرا قوانین تشکیل دهنده نفتا از نگرانی‌های مکزیک یا مسایل مربوط به مهاجرت‌های گسترده صحبت چندانی به میان نمی‌آورند.

پیتر اسمیث[1] با مطالعه صفحات متعدد این موافقت‌نامه سه ویژگی مهم را مطرح کرده است. نخست، این موافقت‌نامه آشکارا به همگرایی اقتصادی گسترده‌تر منطقه‌ای اشاره کرده است. طبق گفته اسمیث هدف اولیه نفتا، برخلاف عنوانش، تجارت آزاد نیست و دلیل این ادعا این واقعیت است که بین کانادا و آمریکا موافقت‌نامه جامع تجارت آزاد پیش از نفتا وجود داشته است؛ و تعرفه‌های آمریکا و مکزیک و کانادا و مکزیک نسبتاً پایین بودند. اسمیث مدعی است که نفتا بیشتر به سرمایه‌گذاری مربوط می‌شود و آمریکا در نظر دارد با زدن مهر تأیید بر اقتصاد مکزیک توجه سرمایه‌گذاران آمریکایی، ژاپنی و اروپایی را به مکزیک جلب نماید.(۱۸) انگیزه‌های آمریکا در این اقدامات چندان هم نوع‌دوستانه نبوده است. تجارت آمریکا با کمک بخش‌هایی از این موافقت‌نامه که به تجارت آزاد مربوط می‌شد، توانست به نیروی کار ارزان و یک بازار مهم در حال ظهور دست یابد. چنین چشم‌اندازی می‌تواند توضیح دهد که چرا یک موافقت‌نامه جامع تجارت آزاد مانند نفتا نتوانست یک نظام کاملی را برای تجارت آزاد در منطقه آمریکای شمالی ایجاد کند، چرا از تفسیر برخی قواعد خاص بازماند و چرا سازمان‌هایی برای اجرای این موافقت‌نامه ایجاد نکرد. همچنین این چشم‌انداز به تناقض تأثیر مورد نظر قواعد نفتا بر روابط دولت‌های عضو با دولت‌های غیرعضو و تأثیر عملی آن اشاره دارد. از یک سو همه موافقند که

1. Peter Smith

نفتا در نظر داشت دولت‌های عضو خود را در عرصه اقتصاد جهانی در رقابـت با مناطق دیگر یاری کند؛ اما از سوی دیگر نفتا به‌طور آگاهانه با نگرشی یـک بعدی به گسترش درآینده و جذب سرمایه‌های غیرآمریکایی به سوی منطقه شکل گرفته و وابستگی متقابل جهانی را افزایش می‌دهد.

ویژگی دوم این است که نفتا یک موافقت‌نامـه بـین دولتـی مـی‌باشـد و توصیه‌ای را برای تعاملات فرادولتی و یا فرودولتی ارائه نمی‌دهـد و مـذاکرات این موافقت‌نامه در یـک محـیط متعـارف بـین دولتـی صـورت گرفتـه‌انـد و صحبتی از مشارکت حاکمیت به میان نیامده است.[۱۹] نفتا نیز مانند آسـه‌آن و شورای همکاری خلیج فارس دولت‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهـد و هـیچ حقی به افراد قایل نیست. به‌علاوه دولت‌های عضو اختیـار بـه‌کـار بـستن یـا نبستن مفاد این موافقت‌نامه را خواهند داشت؛ و از آنها انتظار نمی‌رود که در برابر کشورهای منطقه پاسخ‌گو باشند.

بالاخره، اسمیث معتقد است که نفتا در مورد همگرایی سیاسـی سـخنی به میان نیاورده است و منطق سیاسـی نظریـه صـلح دموکراتیـک را نیـز در بطن خود ندارد.[۲۰] وی در ادامه فرضیه خود می‌گوید که "اقتصاد نئـولیبرال برای اینکه بتواند درست عمل کند به یـک نظـام سیاسـی دموکراتیـک نیـاز دارد؛ زیرا تنها این نظام سیاسی است که می‌تواند سطح مطلوبی از شـفافیت اطلاعات و انتشار آن را که برای کارکرد باز ضروری است، فـراهم آورد. طبـق نظریه صلح دموکراتیک، کشورهای دموکراتیـک بـرای جنـگ علیـه یکـدیگر هزینه‌ای صرف نمی‌کنند."[۲۱] بنـابراین ایـن فرضـیه معتقـد اسـت کـه نفتـا می‌تواند با متقاعد کردن دولت‌ها به همسو کردن اقتصادهای خـود بـا اصـول نئولیبرال، زمینه را برای درونی کردن لیبرال دموکراسی و در نتیجـه تـأمین امنیت منطقه فراهم آورد.

بنابراین جامعهٔ امن آمریکای شمالی بر روابط نامتقـارن سـه عـضو خـود

استوار است که در آن دو کشور آمریکا و کانادا در روابط متقابل خود از دیرباز به زور متوسل نمی‌شوند. موافقت‌نامه جامع تجارت آزاد مطرح شده در این جامعهٔ امن هیچ‌گونه نهادی را برای نظارت بر اجرای مفاد موافقت‌نامه تعیین نمی‌کند، اما در عین حال خواستار افزایش سطح همگرایی اقتصادی می‌باشد. لازم به یادآوری است که بزرگترین شریک تجاری هر کدام از دولت‌های عضو، عضو دیگری از نفتا می‌باشد - کانادا و مکزیک بزرگترین شرکای تجاری آمریکا می‌باشند و آمریکا نیز بزرگترین شریک تجاری هر دوی آنها است. در این جامعهٔ امن قواعد عینی آشکاری برای تعیین شکل همزیستی این سه کشور نمی‌توان یافت و هیچ ساختار تصمیم‌گیریی وجود ندارد که به این جامعهٔ امن اجازه دهد یک نقش هدف‌دار اتخاذ نماید. مهمترین پرسش در خصوص گسترش این جامعه به تأثیر آن بر دولت‌های عضو خود این جامعه مربوط می‌شود.

دولتی که بدون شک تحت تأثیر نفتا قرار گرفته، دولت مکزیک می‌باشد.[۲۲] روسای جمهور مکزیک پشت سر هم از اقتصادهای نئولیبرال نفتا در دهه ۱۹۹۰ حمایت کردند و نفتا با ارائه قواعد مختلف و نظام غیررسمی تنبیه و تشویق در شکل‌دهی منافع مکزیک نقش بسزایی داشته است. این امر رابطه بین دولت و جامعه را در مکزیک دگرگون کرده است. منظور از این گفته این نیست که دولت سالیناز بدون وجود نفتا دستورالعمل اصلاحات نئولیبرال را در داخل کشور خود پی‌گیری نمی‌کرد. اما منتقدان عقیده دارند که این اصلاحات بدون کمک‌های خارجی عملاً دست یافتنی نبوده است. هر چند که مکزیک به عنوان یک ملت از پیشینه تاریخی و اقتدار مرکزی برخوردار است، اما تعهدات دولت سالیناز به رواج اصول نئولیبرال بدون حمایت کلامی دولت‌های خارجی عملی نبود.[۲۳] بنابراین می‌توان گفت که بین دستورالعمل اصلاحات سالیناز و دستورالعمل زیربنایی

نئولیبرال نفتا که از آمریکا الهام می‌گرفت، وابـستگی متقابـل وجـود داشـت. آمریکا به وجود یک رژیم اصلاح‌گرا در مکزیک نیاز داشت تا بتوانـد سیاسـت تجارت منطقه‌ای خود را دنبال کند و دولت سالیناز نیز نیازمنـد کمـک‌هـای مالی و عقیدتی خارجی بود.

تأثیر این اصلاحات نئولیبرال بـر اکثریـت جامعـه مکزیـک مثبـت نبـود. دستمزدهای واقعی پرداخت شده بـه مـردم در سـال ۱۹۹۳، ۴۴/۱۸ درصـد دستمزدهای سال ۱۹۸۱ قبل از گرایش به نئولیبرال بود.(۲۴) در عـین حـال، دولت مکزیک هزینه‌هایی مربوط به رفاه مردم را به شـدت کـاهش داد. کـل هزینه‌های دولت در اوایل دهه ۱۹۸۰، ۳۱/۵ درصد کاهش یافت. این کاهش در بخش‌های بهداشت و آموزش چشمگیر بود. طبق برآوردهای خود دولـت، ۱۷/۵ میلیون نفر از جمعیت ۹۰ میلیون نفری در فقر کامل به سر می‌برند و ۴۰ میلیون نفر دیگر در فقر می‌باشـند.(۲۵) بـا توجـه بـه ایـن اعـداد و ارقـام می‌توانیم با جیمز راچلین[1] هم عقیده شویم که می‌گوید:

«آنچه قابل توجه است این است که نئولیبرالیسم در مکزیک به معنای نابرابری شدید اقتصادی بوده است و جهت پیشرفت‌های بدست آمـده در گذشته را معکوس کرده است. در چنین محیطـی عنـاوین امنیتـی جدیدی در سایه نفتا ظهور کردند. این امر به بروز جنبش‌های انقلابـی زاپاتیستا[2] در جیاپاس[3] و جاهای دیگر، و افزایش جریان مواد مخـدر و نرخ جرایم عمومی منجر شده است.»(۲۶)

شورش زاپاتیستا در جیاپاس که با امضای نفتا همزمـان بـود، بـه منظـور اعتراض به نابرابری مطـرح شـده توسـط راچلـین انجـام گرفـت. شورشـیان زاپاتیستا معتقد بودند که اصلاحات حیات اقتصادی دهقانان منطقه جیاپـاس

---

1. James Rochlin
2. Zapatista
3. Chiapas

را تهدید می‌کند و از دولت مکزیک می‌خواستند کـه از موضـع لیبـرال خـود دست بردارد. این شورش‌ها با بحران‌های اقتصادی ناشـی از سـقوط ناگهـانی پزو همراه شد.(۲۷)

موضوعات مهم حوزه سیاست خارجی به مسایل مرزی آمریکا و مکزیـک مربوط می‌شد. سه مورد از مـشکلات مـرزی بـسیار تأثیرگـذار بودنـد: مـورد نخـست، صـنایع مـاکوئیلادورا[1] در سـمت مکزیکـی مـرز دو کـشور بـود. شرکت‌های آمریکایی در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ مجتمـع‌هـای تولیـد و مونتـاژ متعددی را در آن سوی مرز در خاک مکزیک بنا کردند. هدف این شرکت‌هـا صرف هزینه‌های اندک با به خدمت گرفتن نیروی کار ارزان مکزیکی بـود. در مکزیک از حقوق کارگران حمایتی به عمل نمی‌آمد و هیچ‌گونه قـانونی بـرای حفـظ محـیط زیـست وجـود نداشـت. اگـر چـه صـنایع مـاکوئیلادورا بـرای مکزیکی‌هایی که از یافتن کار در اقتـصاد رنجـور خـود ناامیـد بودنـد، منبـع درآمدی مهمی به شمار می‌رفت، اما این صنایع توسط مطبوعات مکزیکـی و منتقدان دیگر به استثمار و ویران کردن محیط زیست محلـی مـتهم بودنـد. گروه‌های آمریکایی مانند اتحادیه‌های کـارگری، طرفـداران محـیط زیـست و ناظران حقوق بشر در آمریکا به نوبه خود سیستم ماکوئیلادورا را مورد انتقـاد قرار دادند. دومین مشکل مرزی مهاجرت‌های غیرقانونی است. تقریباً نیمی از ترددها در مرز شمالی مکزیک غیرقانونی هستند و آمریکا در واکنش به ایـن موضوع در قـسمت آمریکـایی مـرز نیـروی نظـامی مـستقر کـرده و از سـیم خاردار، هلی‌کوپترهای گشت و اشکال دیگر مراقبت نظامی بهره می‌گیرد. در حالی که دولت مکزیک معتقد است ایـن مهـاجرت‌هـای غیرقـانونی واقعیـت زندگی است و تا زمانی که سطح فقر و بیکاری در مکزیـک بـالا باشـد، ایـن مهاجرت‌ها ادامه خواهد داشت. مشکل سوم که به موضوع نیز مـرتبط اسـت،

1. Maquiladora

گسترش قاچاق مواد مخدر در این مرز می‌باشد. حجم معـاملات ایـن مـواد بسیار بالا است و مبارزه با آن برای دولت مکزیـک بـسیار دشـوار مـی‌باشـد. دولت‌های متوالی در آمریکا سعی کردند با این موضوع برخورد نظامی داشته باشند و جنگی را علیه مواد مخدر آغاز کردند که هـدف آن بـه جـای اینکـه کاهش تقاضا باشد، مبارزه با تأمین و توزیع آن بود.[۲۸]

نفتا در شکل‌دهی مجدد به سیاست‌های داخلی و خارجی مکزیک به‌ویژه رابطه بین دولت و جامعه تأثیر بسزایی داشته است. منـافع ملـی مکزیـک و سیاست خارجی آن در نتیجه هویت جدید این کشور به عنوان شریک عمده آمریکا و کانادا تغییر چـشمگیری یافتـه اسـت. اگـر چـه اصـلاحات سیاسـی داخلی مکزیک بسیار دشوارتر از سایر دولت‌های آمریکای لاتین بـوده اسـت، اما این کـشور در ایجـاد رژیـم تجـاری نـولیبرال منطقـه بـسیار فعـال بـوده است.[۲۹] رئیس‌جمهور سالیناز در برابر انتقاداتی که سیاسـت خـارجی وی را بسیار آمریکا - محور[1] می‌دانـستند روابـط بـسیار نزدیکـی را بـا دولـت‌هـای آمریکای لاتین و اروپا به‌ویژه کلمبیا، ونزوئلا، فرانسه و اسپانیا ایجاد کرد. وی در دو سال نخست ریاست جمهوری خود، با مسافرت به کـشورهای مختلـف ۲۵ موافقت‌نامه اقتصادی جداگانه را به امضا رساند. نکته مهم اینکه، هرچنـد که این پویایی در سیاست خارجی نشان دهنده اسـتقلال مکزیـک بـود، امـا تمامی این موافقت‌نامه منعکس‌کننده اصول نئولیبرال بـود کـه از واشـنگتن الهـام گرفتـه و در مکزیکوسـیتی درونـی مـی‌شـد.[۳۰] در دهـه ۱۹۹۰ تنهـا موضوعی که موجب جدایی بین مکزیک و آمریکا می‌شـد رابطـه مکزیـک بـا کوبا بود. سیاست خارجی مکزیک در خـصوص موضـوعاتیماننـد مهـاجرت، قاچاق مواد مخدر، و موضوعات کلی مربوط به مدیریت اقتـصاد کمـابیش بـا سیاست‌های آمریکا و کانادا همگرایی داشت. موارد فـوق نـشان دهنـده یـک

1. US - centeric

تغییر چشمگیر در اندیشه سیاست خارجی مکزیک می‌باشد که سابقاً از حقوق حاکمیت دفاع می‌کرد، استیلای آمریکا بر نیمکره غربی را مورد انتقاد قرار می‌داد، و گزینه‌های آمریکای لاتین را برای جایگزینی ایالات متحده پیشنهاد می‌کرد.

اگر چه دهه ۱۹۹۰ شاهد تغییرات اساسی در سیاست خارجی و اقتصاد مکزیک برای مطابقت با آمریکا بود، اما سه مشکل یا تفاوت عمده باقی ماند. نخست این همگرایی در داخل مکزیک با انتقادات شدید روبرو شد. مخصوصاً اینکه به نظر منتقدان این کرنش در برابر آمریکا بر پی‌گیری منافع شهروندان مکزیکی ترجیح داده می‌شد. برای مثال در سال ۱۹۹۶، نوارهای ویدئویی متعددی منتشر شدند که نشان می‌دادند نیروهای گشت مرزی آمریکا مهاجران غیرقانونی مکزیکی را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. در این زمان مطبوعات مکزیک دولت این کشور را به دلیل عدم توانایی‌اش در تأمین کار (و ناگزیر شدن مردم مکزیک به مهاجرت به آمریکا) و عدم موفقیت این دولت در فشار آوردن به دولت کلینتون برای تضمین حقوق مکزیکی‌ها سرزنش کردند.[۳۱] دوم، از اواسط دهه ۱۹۹۰ به بعد، مکزیک به‌طور مداوم بر سر یک موضوع با آمریکا مخالفت می‌کرد و آن قانون هلمز - برتون[۱] بود که براساس آن آمریکا شرکت‌هایی خارجی را که با کوبا روابط تجاری داشتند جریمه می‌کرد. پس از تصویب این قانون، نخبگان مکزیک در امور خارجی، پرچمدار یک مبارزه جهانی علیه آن شدند. طبق گفته دنیس درسر[۲] نمی‌توان گفت مخالفت نخبگان مکزیکی به عدم موفقیت این قانون منجر شد، زیرا اکثریت دولت‌های آمریکای لاتین، اتحادیه اروپا و عضو سوم نفتا، کانادا، مخالفت‌های شدیدی با این قانون به عمل آوردند. بالاخره دولت

1. Helms - Burton Act
2. Denise Dresser

سالیناز همچنان به دفاع از حاکمیت و اصل عـدم مداخلـه پافـشاری داشـت. در طـول دهـه ۱۹۹۰، دولـت مکزیـک مـصرانه معتقـد بـود هرچنـد کـه دموکراسی‌سازی و آزادسازی اقتصادی سازنده است، امـا گـام‌نهـادن در ایـن مسیر باید به اختیار خود دولت‌ها باشد.[۳۲]

سیاست خارجی مکزیک و به‌ویژه روابط آن با دولت‌های آمریکای لاتـین در اثر عضویت این کشور در نفتا تغییر قابل ملاحظـه‌ای داشـت. مکزیـک در طول جنگ سرد از ایده عدم تعهد پشتیبانی مـی‌کـرد و کـشورهای در حـال توسعه را به مبارزه با نهادهای مالی بین‌المللی و بـازنگری در مـشکل بـدهی کشورهای جهان سوم فرامی‌خواند. اما پـس از عـضویت در نفتـا در سیاسـت اقتصادی خود رویکرد نئولیبرال اتخاذ کرد. هرچنـد کـه همگرایـی آمریکـا و مکزیک در زمینه منافع سیاست خارجی کامل نیست، اما تعهـد مکزیـک بـه نئولیبرالیسم موجب بروز تغییرات مهم در سیاست این کشور شده و آن را از بسیاری از همسایگانش متمایز ساخته است. البته تا پایان دهه ۱۹۹۰ تقریبـاً تمامی کشورهای آمریکـای لاتـین در ایـن مـسیر قـرار گرفتنـد و نهادهـای گوناگونی را برای مدیریت این تحولات تشکیل دادند، اما عضویت مکزیـک را به دلیل تعهداتش به نفتا در این نهادها نپذیرفتند.

تأثیر نفتا بر سیاست‌های کانادا و آمریکا کم‌رنگ‌تر بود. همان‌گونه کـه قـبلاً گفته شد، میان آمریکا و کانادا پیشاپیش موافقت‌نامه تجـارت آزاد منعقـد بـود. بنابراین تصویب نفتا در تغییر روابط آنها تأثیر چندانی نداشت. آمریکـا بـه نوبـه خود، قسمت عمده دستورالعمل نفتا را در کنترل داشت و می‌توانست بازارهای مورد نظرش را به روی خود بازکند و از حوزه‌های حساس خود مثل کـشاورزی حمایت نماید. به‌علاوه آمریکا تأکید داشت نفتا باید یک نهاد بین دولتـی بـاقی بماند و به این ترتیب مطمئن بود که نفتا هرگز نمی‌تواند به‌صورت یـک جانبـه عمل کند. مکزیک و کانادا نیز از ایـن ایـده حمایـت مـی‌کردنـد.[۳۳] در واقـع،

ترفند آمریکا این بوده است که موقعیت خود را در تجارت جهانی و توان رویارویی خود را در برابر سایر بلوک‌های تجاری عمده جهان حفظ کند. پس می‌توان گفت که نفتا مانع مذاکرات تجاری یک جانبه آمریکا با دولت‌های حوزه کارائیب، استرالیا و دولت‌های دیگر نشده است. بنابراین نفتا بر سیاست خارجی آمریکا تأثیر چندانی نداشته است. اما مخالفت‌های انجام گرفته علیه مذاکرات نفتا در آمریکا، نگرانی‌های موجود در زمینه حمایت از مشاغل و صنایع آمریکایی، و تجارت ناخوشایند مکزیک پس از تصویب نفتا (بحران‌های مالی، شورش جیاپاس و مشکلات مکرر مربوط به حقوق بشر) به آمریکا هشدار داد که از حمایت از همگرایی گسترده در نیمکره غربی دست بردارد. این مشکلات دولت‌های برزیل، آرژانتین و شیلی را بر آن داشت که در جستجوی گزنیه‌های دیگر باشند و شبکه‌ای از منطقه‌گرایان رقیب با آمریکا را ایجاد کنند.

تغییر سیاست کانادا در منطقه در اثر تصویب نفتا بسیار کمتر از تغییر در سیاست آمریکا بود.[۳۴] دلیل عمده مشارکت دولت کانادا در مذاکرات تجاری بیم کنار گذاشته شدن از معاهده تجاری بالقوه آمریکا - مکزیک بود. چنین معاهده‌ای می‌توانست موافقت‌نامه ۱۹۹۲ آمریکا و کانادا را تهدید کند. دولت کانادا نیز مانند دولت آمریکا و مکزیک یک دستورالعمل نئولیبرال در پیش گرفت و تجارت آزاد را مهمترین عامل تضمین کننده منافع اقتصادی درازمدت کانادا معرفی کرد. جالب این است که این کانادا بود که خواستار مذاکرات تجاری با آمریکا شد و شواهد نشان می‌دهد که اهمیت پیمان آمریکا - کانادا برای کانادا بسیار بیشتر از آمریکا بود.[۳۵] همانند مکزیک، دولت کانادا نیز مراقب بود که به اتخاذ سیاست خارجی آمریکا- محور متهم نشود. این دولت سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی گسترده‌تر را از طریق سازمان ملل پی‌گیری می‌کرد. دولت کانادا در بیان امنیت انسانی و پیشنهاد طرح‌های

جهانی برای مبارزه با ناامنی انسان‌ها رفتار ابزاری داشت و به فعالیت‌های خـود در زمینه ارتقاء همکاری‌های مربوط به حفظ صلح ادامه می‌داد.

بنابراین جامعـهٔ امـن آمریکـای شـمالی بـر ایـده تثبیـت شـده در نفتـا، اقتصادهای نئولیبرال، مبتنی است. سه عضو این جامعهٔ امن بـه یـک الگـوی اقتصادی خاص پایبندند و گسترش نئولیبرالیسم و مدیریت تأثیرات آن جـزو منافع مشترک آنهاست. گسترش این ایده انسجام‌بخش در اثـر وجـود رابطـه دیرینه سه‌گانه که به‌صورت شبه جامعهٔ امن بود، میسر شد. آمریکـا و کانـادا بیش از یک قرن بود که انتظارات معقول تغییـرات صلح‌آمیـز داشـتند. ایـن تحولات از فرهنگ تاریخ مشترک، زبان نسبتاً مشترک و پـای‌بنـدی آنهـا بـه اصول دموکراسی و حق تعیـین سرنوشـت ناشـی مـی‌شـود؛ میـان آمریکـا و مکزیک این روابط اخیراً در نتیجه عدم تقـارن قـدرت و همچنـین وابـستگی متقابل اقتصادی شکل گرفته است. روابط مکزیک و کانادا چندان قابل توجـه نبود. آنها توسط یک ابرقدرت از همدیگر جدا شده‌اند. امـا بـه تـدریج روابـط آنها به سوی تغییرات صلح‌آمیز پیش مـی‌رود. دهـه ۱۹۹۰ شـاهد همگرایـی منافع و هویت‌های این سه دولـت حـول محـور هنجارهـای نئـولیبرال بـود. رهبران سیاسی همانند بوش، کلینتون، سالیناز و مولرونی[1] در ارائـه تـصوری از نظم تجاری منطقـه‌ای، فـراهم آوردن زمینـه وابـستگی متقابـل و تـأمین امنیت نقش مهمی بر عهده داشتند؛ اما در داخل مکزیک و همچنین روابـط آن با آمریکا مشکلات زیادی وجود داشت. این مشکلات شامل شـورش‌هـای خشونت‌بار، بحران‌های مالی، گسترش قاچـاق مـواد مخـدر، تخریـب شـدید محیط زیست و مهاجرت‌های غیرقانونی بودند.

بنابراین برای پرداختن به تأثیر نفتا بر روابط دولت‌های آمریکای شـمالی بـا همـسایگان نزدیکـشان بایـد بـه دو موضـوع اصـلی توجـه داشـت: نخـست،

1. Mulroney

دستورالعمل نئولیبرال تا چه اندازه در دیگر کشورهای قاره آمریکا پذیرفته شده است؛ و دوم اینکه تجربه مکزیک چقدر بر اجتناب دولت‌های آمریکای شمالی از پذیرش نئولیبرالیسم و گسترش آن به سایر کشورها تأثیر گذاشته است. برای ارزیابی تأثیرات جهانی نفتا لازم است بدانیم که این پیمان تا چه میزان موجب جدایی دولت‌ها از الگوهای جهانی تدبیر امور اقتصادی شده است.

دستورالعمل نئولیبرال و آمریکای لاتین

در طول جنگ سرد، آمریکا - و تا حد کمی کانادا - خود را از دولت‌های آمریکای لاتین جدا کرده و "سیاست ما و آنها" را در پیش گرفتند.[۳۶] واشنگتن آمریکای لاتین را یک سرزمین آماده کشت برای شورش و کمونیست می‌دانست. در نتیجه ایالات متحده یک نظام نظارتی پیشرفته و گسترده‌ای در آمریکای لاتین ایجاد کرد تا بتواند دولت‌های آمریکا لاتین را از نفوذ کمونیسم مصون نگهدارد. این نظام نظارتی مطالب نظامی و سیاسی را در اختیار رژیم‌ها اقتدارگرا، غیردموکراتیک اما ضد کمونیسم این قاره قرار می‌داد و مشاوره‌هایی را برای آنها ارائه می‌کرد. البته همان‌گونه که رابرت هولدن[۱] اشاره دارد، هدف اصلی این سیاست‌ها تأمین امنیت ملی آمریکا بود که از طریق پیش‌فرض‌های واقع‌گرایانه جنگ سرد شکل می‌گرفت نه امنیت دولت‌ها یا مردم آمریکای لاتین؛ اما به گفته همین فرد این سیاست‌ها نه تنها با افزایش ظرفیت سرکوبگری دولت‌های مورد نظر امنیت شهروندان این دولت‌ها را به مخاطره انداختند، بلکه موجب کاهش سطح امنیت بین‌المللی نیز شدند.[۳۷] سیاست‌های جنگ سرد باعث شد که آمریکا از رژیم‌های سرکوبگر و جنایتکار بسیاری مانند رژیم شیلی، آرژانتین، السالوادور و پاناما و همچنین منازعات خشونت‌بار شایع در سراسر آمریکای مرکزی حمایت مالی

1. Robert Holden

به عمل آورد. بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱، دولت السالوادور که از سوی آمریکا پشتیبانی می‌شد جنگی را علیه چریک‌های کشاورز به راه انداخت و موجب کشته شدن بیش از ۳۰ هزار غیرنظامی این کشور شد. در اوایل دهه ۱۹۸۰ یک طرح ابتکاری صلح از سوی گروهی بنام کونتادورا[1] که متشکل از کشورهای مکزیک، کلمبیا، پاناما و ونزوئلا بود، ارائه شد. این گروه از سوی دولت‌های آرژانتین، برزیل و اروگوئه که یک شبکه پشتیبانی را تشکیل داده بودند، حمایت می‌شدند. دولت ریگان به‌صورت زیرکانه‌ای با این تلاش‌ها مخالفت کرد و طرح صلح خود را ارائه نمود و طرح‌هایی را برای احیای اتحاد امنیتی در منطقه مطرح ساخت که هیچ کدام از این طرح‌ها در آمریکای لاتین مورد توجه قرار نگرفت.[۳۸] گروه کونتادورا بر طرح‌های دیپلماتیک ابتکاری خود پافشاری داشت و تا اواسط دهه ۱۹۸۰ پشتیبانی سازمان ملل، سازمان کشورهای آمریکایی و جامعهٔ اروپا را به طرح صلح خود جلب کرده بود، اما آمریکا هنوز با این طرح مخالفت می‌کرد و اصرار داشت که طرح مورد نظر این گروه امتیازات زیادی را به شورشیان اعطا می‌کند و بنابراین دولت ایالات متحده آمریکا درصدد حذف این طرح برآمد. دولت آمریکا کمک‌های نظامی خود به رژیم السالوادور را از از ۳۳/۵ میلیون دلار در سال ۱۹۸۳، ۱۷۶/۸ میلیون دلار در سال ۱۹۸۴ افزایش داد.[۳۹] به‌علاوه جنگ ساندنیست‌ها[2] با کنتراها[3] در نیکاراگوئه در حال تشدید بود. با تمام اینها گروه کونتادورا همچنان پابرجا بود و در سال ۱۹۸۷ توافق‌های اسکوئیپولاس[4] به امضا رسیدند که به پایان یافتن جنگ‌های السالوادور، نیکاراگوئه و هندوراس و برقراری حکومت‌های دموکراتیک منجر شدند.

1. Contadora Group
2. Sandanista
3. Contra
4. Esquopulas Accords

تجربه جنگ سرد بعد از سال ۱۹۸۹ دو میراث از خود بر جای گذاشت که همچنان جهت روابط بین دولت‌های شمال قاره آمریکا و سایر دولت‌های این قاره را تعیین می‌کند. میراث نخست این باور رایج در واشنگتن است که قدرت‌ها یا ایدئولوژی‌های خارج از نیمکره می‌توانند در راستای مقاصد خود از ضعف‌های آمریکای لاتین بهره‌برداری کنند.[۴۰] دوم اینکه بسیاری از حکومت‌های دموکرات آمریکای لاتین به استیلای دولت ایالات متحده بدبین هستند و معتقدند که ارزش‌های جهانی مطرح شده از سوی این دولت در واقع همان منافع خود آمریکا می‌باشد که با عناوین مختلف در لفافه ارائه می‌شود. واکنش آمریکا به انتخاب رئیس‌جمهور چپ‌گرای ونزوئلا هوگو چاوز[1] در سال ۱۹۹۸ بر این بدبینی‌ها صحه گذاشت و تشدید کرد. آمریکا به چاوز هشدار داد که با نظم نئولیبرال روبه‌رشد در ونزوئلا مقابله نکند و کودتای شکست خورده در سال ۲۰۰۲ را به عنوان یک عمل تمام شده تلقی نماید. سیاست جورج بوش در ونزوئلا مستقیماً بر منطق جنگ سرد استوار بود. با توجه به اینکه چاوز طی انتخاباتی دموکراتیک حکومت را در دست گرفته است پافشاری آمریکا بر اهمیت دموکراسی‌سازی و فشار بر حکومت ونزوئلا در تعارض با اصول اساسی دموکراسی است. آنچه که می‌توان از این موضوع استنتاج کرد این است که میراث بدبینی دوران جنگ سرد هنوز هم نقش مهمی را در روابط جامعهٔ امن آمریکای شمالی و همسایگان جنوبی آن ایفا می‌کند.

پایان جنگ سرد تغییرات چشمگیری را در آمریکای لاتین به دنبال داشت. زوال کمونیسم موجب از بین رفتن توجیه ایدئولوژیکی اقتدارگرایی ضدکمونیسم شد. در دهه ۱۹۷۰، ۱۴ یا ۱۷ دولت (با توجه به نحوه شمارش) از میان ۲۰ دولت منطقه به‌طور آشکار توسط حکومت‌های نظامی

1. Hugo Chavez

اداره می‌شدند یا رژیم‌هـای غیرنظـامی حـاکم بـر آنهـا ارتبـاط مـستقیم بـا نیروهای نظامی داشتند و غیردموکراتیـک بودنـد. تنهـا دولـت‌هـای کلمبیـا، ونزوئلا و کاستاریکا، با انتخابات دموکراتیک بر سر کار آمده بودند. مشروعیت تمامی این رژیم‌ها و میزان پـشتیبانی آمریکـا از آنهـا بـه مقابلـه آنهـا علیـه کمونیسم بستگی داشت. خاتمه جنگ سرد نقطه پایانی به ایـن منطـق بـود. اگر چه این تغییـرات در ظـاهر موجـب همگرایـی بـسیار در نظـام سیاسـت داخلی دولت‌های عضو نفتا و همسایگانشان شد، اما عوامـل متعـددی وجـود دارند که علیه این همسویی عمل می‌کنند.

نخست، رونـد دموکراسـی‌سـازی در آمریکـای لاتـین یـک رونـد نـاقص می‌باشد. اگر چه اکثریت دولت‌هـای منطقـه سـاختار رسـمی دموکراسـی را ایجاد کرده‌اند، اما این دموکراسی از استحکام کافی برخوردار نیست. برسازی احزاب رقابتی بسیار ضعیف می‌باشد، بسیاری از دولت‌هـا از ظرفیـت نهـادی لازم برای فعالیت‌های دموکراتیک شفاف، معتبر و کارآمد برخوردار نیستند و میزان تأثیرگذاری نیروی نظامی بر سیاست داخلی همچنان بالا است.(۴۱)

دوم، دموکراسی‌سازی به افزایش ظرفیت دولت‌ها بـرای تـأمین کالاهـا و خدمت به شهروندانشان نینجامیده است. کاهش منابع اختصاص یافته دولت مکزیک به رفاه مردم در سایر کشورها نیز تکرار شد. این امر نه تنهـا موجـب نارضایتی مردم از دولت‌ها بلکه موجب بدبینی آنهـا بـه نظـام دموکراتیـک و اقتصادهای نئولیبرال شد. خشونت‌های متأثر از اقتصاد به صورت‌های مختلف مانند شورش به خاطر غذا، غارت و چپاول و جـرایم سـازمان یافتـه در دهـه ۱۹۹۰ در دولت‌های برزیـل، کلمبیـا، الـسالوادور، مکزیـک، پانامـا، ونـزوئلا و جمهوری دومنیکن افزایش چشمگیری داشت.(۴۲)

بالاخره، همگرایی نظام‌های سیاسی لزوماً به معنای همگرایی منافع نمی‌باشد. نظریه صلح دموکراتیک در آمریکای لاتین کـاملاً پذیرفتـه شـده اسـت، امـا

اقدامات ایالات متحده علیه رژیم‌های دموکراتیک مخالف آمریکا موجب بدبینی به تعریف واشنگتن از دموکراسی شده است. از مهمترین موارد می‌توان از حمایت آمریکا از کودتای نظامی علیه آلنده[1] رئیس‌جمهور منتخب شیلی در دوره جنگ سرد نام برد. در سال‌های اخیر نیز واکنش آمریکا به دولت چاوز در ونزوئلا موجب افزایش ناآرامی‌های داخلی و بی‌ثباتی‌های اقتصادی شده است. هدف آمریکا از افزایش این نابسامانی‌ها فراهم آوردن شرایط و زمینه برکناری دولت چاوز بود. سیاست‌های آمریکا و تاریخ جنگ سرد که به اختصار در بالا بیان شد، نشان می‌دهد که اگر چه دولت‌های آمریکای لاتین از لحاظ نظام‌های سیاسی به سوی همگرایی پیش رفته‌اند اما از نظر منافع و هویت‌های مشترک از همسویی لازم برخوردار نیستند. همان‌گونه که در قسمت پایانی این فصل گفته خواهد شد دولت‌های آمریکای لاتین به صورت گروههایی درآمده‌اند که با نفتا رقابت می‌کنند. به‌علاوه هر چند که توافق‌نامه‌های تجاری نئولیبرال در منطقه گسترش یافته است، اما دولت‌های آمریکای لاتین به سوی عضویت در نفتا پیش نرفته‌اند.

دموکراسی‌سازی تا چه حد توانسته است موجب گسترش اقدامات تجاری نئولیبرال بشود؟ بدون شک نئولیبرالیسم در دهه گذشته بر روابط اقتصادی قاره آمریکا سایه افکنده بود و به جزء کوبا هیچ جایگزین دیگری برای آن وجود نداشت. این امر از یک سو به کاهش جنگ در این قاره کمک کرده (هر چند نیروی نظامی هنوز هم به عنوان ابزار مؤثر قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد و آمریکا در سال ۱۹۹۴ در مداخله خود در هائیتی و همچنین مکزیک برای مقابله با شورشیان زاپاتیستا از نیروی نظامی بهره گرفتند) و از سوی دیگر باعث افزایش رقابت بلوک‌های مختلف شده است.

1. Allende

برای مثال دولت‌های حوزه کارائیب نفتـا را تهدیـد مـستقیمی علیـه اقتـصاد خود می‌دانند و سازمان منطقه‌ای ویژه‌ای را بـا نـام کـاری‌کـام[1] بـرای خـود به‌وجود آورده‌اند تا مذاکرات تجاری خود با آمریکا را پیش ببرنـد و از طریـق همگرایی اقتصادهای خود را بهبود بخشند. دولت جاموئیکـا معتقـد بـود کـه جایگاه ممتاز مکزیک در نظر دولت‌های دیگر موجب برتری این دولت نسبت به دولت‌های دیگر منطقه شده است و باعث افزایش جریان سرمایه‌گـذاری از سوی دولت‌های حـوزه کارائیـب بـه مکزیـک شـده اسـت.[۴۳] گـزارش‌هـای متعددی به بررسی تأثیرات احتمالی نفتا پرداختـه‌انـد و روش‌هـایی را بـرای مقابله با این تأثیرات پیشنهاد کرده‌اند. یک کمیسیون مستقل غرب آمریکای لاتین پیشنهاد کرد که بهترین گزینه دولت‌های منطقه برای مقابلـه بـا ایـن چـالش تمرکـز منـابع خـود و گـسترش اسـتراتژی‌هـای (خـرده) منطقـه‌ای می‌باشد. هرچند که دولت‌های منطقه به ضرورت این کار آگاهند اما تـاکنون نتوانسته‌اند یک بازار مشترک کارآمد تشکیل دهنـد و یـا اقـدامات مـشترک فوری به عمل آورند. دلیل عمـده ایـن امـر ایـن اسـت کـه تـاریخ مـشترک استعمارزده آنها باعث شده است که اقتصاد آنها به تولیـد محـصولات مـشابه (برای مثال موز) و ارائه خدمات مـشابه (توریـسم) متکـی باشـد. در نتیجـه، میزان تجارت میان دولت‌های حوزه کارائیب بسیار اندک (تنها حدود ۱۰٪ از کل تجارت هر کدام از این کـشورها) مـی‌باشـد، و در زمینـه‌هـای اقتـصادی مشترک نیز این کشورها بیشتر در حال رقابت هستند تا همکاری.[۴۴] اما این مشکلات صرف‌نظر از تجارب کارائیب نـشان مـی‌دهنـد کـه گـاهی علیـرغم هم‌رأیی دولت‌ها در زمینه قواعد اقتصادی (نئولیبرالیسم) این قواعـد ممکـن است تفاوت‌های موجود میان آنها را شدت بخشند و به جـای اینکـه موجـب همکاری شوند زمینه را برای رقابت فراهم آورند.

---

1. Caricom

مهمترین شاخص این گفته این است که گسترش دموکراسی‌سازی و نئولیبرالیسم در سراسر آمریکای لاتین، آمریکا را از مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر برای رسیدن به منافع خود باز نداشته است. در نتیجه بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین نفتا را عامل ایجاد یک دژ منطقه‌ای می‌دانند. به‌ویژه اینکه آمریکا هنوز هم مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر را تحت عنوان مبارزه علیه مواد مخدر حق خود می‌داند. این امر مستلزم دو اقدام اساسی است: از بین بردن عرضه مواد مخدر، و مقابله با انتقال آن.[۴۵] اقدام نخست به مداخله آمریکا در پاناما در سال ۱۹۹۰ و متعاقب آن حمله نیروهای ویژه آمریکا به ونزوئلا و کلمبیا منجر شد؛[۴۶] اقدام دوم به حمله نیروهای دریایی آمریکا علیه کشتی‌های حامل مواد مخدر در آب‌های بین‌المللی انجامید. نکته مهم در این‌جا این است که علیرغم فرآیندهای دموکراسی‌سازی و گسترش لیبرالیسم در آمریکای لاتین آمریکا هنوز خود را قادر و مایل به استفاده از زور برای دستیابی به منافع خود در منطقه می‌داند. این امر بار دیگر نشان می‌دهد که همگرایی نظام‌های اقتصادی و سیاسی در منطقه به همگرایی هویت‌ها و منافع نینجامیده است.

تأثیر این امر بر تأمین امنیت و ایجاد و حفظ مرزها در منطقه چه بوده است؟ آمریکا و تا حد کمی کانادا همچنان آمریکای لاتین را منبع ناامنی اجتماعی می‌دانند و به این ناامنی اجتماعی با نظامی کردن سیاست‌های حوزه امور اجتماعی و مهاجرت واکنش نشان می‌دهند. بنابراین دولت مکزیک از بسیاری جهات به عنوان مرزی بین آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی عمل کرده است. در حال حاضر آمریکا در مواجه با دو تهدید مزبور برای خود حیطه عمل گسترده‌ای قایل است. بنابراین برای دولت‌های آمریکای لاتین نفتا یک تهدید اقتصادی محسوب می‌شود و در ضمن این پیمان نتوانسته مانع یک جانبه‌گرایی آمریکا بشود. در واقع، همگرایی

چـشمگیر در زمینــه دموکراســی و نئولیبرالیــسم در منطقــه نتوانــسته بــه شکل‌گیری سازمان‌های مهمی بینجامد که بتوانند در کل نیمکره وارد عمـل شوند. به‌علاوه همگرایی مزبور افکار دیرینه مربوط به منـابع نـاامنی را تغییـر نداده است: برای ایـالات متحـده، آمریکـای لاتـین منبـع نـاامنی اجتمـاعی می‌باشـد؛ بـرای بـسیاری از دولـت‌هـای آمریکـای لاتـین، ایـالات متحـده و ارزش‌های آن منابع نـاامنی‌هـای اقتـصادی فلـج‌کننـده و نـاتوانی دولـت‌هـا می‌باشند.

نهادها و روابط در جامعهٔ امن آمریکای شمالی

نفتا خود از چارچوب سازمانی قابل ملاحظه‌ای برخوردار نیـست. امـا فرآینـد شکل‌گیری آن به ایجاد روابط و شبکه‌های فراملی متعدد منجـر شـده اسـت که به ورای مرزهای دولت‌های آمریکای شمالی گسترش یافته‌انـد. بـه گفتـه پویتراس[1] و رابنسون[2] نفتـا همچـون یـک ابـزار اقتـدارگرایی مـی‌باشـد کـه دولت‌های ائتلافـی از آن بـرای دسـتیابی بـه اهـداف نئـولیبرال خـود بهـره می‌گیرد.(۴۷) نکته مهم در اینجا این است که عملی شدن نفتا به اقتـدار سـه دولت عضو آن متکی می‌باشد. و بنـابراین قـدرت ایـن پیمـان از تـوان ایـده اساسی آن (نئولیبرالیسم) برای شکل دادن به منافع، هویـت‌هـا و در نتیجـه عملکرد اعضای خود ناشی می‌شود. همان‌طور که قبلاً گفته شد هدف اصـلی هر سه کشور عضو نفتا پایبند کردن دو عـضو دیگـر بـه یـک نظـام قواعـد و قوانین اقتصادی خاص می‌باشد.(۴۸) با توجه به این هدف تعجب‌آور نیست که تعداد نهادهای ایجاد شده توسط نفتا نسبت به سایر جوامع امن یاد شـده در این کتاب بسیار کمتر می‌باشد.

1. Poitras
2. Robinson

قبل از بحث در مورد ساختار نهادی نفتا، بهتر است حوزه عمل این توافقنامه را به اختصار توضیح دهیم. نخست باید یادآور شد که نفتا موافقت‌نامه تجارت آزاد می‌باشد و هیچ‌گونه عنصر اجتماعی، سیاسی و نظامی را دربرنمی‌گیرد. نفتا به خودی خود یک جامعهٔ امن نیست بلکه نمودی از روابط موجود بین سه دولت عضو آن می‌باشد. روابطی که شبیه یک جامعه می‌باشد. دوم، قرار نبود که مفاد پیمان نفتا فوراً به اجرا گذاشته شود، بلکه یک دوره ۱۵ ساله برای اجرای آنها در نظر گرفته شده است. سوم، این موافقت‌نامه - هرچند در برخی از حوزه‌ها جامع می‌باشد - با یک بازار واحد به سبک اروپا قابل قیاس نیست و برخی از بخش‌های اقتصادی موجود در آن از سوی دولت‌های عضو حمایت می‌شود. چهارم، نفتا نشان می‌دهد که در مجموع جامعهٔ امن آمریکای شمالی یک سیر صعودی دارد. البته باید به خاطر داشت که روابط آمریکا و کانادا همانند یک جامعهٔ امن سفت پیوند می‌باشد.

نفتا نیز همانند آسه‌آن در پی کاستن از میزان نهادسازی فرادولتی می‌باشد و در واقع سطح نهادهای فرادولتی در نفتا بسیار کمتر از آسه‌آن می‌باشد. مهمتر از همه اینکه نفتا یک کارگزار نمی‌باشد. نفتا برخلاف بسیاری از سازمان‌های اروپایی، آسه‌آن، یا شورای همکاری خلیج فارس، به‌طور مستقل عمل نمی‌کند، تصمیم نمی‌گیرد یا حتی نظر خود را در خصوص موضوعات اعلام نمی‌کند.[۴۹] این گفته به این معنا نیست که نفتا فاقد هر گونه نهادی است. این موافقت‌نامه دارای کمیسیون‌های ویژه متعدد، گروه‌ها و کمیته‌های کاری، میزگردهای مشاوره‌ای موردی، و ترتیبات فنی مختلف دیگری می‌باشد. علیرغم وجود چنین مجموعه‌های متنوعی، اختیارات بسیاری از کمیته‌ها به وضوح تعریف نشده‌اند و برای هیچکدام از آنها کادر دائمی مشخص نشده و هیچ‌گونه دستورالعملی برای تنظیم روابط کمیته‌ها تهیه نشده است.[۵۰]

ساختار نفتا در حد کابینه از سه کمیسیون تشکیل یافته که وظیفه آنها نظارت بر اجرای موافقت‌نامه می‌باشد. اعضای این کمسیون‌ها مستقیماً از سوی دولت‌ها نصب می‌شوند و کارمند دولت محسوب می‌شوند. کمیسیون‌های مزبور مسوول ایجاد شبکه‌های همکاری بین کمیته‌ها و گروههای موردی می‌باشند. کمیسیون تجارت آزاد[1] که مقر آن در مکزیکوسیتی می‌باشد مستقیماً از سوی نفتا ایجاد شد. دو کمیسیون دیگر، کمیسیون محیط زیست[2] در مونترال، و کمیسیون کار در دالاس در پی امضای دو معاهده در خصوص محیط زیست و حمایت از حقوق کار ایجاد شدند؛ همچنین نفتا زمینه را برای تأسیس بانک توسعه آمریکای شمالی در سان آنتونیو[3] فراهم آورد. این بانک سرمایه خود را از بازارهای خصوصی تأمین می‌کند تا بتواند در طرح‌های زیربنایی مختلف در منطقه مرزی آمریکا- مکزیک سرمایه‌گذاری کند.(۵۱) نفتا علاوه بر تشکیل کمیته‌های بین دولتی و شبکه کمیته‌های فنی، امکان تشکیل میزگردهای داوری را برای قضاوت در خصوص موضوعاتی مانند دامپینگ[4] و مقابله با آن فراهم می‌آورد.(۵۲) هرچند که این میزگردها موردی و بین دولتی می‌باشند، اما تصمیمات اتخاذ شده از سوی آنها الزام‌آور می‌باشند (البته دولت‌ها از حق استیناف برخوردارند). موردی و بین دولتی بودن این میزگردها به این معنا است که تصمیمات اتخاذ شده از سوی آنها نشان دهنده کارگزاری فرادولتی آنها نیست.

دو حوزه‌ای که نفتا موجب افزایش همکاری مستقیم بین دولت‌های عضو شده، حوزه‌های دفاعی و زیست محیطی می‌باشند. در اوایل دهه ۱۹۹۰، آمریکا از برنامه مدرن‌سازی و حرفه‌ای‌سازی نیروی نظامی مکزیک حمایت

1. free trade commission
2. environmental commission
3. San Antonio
4. dumping

مالی به عمل آورد. این همکاری شامل تعیین تجهیزات مانند تجهیزات تجسس، ۴۸ فروند هلی‌کوپتر بلک هاوک[1] و ۲۳ فروند هواپیمای نظامی بود.[(۵۳)] این کمک‌ها همچنین آموزش نیروهای نظامی مکزیک در زمینه‌های مختلف مانند بودجه‌بندی آشکار دفاعی، عملیات‌های ضدشورش، و ایجاد آداب و رسوم حرفه‌ای در درون نیروهای مسلح را شامل می‌شد. این آموزش‌ها مکزیک را قادر می‌ساخت تا نیروهای زبده کوچکی را ایجاد کند که بسیار حرفه‌ای می‌باشند. این نیروها گاهی می‌توانند با نیروهای آمریکا عملیات مشترک انجام دهند.

در روابط آمریکا - مکزیک توجه بسیار زیادی به موضوع محیط زیست شده است. هرچند که بعد مهمی از روابط آمریکا - کانادا نیز تحت عنوان "افزایش باران"[2] به این موضوع اختصاص یافته است. برخی منتقدان عقیده دارند که نفتا از بسیاری جهات بیشتر از قراردادهای تجاری دیگر از محیط زیست حمایت می‌کند.[(۵۴)] اگر چه پیمان نفتا صفحاتی را در حمایت از محیط زیست دربردارد، اما ملاحظات زیست محیطی را می‌توان در قرارداد آمریکای شمالی در خصوص همکاری‌های زیست محیطی یافت که در کنار نفتا به امضا رسیده است. این قرارداد به تشکیل کمیسیون محیط زیست مطرح شده در بالا منجر شده است و اهداف جاه‌طلبانه‌ای را دنبال می‌کند که شامل حمایت از محیط زیست و بهبود آن، ارتقاء سطح پیشرفته‌های قابل دسترس، و تبعیت از قواعد و قوانین زیست محیطی و اجرای آنها می‌باشد.[(۵۵)] این کمیسیون طرح‌هایی را برای مقابله با تخریب سریع محیط زیست در منطقه مرزی آمریکا مکزیک در اثر رشد بخش ماکائیلادورا ارائه کرده است. همچنین این کمیسیون پیشنهاد تشکیل کنوانسیون آمریکا -

1. Black Hawk
2. add rain

کانادا را برای کاهش میزان باران اسیدی و اثرات مخرب آن در کانادا مطـرح کرده است. قسمت عمده این باران اسیدی حاصل آلودگی‌های ایجاد شـده از سوی آمریکا می‌باشد.

بنابراین جامعهٔ امن آمریکای شمالی بر شبکه نهادها استوار نیـست بلکـه بر شبکه ضعیفی از کمیسیون‌ها، کمیته‌ها و گروه‌های فنـی مـوردی مبتنـی می‌باشد. هدف آنها حل مشکلات موجود بر سـر راه اعمـال نفتـا و معاهـدات جانبی آن می‌باشد نه اتخاذ تصمیم‌ها، سیاستگذاری‌ها، یا تعیین استانداردها. در نتیجـه، اگـر چـه در زمینـه امـور نظـامی و مـسایل زیـست محیطـی همکاری‌های مستقیم این سه دولت میسر شده است، اما کـارگزاری آنهـا در اختیار جامعهٔ امن نمی‌باشد. این امر در درک میزان بـازتعریف سیاسـت‌هـای امنیتی منطقه توسط این جامعهٔ امن بسیار موثر می‌باشد. هرچنـد کـه نفتـا نتوانـسته نهادهـای مختلفـی ایجـاد کـرده و گـسترش دهـد، امـا از زمـان شکل‌گیـری آن تعـداد جوامـع معرفتـی و متقـاطع بـه‌وجـود آمـده در ورای مرزهای این سه دولت افزایش چشمگیری داشته اسـت. ایـن گـسترش از دو ویژگی جالب و منحصر به فرد برخوردار است: نخـست، میـزان شـکل‌گیـری جوامـع معرفتـی و متقـاطع غیررسـمی در منطقـه بـسیار بیـشتر از میـزان نهادهای رسمی می‌باشد؛ دوم، علیـرغم حمایـت جوامـع معرفتـی از تبـدیل شدن سوسیالیسم به نئولیبرالیـسم روابـط متقـاطع بـسیاری در مقابـل نفتـا شکل گرفته‌اند.

جوامع معرفتی: افزایش میـزان و دامنـه روابـط جوامـع مختلـف در آمریکـا، مکزیک و کانادا باعث شکل‌گیری جوامع معرفتـی فرامـرزی متعـددی شـده است. در دهه گذشته، مؤسسات علمی تحقیقاتی زیـادی بـا اسـتفاده منـابع مشترک آمریکا، کانادا و مکزیک به‌وجود آمدند که کارکنان آنها از ملت‌هـای

هر سه کشور تشکیل شده‌اند. این فرآیند با تأسیس دانشگاه El Colego de La Frontera Note در تیونا[1] مدتی قبل از شکل‌گیری نفتا آغاز شد. قسمت عمده هزینه این دانشگاه توسط صنایع ماکوئیلادورای آمریکا و قسمت دیگر از سوی دولت مکزیک تأمین می‌شد. دانشگاه مزبور توانست با دانشگاه‌های تازه تأسیس شده در قسمت دیگر منطقه مرزی مکزیک مانند Ciudad Juarez ارتباط برقرار کند. تأسیس چنین نهادهایی در سمت مکزیکی مرز سطح همکاری‌های علمی بین آمریکا و مکزیک را افزایش داده و زمینه را برای مبادله دانشجویان و پژوهشگران فراهم آورده است. برای مثال دانشگاه تأسیس شده در منطقه Ciudad Juarez روابط نزدیکی را با دانشگاه تگزاس - الپازو[2] برقرار کرد. این روابط شامل توافق‌نامه‌هایی است که به دانشجویان دانشگاه Ciudad Juarez اجازه می‌دهد با همان شهریه‌ای که در مکزیک پرداخت می‌کنند در الپازو واحدهای درسی مورد نظر خود را انتخاب نمایند. همچنین دانشگاه سانتیاگو با سازمان‌های آموزشی و پژوهشی بسیاری در نیمه مکزیکی کالیفرنیا پیوند ایجاد کرده است که این امر امکان گرفتن مدرک‌های مشترک میان دو دانشگاه را فراهم آورده است. به‌ویژه، در زمینه‌های علوم زیست محیطی و (به شکل تناقض‌آمیزی) تجارت بین‌المللی پیشرفت‌های فرامرزی فراوانی فراهم شده است. جوامع دانشگاهی در هر دو سوی مرز واحدهایی را در زمینه تجارت ارائه می‌دهند که از واحدهای ارائه شده در دانشگاههای فرامرزی سایر کشورها الگوبرداری شده است. به‌علاوه، دانشگاه ساوث وسترن[3] آمریکا به همراه دانشگاه کالیفرنیا یک برنامه ارائه مدرک بین‌المللی مشترک پیشنهاد کردند.(۵۶) در سال ۱۹۹۲، نهادهای مربوط به تحصیلات تکمیلی در هر سه کشور نظام طرح ابتکاری تحصیلات

1. Tiuana
2. Texas - Elpaso
3. Southevestern University

تکمیلی آمریکای شمالی[1] را به کار بستند. این نظام به تبادل دانشجو و ارائه بورسیه مربوط می‌شد و به منظور گسترش گفتگوها و ارتباطات سه جانبه طراحی شده بود.(۵۷)

گسترش این جوامع معرفتی تأثیر ژرفی بر جامعه و سیاست‌گذاری‌های مکزیک داشت و یک بافتار روشنفکریی را فراهم آورد که به رویکرد نئولیبرالیسم مشروعیت می‌بخشید. آموزه اقتصاد لیبرالیسم برای نخستین بار در دانشگاه‌های مکزیک طرح شد. هر چند که تعدادی از روشنفکران مکزیکی هنوز هم در خصوص نقش دولت در جامعه، اهمیت ملی‌گرایی، و خرد جاودانه مارکسیسم به ایده‌های سنتی پایبندند، اما اوایل دهه ۱۹۹۰ شاهد تحولات و گرایش‌های عظیم راست‌گرایی نئولیبرالیسم[2]؛ مطرح شدن موضوعات تجارت آزاد، نئولیبرالیسم و نفتا، نهادهای مختلف جهت‌گیری‌های متفاوتی اتخاذ کردند. برای مثال دانشگاه مکزیک[3] مرکز اندیشه تجارت آزاد شناخته شد، در حالی که دانشگاه ملی مکزیک[4] که بزرگترین دانشگاه این کشور می‌باشد، همچنان مرکز تجمع اندیشمندان مخالف با ایده تجارت آزاد بود. اندیشمندانی مانند جورج کاستندا[5] همچنان معتقد بودند که نئولیبرالیسم استانداردهای زندگی را از بین برده و حاکمیت مکزیک را به مخاطره انداخته است.(۵۸) هر چند تا ۱۹۹۳، این عقاید در میان نخبگان فکری سنتی به قوت خود باقی بود، اما از آن به بعد در محافل گسترده‌تر جامعهٔ مدنی و دولتی به تدریج از محبوبیت آنها کاسته شد. برخی از افراد مرجع و مورد احترام کم‌کم به سوی گروههای فکری جدید که از نئولیبرالیسم حمایت می‌کردند، گرایش یافتند. بنابراین تا اوایل دهه ۱۹۹۰

1. Wingspread Initiative on North American Higher Education
2. Orthodoxy of Neo - Liberolism
3. Elcolegio de Mexico
4. Universided Nacional Autonoma de Mexico
5. Jorge Casteneda

طرفداری از تجارت آزاد و نئولیبرالیسم اقتصادی به امری مرسوم و قابل احترام تبدیل شده و عناصری مانند توده‌گرایی، ملی‌گرایی و دولت‌گرایی کم‌رنگ شده بودند.(۵۹) بخش عمده‌ای از این تحولات از اثرات اجتماعی جوامع معرفتی فراملی یاد شده بود.

روابط متقاطع: انواع مختلفی از روابط متقاطع از طریق فرآیند نفتا شکل گرفته‌اند که برخی همسو با آن و برخی دیگر مخالفت با آن هستند. جای تعجبی نیست که مهمترین گروه حامی گسترش نفتا گروههای تجاری بودند، به‌ویژه گروههای تجاری بزرگ چند ملیتی در این سه کشور که می‌توانستند بعد منطقه‌ای به خود بگیرند، بیشترین بهره را از تجارت آزاد می‌بردند.(۶۰) در نتیجه گروههای تجاری بزرگ در هر کدام از این سه کشور با دولت‌های متبوع خود مذاکره کرده و اتحادهای استراتژیکی را برای پیشبرد دستورالعمل تجارت آزاد شکل دادند. برای هر کدام از این گروه‌های تجاری تجارت آزاد به معنای بازار بزرگتر برای فروش محصولاتشان بود؛ و برای گروههای تجاریی آمریکایی و کانادایی این امر به معنای صرفه‌جویی در هزینه‌ها (با به خدمت گرفتن نیروی کار ارزان مکزیکی) بود. عضویت مکزیک در نفتا هزینه‌های اجتماعی بهره‌گیری از نیروی کار ارزان مکزیکی را کاهش داد و به این مشارکت مشروعیت بخشید. سازمان‌هایی مانند *Camara Nacional de la Industria de Transformacion* و گروه تجارت و فن‌آوری آمریکای لاتین[1] که مقر آن در آمریکای لاتین بود و همچنین مجمع ملی تولیدکنندگان[2] در راستای تجارت آزاد، همکاری‌های مشترکی را آغاز کردند و از کنفرانس‌ها و گروههای کاری مختلفی با هدف نزدیکتر کردن

1. Latin American Trade and Technology Group
2. National Association of Manufacturers

اعضای تجاری خود، حل مشکلات مشترک، شناخت شیوه همیاری، غلبه بر افکار سنتی و افسانه‌های ملی و گسترش روابط تجاری حمایت کردند.

بسیاری از روابط متقاطعی که در اوایل دهه ۱۹۹۰ در آمریکای شمالی شکل گرفتند، مخالف نفتا بودند. مخالفان نفتا شبکه‌ها و ائتلاف‌های فراملی مختلفی را برای بسیج مردم تشکیل دادند. از آنجائیکه نبرد با نفتا بیش از سه سال تداوم داشت، این ائتلاف‌ها که در ابتدا بسیار ضعیف بودند به تدریج به سازمان‌های نیمه مستقل تبدیل شدند که خواسته‌های آنها بسیار فراتر از حذف نفتا بود.(۶۱) روابط متقاطعی که در واکنش به فرآیند نفتا شکل گرفتند بر تعریف منافع مشترک و تعیین اهداف ساده مبتنی بودند و به شکل‌گیری هویت‌ها و انجمن‌های مشترک در دو سوی مرزها کمک می‌کردند.(۶۲)

شاید بتوان گروه‌های طرفدار محیط زیست را از فعال‌ترین و برجسته‌ترین گروههای معترض دانست که سازمان‌های چندملیتی بزرگ مانند صلح سبز[1] آنها را بسیج کرده بودند. سازمان صلح سبز یکی از مهمترین گروههای فعال بود که "ائتلاف برای تجارت پاسخگو"[2] را برای نخستین بار مطرح کرد که طرفداران محیط زیست را از سه کشور دور هم گرد آورده بود. این افراد وجود یک رژیم سخت‌گیرانه برای حمایت از محیط زیست را در کنار رژیم تجارت آزاد ضروری می‌دانستند. گروههای دیگر عبارت بودند از: ائتلاف دانشجویی حفظ محیط زیست[3] که در هر سه کشور علیه نفتا فعال بود؛ و شبکه‌های باران جنگل[4] که دولت آمریکا و کانادا را برای اتخاذ اقداماتی در خصوص حل باران اسیدی تحت فشار قرار می‌دادند. این گروهها و گروههای دیگر حامی محیط زیست قادر بودند. موضوع

1. green peace
2. Alliance for Responsible Trade
3. Students Enverenmental Action Coalition
4. Rainforest Action Network

محیط زیست را در دستور کار نفتا وارد کنند. به‌علاوه، آنها در بیان منافع زیست محیطی مشترک و ماهیت متقاطع تهدید امنیت زیست محیطی نقش کلیدی داشتند.

دومین نوع از گروههای متقاطع مخالف با نفتا اتحادیه کارگران بود. اتحادیه خودروسازان از مهمترین ائتلاف‌های ضد نفتا در کانادا و آمریکا بود. اتحادیه کارگران خودروسازی کانادا در سال ۱۹۹۰ با آمریکا در زمینهٔ معاهده تجارت آزاد مخالفت می‌کرد و معتقد بود که کانادا موقعیت‌های شغلی خود را در صنعت خودروسازی از دست خواهد داد. اما کارگران خودروسازی آمریکا و کانادا در سال‌های ۳-۱۹۹۲ با هم متحد شدند و مخالفت خود را با تجارت آزاد با مکزیک اعلام کردند. آنها معتقد بودند که تجارت آزاد با مکزیک صنعت خودروسازی آنها را تنزل خواهد داد.[۶۳] در بخش‌های نساجی و کشاورزی نیز چنین روندی حاکم بود و اتحادیه‌های کارگری در آمریکا و کانادا پیوندهای غیررسمی با هم برقرار کرده بودند تا در نبرد پیش روی با یکدیگر هماهنگ شوند. اتحادیه‌های کارگری مکزیک کمابیش از طرح تجارت آزاد حمایت می‌کردند. زیرا بر این باور بودند که سرمایه‌گذاری‌های آمریکا و کانادا و رونق تجارت، میزان اشتغال را افزایش داده و شرایط کاری و دستمزدها را بهبود خواهد بخشید. اما اتحادیه‌های دو کشور آمریکا و کانادا از ائتلاف‌ها و روابط جدید حمایت نمی‌کردند. برای مثال هر چند که کنفدراسیون اتحادیه‌ها[۱] از نفتا حمایت می‌کرد اما معتقد بود که در اجرای آن باید به نیازهای کارگران توجه شود. این کنفدراسیون دعوت اتحادیه‌های آمریکایی و کانادایی را در خصوص گسترش استانداردهای حقوق کارگران از شمال به جنوب پاسخ مثبت داد، سطح دستمزدها را افزایش داد و دوره‌های آموزشی برای کارگران برپا کرد.[۶۴]

1. Confederacion Revolucionaria de Oberos Campesinos

هرچند نفتا به گسترش نهادهای مختلفی که بتوانند هویت‌هـا و منـافع مشترک را بین اعضای خود گسترش دهند نینجامیده است، اما شکل‌گیـری نفتا با گسترش جوامع معرفتی و متقاطع در سراسر منطقه همراه بوده است. جوامع معرفتی در بیان ایده‌های نئولیبرال و مـشروعیت بخـشیدن بـه ایـن ایده‌ها و همچنین اجتماعی کردن دولـت‌هـا و جوامـع در منطقـه آمریکـای شمالی نقش بسیار مهمـی ایفـا کردنـد. جوامـع متقـاطع بـه نوبـه خـود در موضوعات خاصی مانند تجارت، محیط زیست و حقوق کارگران فعال بودنـد. در هر کدام از این حوزه‌ها، هر چند که ائتلاف‌هـای بـه‌وجـود آمـده همـواره حامی نفتا نبوده‌اند، اما در شکل‌گیری منافع و هویت‌های مـشترک در میـان گروههای خاصی از آمریکائیان، کانادایی‌ها و مکزیکی‌ها بسیار مؤثر بودند.

نهادها، روابط و همسایگان آمریکای شمالی

پیدایش نفتا با گسترش سازمان‌های منطقه‌ای در مرزهای این پیمان همزمان شد. اهداف مورد نظر این سـازمان‌هـا مـشابه اهـداف نفتـا بودنـد و عـضویت انحصاری[1] داشتند. این امر دلایل متعددی داشت. نخست اینکه نفتا در میان فرآیندهای همگرایی مختلف کـه در ابتـدای دهـه ۱۹۹۰ آغـاز شـدند، تنهـا فرآیندی بود که ونتـراب[2] از آن بـه عنـوان یـک جنـبش قـاره‌ای بـه سـوی منطقه‌گرایی یاد می‌کرد.(۶۵) دوم اینکه فرآیند مذاکرات نفتا، ظهور ائتلاف‌های ضد نفتا در آمریکای شمالی و بحـران‌هـای مکزیـک در سـال‌هـای ۵-۱۹۹۴ باعث شدند که آمریکا تمایلی به پیگیری موضوع همگرایـی قـاره‌ای نداشـته باشد و به فرآیندهای موازی همگرایی (آمریکای شمالی، آمریکـای مرکـزی و آمریکای جنوبی) که نهادهـا در آن نقـش کمـی داشـتند، متمایـل شـد.(۶۶)

1. exculsive
2. Weintraub

سوم اینکه، اگر چه شعارهایی درباره همگرایی هنجارها در منطقه به گوش می‌رسید، اما تفاوت‌های قابل توجهی بین هویت‌ها و منافع کشورها وجود داشت. همان‌گونه که قبلاً گفته شد اثرات مداخله‌های یک جانبه آمریکا در کل به چشم می‌خورد. از یک سو پس از پایان جنگ سرد آمریکای شمالی به آمریکای لاتین به عنوان منبع ناامنی‌های اجتماعی نگاه می‌کرد و از سوی دیگر دموکرات‌های آمریکای لاتین، به شعارهای ایالات متحده بدبین بودند و به دنبال تقویت حاکمیت و مشروعیت سیاسی جدید خود بودند. چهارم اینکه، صرف از نظر ماهیت نفتا، دولت‌های دیگر در منطقه آن را یک تهدید تلقی می‌کردند. به‌ویژه دولت‌های گروه آندین[1] و کارائیب معتقد بودند که عضویت مکزیک و عدم عضویت آنها در نفتا تأثیر منفی بر اقتصادشان خواهد داشت و باعث خواهد شد که این دولت‌ها از هرگونه بحث در خصوص نقش روزافزون آمریکا در منطقه کنار گذاشته شوند.(۶۷)

اگر چه بوش [پدر] و کلینتون قبل از سال ۱۹۹۴ به صورت عمومی از افزایش دامنه عضویت نفتا خبردادند و هر دوی آنها همگرایی در سراسر قاره آمریکا را مورد تأکید قرار دادند، و میزبانی نشست سران کشورهای قاره آمریکا (به جز کوبا) را در میامی در سال ۱۹۹۴ بر عهده داشتند، اما روند گسترش عضویت در نفتا متوقف شد و جایگزین‌های منطقه‌ای متعددی برای نفتا به‌وجود آمدند. پیمان‌های مرکسور[2]، کاری‌کام گروه آندین، گروه کونتادورا[3] و ایده بازار مشترک آمریکای مرکزی[4] از جمله طرح‌های جایگزین بودند. تعداد طرح‌های ابتکاری قابل اجرا در سراسر قاره آمریکا بسیار اندک و نادر بود و توسعه سازمان کشورهای آمریکایی را در برداشت. انتظار می‌رفت

1. Andean Group
2. Mercosur
3. Contadora Group
4. Central American Common Market (CACM)

که سازمان کشورهای آمریکایی از دموکراسی‌سـازی، اسـتقرار بانـک توسـعه آمریکا، و سرمایه‌گذاری‌های آمریکا حمایت کند. همچنین شـکوفایی جوامـع معرفتی و متقاطع در نیمکره غربی بسیار کمتـر از توسـعه گروههـای فرعـی منطقه‌ای بود.

اقتصاد یک تریلیونی مرکسور در مقایـسه بـا اقتـصاد ۷/۴ تریلیـونی نفتـا چندان قابل ملاحظه نیست اما به نوبه خود از اهمیت بسیاری برخوردار است و نشان دهنده نقش مهمترین عضو خود، برزیل، در منطقه مـی‌باشـد.(۶۸) در واقع مرکسور بعد از نفتا، اتحادیه اروپا، و ژاپن چهارمین موجودیت اقتـصادی بزرگ جهان می‌باشد که در سـال ۱۹۹۱ در پـی آغـاز رونـد مـذاکرات نفتـا تأسیس شد و شـامل برزیـل، آرژانتـین، اروگوئـه و پاراگوئـه مـی‌باشـد. ایـن اتحادیـه در آغـاز ۱۹۹۵ فرصـت تجـارت آزاد را فـراهم آورد و معاهـده‌هـای تجاری آن تا پایان سال ۲۰۰۰ کاملاً به اجرا درآمد. مرکسور به جـای تـلاش برای گسترش در پی مذاکره و امضای معاهـده‌هـای انفـرادی بـا دولـت‌هـا و سازمان‌ها بوده است. اعـضای ایـن اتحادیـه آشـکارا تـصریح مـی‌کردنـد کـه مرکسور علاوه بر فراهم آوردن دستاوردهای اقتـصادی مـستقیم بـرای اعـضا موجب تقویت موقعیت اعضای خود در مـذاکرات منطقـه‌ای و جهـانی شـده است. اتحادیه مزبور معاهده‌های جامعی را با شیلی و بولیوی به امضا رسـانده است و در مذاکره با اتحادیه اروپا، استرالیا، و نیوزلند، جامعه توسعه آفریقـای جنوبی[1]، هند، کره، چین و اسرائیل پیشقدم بوده و در مـذاکرات مربـوط بـه معاهده تجارت آزاد سراسری آمریکا اعضای خـود را نماینـدگی مـی‌کـرد.(۶۹) عدم حضور نفتا در فهرست طرف‌های مذاکره مرکسور بسیار محـسوس بـود. هر چند مرکسور از دبیرخانه و دستورالعمل مشخـصی برخـوردار اسـت، امـا نفتا نتوانسته مانند کشورهای دیگر زمینه مـذاکره بـا مرکـسور فـراهم آورد.

1. South African Development Commumity (SADC)

از این رو روابط نفتا و مرکسور غیرمستقیم و از طریق مذاکرات جاری در نیمکره غربی صورت می‌گیرد.

دولت‌های حوزه کارائیب سعی داشتند همگرایی منطقه‌ای خود را از طریق کاری‌کام تقویت کنند. کاری‌کام قبل از دهه ۱۹۹۰ در راه رسیدن به بازار مشترکی که نامش ایجاب می‌کرد، پیشرفت اندکی کرده بود. اما روند مذاکره نفتا که خطر به حاشیه رانده شدن کشورهای دیگر را از لحاظ اقتصادی گوش زد می‌کرد به اعضای کاری‌کام توصیه کرد که اتحادیه گمرکی خاص خود را ایجاد نمایند. دولت‌های آمریکای مرکزی نیز بازار مشترک آمریکای مرکزی را تشکیل دادند و بولیوی، شیلی، پرو و ونزوئلا نیز گروه آندین را ایجاد کردند.[۷۰]

هر چند که در سراسر نیمکره غربی در خصوص نئولیبرالیسم همگرایی‌های قابل توجهی به چشم می‌خورد و دولت‌های این منطقه در مورد دموکراسی‌سازی در شعار نوعی همگرایی داشتند، اما این همگرایی موجب بروز منطقه‌گرایی‌های رقابتی و دژهای اقتصادی فرعی منطقه‌ای شده است که نرخ‌های گمرکی متفاوتی دارند. این گرایش‌ها به سوی منطقه‌گرایی رقابتی مسیر ایجاد یک جامعه گسترده در سراسر نیمکره غربی را که در نشست سران میامی درسال ۱۹۹۴ برای اولین بار توسط کلینتون مطرح شد، ناهموار ساخته است. تا نشست سران سانتاکروز[۱] و نشست کبک[۲] در سال ۲۰۰۱ ایده‌های همگرایی سراسری نیمکره، گسترش نفتا و ایجاد رژیم‌های اقتصادی متداخل چندان جدی گرفته نشده بود. در نتیجه در قاره آمریکا مجموعه‌های مختلف به‌طور جداگانه با اتحادیه اروپا و سایر بلوک‌های تجاری بزرگ به مذاکره پرداختند.

---

1. Santa Cruz Summit
2. Quebec Summit

دومین پیامد منطقه‌گرایی رقابتی سستی جوامـع معرفتـی و متقـاطع در این نیمکره می‌باشد. جوامع معرفتی صرف‌نظـر از گـروه‌بنـدی‌هـای متفـاوت فرعی منطقه‌ای، بیشتر به صورت دوجانبه می‌باشند و کمابیش به بخش‌هـای نظامی و اقتصادی دولت‌ها و گروههای تجاری وابسته‌اند، همین امـر موجـب شده است که شبکه ارتباطی بین جوامع معرفتی به‌صورت محور و پیرامـون[1] باشد و دولت‌ها، جوامع معرفتی، و روابط متقاطع به جای برقـراری روابـط بـا یکدیگر مستقیماً به مرکز (ایالات متحده) وصل شوند. برای مثـال، هـر چنـد که در دهه ۱۹۹۰ شبکه‌های منطقه‌ای حقوق بـشر در سراسـر قـاره آمریکـا رشد و گسترش یافته‌اند، اما این گـسترش بیـشتر محلـی و منطقـه‌ای بـوده است و یا به سازمان‌های غیردولتی[2] بزرگ حامی حقوق بشر در آمریکا مانند گروه دیدبان آمریکا[3] و دیدبان حقوق بشر[4] مرتبط بودند.[71] اکنـون حجـم و گستره جوامع معرفتی و متقـاطع در داخـل و خـارج جامعـهٔ امـن آمریکـای شمالی بسیار متفاوت است. یعنی از سال ۱۹۹۴، ایالات متحـده و کانـادا بـه قیمت نادیده گرفتن پیوندهای خود با سـایر دولـت‌هـای منطقـه پیونـدهای معرفتی و متقاطع نزدیکی را با مکزیک برقرار کرده‌اند.

نتیجه‌گیری

اگر چه شکل‌گیری نفتا در قاره آمریکا موجب همگرایی فکری حول دو ایـده دموکراسی و نئولیبرالیسم شـده امـا بیـشتر از آنکـه بـه عنـوان یـک عامـل همگرایی جهانی عمل کند به عنـوان یـک دژ منطقـه‌ای عمـل کـرده اسـت. دولت‌های قاره آمریکا در حال حاضر به قـوانین مـشابهی پایبندنـد امـا ایـن

1. Hub and Spoke
2. NGO
3. America Watch
4. Human Rights Watch

قوانین مشخص نمی‌کنند که روابط آنها باید رقابتی باشد یا مشارکتی. هرچند که جامعهٔ امن آمریکای شمالی می‌تواند تحولات صلح‌آمیزی را پیش‌روی خود داشته باشد، اما وقوع این تحولات به روابط پایدار شبه‌جامعه آمریکا و کانادا، ایجاد منافع مشترک بین کانادا و مکزیک و همچنین سلطه اقتصادی و نظامی آمریکا بر مکزیک بستگی دارد. بقیه کشورهای قاره آمریکا در مورد جامعهٔ امن آمریکای شمالی انتظار تغییرات صلح‌آمیز اطمینان‌بخش را ندارند. نفتا با تکیه بر سابقه مداخله‌جویی و یک جانبه‌گرایی آمریکا در دوره جنگ سرد که از اصول سیاست‌های آمریکا تا پایان این جنگ بود، و در هائیتی و همچنین در دکترین دفاع پیش‌گیرانه به نمایش گذاشته شد، موجب شکل‌گیری مرزهای فیزیکی و فکری در منطقه شده است. آمریکا هنوز هم جنوب را به عنوان یک تهدید اجتماعی تلقی می‌کند و با نظامی و امنیتی کردن مسایل سیاسی به این تهدیدها واکنش نشان می‌دهد.

متقابلاً اغلب کشورهای قاره آمریکا نیز چنین برداشتی را نسبت به ایالات متحده دارند. آنها شمال را به عنوان عامل حاشیه‌ای شدن اقتصاد خودشان می‌دانند و رفتار نفتا نیز چنین احساس را تقویت کرده است. دولت‌های جنوب هنوز هم نسبت به مداخله‌جویی‌های آمریکا حساسند. در نتیجه علیرغم تلاش‌های مردد کلینتون در نشست سران در میامی در سال ۱۹۹۴، هیچ‌گونه منافع یا هویت مشخصی برای سراسر نیمکره غربی معین نشد؛ بلکه دهه ۱۹۹۰ شاهد گسترش منافع و هویت‌های فرعی منطقه‌ای و متصلب‌تر شدن مرزهای اقتصادی بین دولت‌های درونی و بیرونی بود.

در مقایسه روند منطقه‌ای شدن در قاره آمریکا با آسیای جنوب شرقی و اروپا به نکته جالبی می‌رسیم و آن اینکه، این روند موجب شکل‌گیری نهادهای متداخل نشده است. هم در آسیای جنوب شرقی و هم در اروپا نهادها و فرآیندهای چندجانبه متعددی وجود دارند که به فراتر از مرزهای

آن جامعه گسترش یافته‌اند. چنین نهادها و فرآیندهایی (ماننـد آسـه‌آن+۳ و شورای امنیت و همکاری اروپا) دولت‌های عضو و غیرعضو در آن جامعهٔ امـن را در برمی‌گیرند و دو نقش مهم را ایفا می‌کنند. نخست، پـذیرفتن "دگرهـا" در این نهادها و فرآیندها و ایجاد روابط شبه‌جامعه با آنهـا موجـب کـم‌رنـگ شدن فاصله بین دولت‌های درونی و بیرونی می‌شود. این گفته در مورد اروپـا بیشتر صدق می‌کند، اما در آسیای جنوب شرقی نیز روند روبه‌رشـدی وجـود دارد. دوم، چنین نهادها و روندهایی با فراهم آوردن زمینه روابط اجتمـاعی و دیپلماتیک و همچنین با تکرار عادی‌سازی این روابـط، موجـب شـکل‌گیـری تدریجی ایده‌های مشترک از طریق گفتگو و جامعـه‌پـذیری مـی‌شـوند. قـاره آمریکا فاقد چنین نهادها و فرآیندهایی است. در نتیجه تـسلط نئولیبرالیـسم به جای تشویق دولت‌ها به همکاری موجـب منازعـه شـده اسـت. بـه‌عـلاوه، فقدان مذاکرات و رایزنی‌های مبتنی بر برابری حاکمیت موجـب شـده اسـت که فرصتی برای تعیین منـافع مـشترک (فراتـر از شـعار دموکراسـی‌سـازی) به‌وجود نیاید و هویت‌های این کشورها همچنـان بـه‌صـورت چندگانـه بـاقی بماند.

بالاخره، ما به اهمیت عدم تقارن می‌پردازیم. قـدرت نظـامی و اقتـصادی برتر آمریکا و تمایل این کشور به استفاده از قدرت خود بـرای تـأمین منـافع خود در منطقه به عنوان مانعی بر سر راه شکل‌گیری یک جامعهٔ امن وسیعتر عمل کرده است. نخست، دولت‌هـای آمریکـای لاتـین بـرخلاف دولـت‌هـای آسیای جنوب شرقی از یک جامعهٔ بین‌المللی تکثرگـرای مبتنـی بـر احتـرام متقابل به مرزها و اصل عدم مداخله برخوردار نیستند. تنها ابرقـدرت جهـان همچنان به مداخله یک جانبه خود در امور دیگـران ادامـه مـی‌دهـد و هـیچ توجهی به اصول و عقاید مورد احترام همـسایگان خـود نـدارد. دوم، در قـاره آمریکا همگرایی فکری که موضوع اصلی این فصل می‌باشـد بـه جـای اینکـه

یک تحول عمیق فکری در دولت‌ها باشد بیشتر متأثر از قدرت آمریکا می‌باشد. سوم، قدرت فرهنگی آمریکا به این معنا است که تعامل فرهنگی و مباحث هویتی در این قاره همواره یک جریان یک سویه بوده است. آمریکا سعی می‌کند عقاید و فرهنگ خود را به کشورهای دیگر صادر کند در حالی که در بسیاری از موارد حتی با اعمال قانون سعی دارد جامعه خود را از تأثیر فرهنگ‌های بیگانه محافظت کند. با توجه به عدم وجود عقاید تاریخی مشترک (و مداخله‌جویی یک جانبه آمریکا)، بقای هویت‌های قدیمی در دو سوی مرزهای نفتا، و گسترش جایگزین‌های منطقه‌ای برای نفتا، اگر بگوئیم که نفتا به تداوم الگوی روابط متصلب بین مرزهای "شمال" و "جنوب" کمک کرده است یا اگر بگوئیم که نفتا با وارد کردن مکزیک به جمع و اعمال نوعی تبعیض اقتصادی و اجتماعی علیه دولت‌های غیرعضو در منطقه عملاً موجب تقویت این مرزها شده است، سخن گزافی نگفته‌ایم.

یادداشت‌ها

1. Sean M. Shore, 'No Fences Make Good Neighbours: the Development of the US-Canadian Security Community, 1871-1940', in Adler and Barnett (eds), *Security Communities.*
2. James F. Rochlin, *Redefining Mexican 'Security': State, Society and Region under NAFTA* (London: Lynne Rienner, 1997), p. 7, see especially note 27.
3. Christian Deblock and Michele Rioux, 'NAFTA: The Trump Card of the United States?', *Studies in Political Economy*, 41 (2), 1993, p. 7.
4. William T. R. Fox, *A Continent Apart: The United States and Canada in World Politics* (Toronto: University of Toronto Press, 1985), p. 15.
5. Sidney Weintraub, 'US-Mexico Free Trade: Implications for the United States', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 34 (2), 1992, p. 29.
6. Tom Parer, 'Collectively Defending Democracy in the Western Hemisphere: Introduction and Overview' in Tom Parer (ed.), *Beyond Sovereignty: Collectively Defending Democracy in the Americas* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1996), p. 2.
7. Peter H. Smith, *Talons of the Eagle: Dynamics of US-Latin American Relations*, 2nd edition (New York: Oxford University Press, 2000), p. 257.
8. Larry Diamond, 'Democracy in Latin America: Degrees, Illusions, and -Directions for Consolidation', in Parer (ed.), *Beyond Sovereignty.*
9. Stephen Randall, 'Managing Trilateralism: The United States, Mexico and Canada in the Post-NAFTA Era', in Stephen Randall and Herman W. Konrad (eds), *NAFTA in Transition* (Calgary: University of Calgary Press, 1995), p. 38.
10. Cited by Randall, 'Managing Trilateralism', p. 40.
11. Ann E. Kingsolver, *NAFTA Stories: Fears and Hopes in Mexico and the United States* (Boulder: Lynne Rienner, 2001), p. 204.

12. Amy Skonieczny, 'Constructing NAFTA: Myth, Representation and the Discursive Construction of US Foreign Policy', *International Studies Quarterly*, 45 (3), pp. 433-4.
13. Jill Norgren and Serena Nanda, 'Cultural Identity in the United States: Will NAFTA Change America?', in Dorinda G. Dallmeyer (ed.), *Joining Together, Standing Apart: National Identities after NAFTA* (The Hague: Kluwer Law International, 1997), pp. 92-3.
14. Norgren and Nanda 'Cultural Identity in the United States', p. 92.
15. Timothy J. Dunn, *The Militarization of the US-Mexico Border: Low.Intensity Conflict Doctrine Comes Home* (Austin, Texas: CMAS Books, 1996), p. 164.
16. Cited by Denise Dresser, 'Post-NAFTA Politics in Mexico', in Carol Wise (ed.), *The Post-NAFTA Political Economy: Mexico and the Western Hemisphere* (University Park, Pennsylvania: Pennsylvania State University Press, 2000), p.245.
17. Louis L. Ortmayer, 'NAFTA and Economic Integration: Three Perspectives', in Dallmeyer (ed.), *Joining Together, Standing Apart*, p. 10.
18. Smith, *Talons of the Eagle*, pp. 258-9.
19. Smith, *Talons of the Eagle*, p. 259.
20. Smith himself does not explicitly refer to the democratic peace thesis. Smith, *Talons of the Eagle*, p. 259.
21. the opening chapter of Alex J. Bellamy, Paul Williams and Stuart Griffin, *Understanding Peacekeeping* (Cambridge: Polity, 2004).
22. Strom C. Thacker, 'NAFTA Coalitions and the Political Viability of Neoliberalism in Mexico', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 41 (2), 1999 and Peter H. Smith, 'The Political Impact of Free Trade on Mexico', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 34 (1), 1992.
23. Guy Poitras and Raymond Robinson, 'The Politics of NAFTA in Mexico', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 36 (1), 1994, p. 9.
24. Rochlin, *Redefining Mexican 'Security'*, p. 5.
25. Cited by Rochlin, *Redefining Mexican 'Security'*, p. 25.
26. Rochlin, *Redefining Mexican 'Security'*, p. 50.
27. Ngaire Woods, 'International Financial Institutions and the Mexican Crisis', in Wise (ed.), *The Post-NAFTA Political Economy*, p. 149.
28. For a more detailed discussion of border issues see Kathleen Staudt, *Free Trade? Informal Economies at the US-Mexico Border* (Philadelphia: Temple University Press, 1998).

29. Jaime Ros, 'Free Trade Area or Common Capital Market? Notes on Mexico-US Economic Integration and Current NAFTA Negotiations', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 34 (2), 1992, p. 62.
30. Jorge Chabat, 'Mexico's Foreign Policy in 1990: Electoral Sovereignty and Integration with the United States' , *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 33 (4), 1991, p. 15.
31. Dresser, 'Post-NAFTA Politics in Mexico', p. 249.
32. Chaba4'Mexico's Foreign Policy', p. 14.
33. Though the NAFTA did have an impact on domestic politics in the US. See Sidney Weintraub, 'US-Mexico Free Trade: Implications for the US', *Journal ofInteramerican Studies and World Affairs*, 34 (2), 1992.
34. J. L. Granatstein and Norman Hillmer, *For Better or for Worse: Canada and the United States to the 1990s* (Toronto: Copp Clark Pitman, 1991), Charles F. Doran, *Forgotten Partnership: US-Canada Relations Today* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1984) and Edelgard Mahant and Graeme S. Mount, *Invisible and Inaudible in Washington: American Policies Toward Canada* (Vancouver: UBC Press, 1999).
35. Chapter 7 of Robert Bothwell, *Canada and the United States: The Politics of Partnership* (New York: Twayne Publishers, 1992).
36. Heraldo Munoz and Joseph Tulchin (eds), *Latin American Nations in World Politics* (Boulder: Westview Press, 1984).
37. Robert H. Holden, 'Securing Central America Against Communism: The United States and the Modernization of Surveillance in the Cold War', *Joumal ofInteramerican Studies and World Affairs*, 41 (1) 1999, p. 3.
38. Smith, *Talons of the Eagle*, p. 213.
39. Smith, *Talons of the Eagle*, p. 215.
40. For an introduction to realist accounts of security politics in Latin America see Michael C. Desch, 'Latin America and US National Security', *Joumal of Interamerican Studies and World Affairs*, 31 (4), 1989.
41. Howard J. Wiarda, 'Consensus Found, Consensus Lost: Disjunctures in US Policy Toward Latin America at the Turn of the Century', *Joumal of Interamerican Studies and World Affairs*, 39 (1), 1997, pp. 13-15.
42. Wiarda, 'Consensus Found, Consensus Lost', p. 17.

43. Don D. Marshall, *Caribbean Political Economy at the Crossroads: NAFTA and Regional Developmentalism* (London: Macmillan, 1998), p. 156.
44. Marshall, *Caribbean Political Economy*, p. 187.
45. Smith, *Talons of the Eagle*, pp. 286-7.
46. Robert A Pastor, 'The Bush Administration and Latin America: The Pragmatic Style and the Regionalist Option', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 33 (3), 1991, pp. 15-18. For a detailed account of the Panama intervention see Thomas M. Leonard, *Panama, the Canal and the United States: A Guide to Issues and References* (Claremont: Regina Books, 1993).
47. Poitras and Robinson, 'The Politics of NAFTA in Mexico', p. 6.
48. David Robertson, 'NAFTA, the EC Single Market and the World Trading System', in Robert G. Cushing et al (eds), *The Challenge of NAFTA: North America, Australia, New Zealand and the World Trade Regime* (New York: Lyndon B. Johnson School of Public Affairs, 1993), p. 63.
49. Sidney Weintraub, *NAFTA: What Comes Next?* (Westport: Praeger, 1994), p. 64.
50. Leonard Waverman, 'Post-NAFTA: Can the United States, Canada and Mexico Deepen their Economic Relationship?' in Jean Daudelin and Edgar J. Dosman (eds), *Beyond Mexico: Changing Americas* (Ottawa: Carleton University Press, 1995), p. 72.
51. Weintraub, *NAFTA: What Comes Next?*, p. 65.
52. Weintraub, *NAFTA: What Comes Next?*, p. 65.
53. James F. Rochlin, *Redefining Mexican 'Security': Society, State and Region Under NAFTA* (Boulder: Lynne Rienner, 2000).
54. Gary Clyde Hufbauer et al, *NAFTA and the Environment: Seven Years Later* (Washington DC: Institute for International Economics, 2000), p. 5.
55. Hufbauer et al, *NAFTA and the Environment*, p. 18.
56. Paul Ganster, 'The United States-Mexico Border Region and Growing Transborder Interdependence', in Randall and Konrad (eds), *NAFTA in Transition*, p. 163.
57. Edgar J. Dosman, 'Managing Canadian-Mexican Relations in the Post-NAFTA Era', in Daudelin and Dosman (eds), *Beyond Mexico*, p. 89.
58. Poitras and Robinson, 'The Politics of NAFTA in Mexico', p. 25.
59. Poitras and Robinson, 'The Politics of NAFTA in Mexico', p. 26.
60. Michael E. Conroy and Amy K. Glasmeier, 'Unprecedented Disparities, Unparalleled

Adjustment Needs: Winners and Losers on the NAFTA "Fast Track" ', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 34 (4), 1992-3, pp. 15-18.

61. Michael Dreiling, *Solidarity and Contention: The Politics of Security and Sustainability in the NAFTA Conflict* (New York: Garland Publishing, 2001), p.12.
62. A type of group not discussed here were feminist groups which developed in opposition to the NAFTA. See Christina Gabriel and Laura Macdonald, 'NAFTA, Women and Organising in Canada and Mexico: Forging a "Feminist Internationality" ', *Millennium: Journal of International Studies*, 23 (3) 1998.
63. John Herd Thompson and Stephen J. Randall, *Canada and the United States: Ambivalent Allies* (Atlanta: University of Georgia Press, 1994), p. 194.
64. Poitras and Robinson, 'The Politics of NAFTA in Mexico', p. 23.
65. Sidney Weintraub, 'The New US Economic Initiative Towards Latin America', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 33 (1) 1991, p. 2.
66. Sidney Weintraub, 'US-Latin American Economic Relations', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 39 (1) 1997, p. 60.
67. Gladstone A. Hutchinson and Ute Schumacher, 'NAFTA's Threat to Central American and Caribbean Basin Exports: A Revealed Comparative Advantage Approach', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 36 (1) 1994, p. 128 and Andres Serbin, 'Towards an Association of Caribbean States: Raising Some Awkward Questions', *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, 36 (4) 1994, p. 62.
68. Carol Wise, 'The Trade Scenario for Other Latin Reformers in the NAFfA Era', in Wise (ed.), *The Post-NAFTA Political Economy*, p. 298.
69. http://www.mercosul.gov.br/textos/default.asp?Key=127
70. Smith, *Talons of the Eagle*, p. 321, Stephen Hoggard, 'The Political Economy of Regionalism in the Western Hemisphere', in Wise (ed.), *The Post NAFTA Political Economy*, pp. 295-323.
71. Kathryn A. Sikkink, 'Nongovernmental Organizations, Democracy and Human Rights in Latin America', in Parer (ed.), *Beyond Sovereignty*, p. 155.

نتیجه‌گیری

بازتعریف روابط بین‌الملل؟

جوامع امن تا چه اندازه می‌توانند آن ویژگی هنجاری را که نویسندگانی مانند دویچ، آدلر و بارنت به آنها نسبت می‌دهند، عملی نمایند؟ آیا آنها می‌توانند از طریق جایگزین کردن منازعه با همکاری سیاست‌گذاری‌های امنیتی منطقه را بازتعریف کنند یا صرفاً منطق واقع‌گرایی را در مرزهای خود بازتولید می‌کنند؟ آیا آنها زمینه را برای شکل‌گیری یک جامعه همگن متشکل از دولت‌ها فراهم می‌آورند، یا تنها تهدید برخورد تمدن‌ها را عملی می‌سازند؟ در طی مطالعه موردی چهار جامعهٔ امن، بسیاری از تصورات اولیه ما زیر سؤال رفت. به‌ویژه رابطه بین نوع جامعهٔ امن و تأثیرات آن بر روابط دولت‌های عضو و غیرعضو آن جامعه که با تصورات اولیه ما مغایرت دارد. هرچقدر جامعهٔ امن بزرگتر، بالغ‌تر و سفت پیوندتر باشد احتمال تبدیل آن به یک دژ منطقه‌ای کمتر است. در این نتیجه‌گیری قبل از بررسی تأثیر این ادعا بر طرز فکر ما در مورد روابط بین‌الملل، خود این ادعا تشریح خواهد شد. به‌ویژه معتقد هستم که روابط بین یک جامعهٔ امن و همسایگانش از طریق گزینه‌های سیاسی و روابط اجتماعی شکل می‌گیرد. بنابراین این

روابط می‌تواند به شیوه‌های بی‌نهایت متنوعی ایجـاد شـود. در اینجـا جملـه معروف الکساندر ونت را بار دیگر تکرار می‌کنم که می‌گوید: "جوامع امـن آن چیزی هستند که اعضا و همسایگانشان از آنها می‌سازند."[۱]

"نوع" جامعهٔ امن

همان‌طور که در مقدمه گفته شد، آدلر و بارنت بـرای جامعـهٔ امـن دو گونـه متفاوت و سه مرحله از توسعه قایلند. اعضای تمامی جوامع امـن درجـه‌ای از انتظار تغییرات صلح‌آمیز اطمینان‌بخشی را از خودشان نشان می‌دهند. اما در جوامع امن سست پیونـد، دولـت‌هـا صـرفاً فعالیـت‌هـای مـشترکی را انجـام می‌دهند و برای همکاری‌های خود قواعد رویه‌ای خاصی ایجاد مـی‌کننـد. در جوامع امن سفت پیوند، شبکه‌هـای نهـادی، معرفتـی و متقـاطع بـه تـدریج توسعه می‌یابند، اعتماد متقابل افزایش می‌یابد و هویت‌هـای مـشترک شـکل می‌گیرند. ما براساس تصور اولیه خود انتظار داریم که با بلوغ جوامـع امـن و تشکیل هویت‌ها، ارزش‌ها و منافع خاص آن جامعـه (دقیقـاً هماننـد توسـعه دولت ملی)، مرزهای بین دولت‌های درونی و بیرونی متـصلب‌تـر و قطعـی‌تـر شود؛ همچنین انتظار می‌رود جامعهٔ امن با سفت‌تر شدن پیونـدهای موجـود در درونش به یک دژ منطقه‌ای تبـدیل شـود. بنـابراین بـرای مثـال مباحـث مربوط به گسترش و تعمیق جامعهٔ امن اروپا موجب ظهور شبح دژ اروپا شده است. تحلیل‌گران و سیاستگذاران خارج از اروپا افزایش همکـاری‌هـای درون این جامعه را نشان‌هایی از بروز دژ منطقه‌ای می‌دانند و هشدار می‌دهند کـه این همکاری‌ها می‌توانند منافع امنیتـی و اقتـصادی کـشورهای دیگـر را بـه خطر بیندازد.[۲] روزنامه‌نگاران اروپایی نیز تشدید قوانین مهاجرت به اروپـا را به منزله بالا کشیدن زنجیر پل‌های متحرک دژ اروپا می‌دانند.[۳]

شواهد حاصل از تجزیه و تحلیل موردی چهار جامعهٔ امن نشان می‌دهـد

که چنین برداشتی در مورد آنها صدق نمی‌کند. برای نمونه، بررسی جامعهٔ امن اروپا نشان داد که ما باید این جامعه را از این یا آن سازمان خاص جدا بدانیم دولت‌هایی (مثل نروژ و ایرلند) در اروپا وجود دارند که هرچند عضو اتحادیه اروپا / یا ناتو نیستند، اما عضوی از جامعهٔ امن اروپا می‌باشند. به همین صورت دولت‌هایی (همانند تاجیکستان) هستند که هرچند عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا می‌باشند اما الزاماً عضو جامعهٔ امن اروپا محسوب نمی‌شوند. بنابراین با توجه به مطالب گفته شد، همگرایی صنایع دفاعی برخی دولت‌های اروپایی و همکاری بعضی از این دولت‌ها در زمینه سیاست‌های مهاجرتی به معنای تبدیل شدن این جامعه به یک دژ منطقه‌ای به مفهومی که در مقدمه گفته شد نیست. برای مثال ممکن است اقدامات اروپا در خصوص مهاجرت بر رفاه شهروندان کرواسی به‌ویژه آنهایی که در جستجوی کار در اروپا می‌باشند تأثیر منفی داشته باشد، اما این به آن معنا نیست که اروپا کرواسی را به منزله یک تهدید علیه امنیت و ارزش‌های خود بداند یا کرواسی چنین برداشتی داشته باشد.

همان‌گونه که در فصل ۴ گفته شد، گسترش نهادهای متداخل حاصل از بلوغ جامعهٔ امن عملاً به کم‌رنگ‌تر شدن فاصله بین دولت‌های درونی و بیرونی کمک می‌کند؛ زیرا بسیاری از این نهادها (سازمان امنیت و همکاری اروپا، برنامه مشارکت برای صلح، شورای اروپا) به فراتر از هسته مرکزی جامعهٔ امن گسترش می‌یابند. اگر نهادهای مختلف به فراتر از مرزهای جوامع امن گسترش نمی‌یافتند، همگرایی جوامع امن تأثیر پیش فرض اولیه ما را به دنبال می‌داشت؛ اما همان‌گونه که بعداً به تفصیل بیان خواهد شد، نظریه‌پردازان جامعهٔ امن معتقدند که دولت‌های مختلف به سوی دولت‌های قدرتمند یا گروهی از دولت‌ها گرایش پیدا خواهند کرد؛ به‌ویژه اگر همکاری بین دولت‌ها موجب بالا رفتن سطح امنیت و استاندارد زندگی دولت‌های

عضو جامعهٔ امن بشود. موفقیت تجربه کارکردگرایی پس از جنگ در اروپـا و رواج "ایده اروپا" در سراسر این قاره موجب شدند که جامعهٔ امن اروپـا بـرای دولت‌های همسایه غیرعـضو جالـب و جـذاب بـه نظـر آیـد. بنـابراین برنامـه مشارکت برای صلح ناتو پاسخی به درخواست‌های دولت‌هـای غیرعـضو بـود. همچنین تقاضای گسترش اتحادیـه اروپـا بیـشتر از سـوی همـسایگان ایـن اتحادیه مطرح می‌شود. نکته مهم در اینجا این است که گسترش نهادمنـدی رایج در جامعهٔ امن اروپا به ورای مرزهای این جامعه یک امـر اتفـاقی نبـوده است بلکه محصول انتخاب‌های سیاسی، ایده‌های مشترک (مانند ایده اروپـا)، و درک دولت‌های غیرعضو از نقش کلیدی جامعهٔ امن اروپا در بهبـود سـطح زندگی شهروندان دولت‌های عضو می‌باشد.

پس آیا واقعیت دارد که جوامع امن سست پیونـد سیاسـت‌هـای امنیتـی واقع‌گرایانه را در مرزهای خود تولید می‌کنند؟ این منطق که مغایر بـا تـصور اولیه ما می‌باشد، در دو مورد صدق می‌کند. نخست، در جامعهٔ امن آمریکـای شمالی، مرز مکزیک کاملاً نظامی شده و این باور که عمـده تهدیـدات علیـه امنیت اجتماعی این جامعهٔ امن از آمریکای جنوبی است به شدت رواج یافته است. بنابراین، نفتا نه تنها زمینه را برای گسترش نهادهای آمریکای شـمالی فراهم نکرده است، بلکه به تداوم سیاست‌های امنیتی به سـبک جنـگ سـرد نیز کمک نموده است. دوم، در خصوص شـورای همکـاری خلـیج فـارس مـا دریـافتیم کـه مهمتـرین نقـش ایـن شـورا اعطـای مـشروعیت جمعـی بـه حکومت‌هایی است که از سـوی همسایگانـشان کهنـه[1] و غیراسـلامی تلقـی می‌شوند، بود. ایجاد مـرز قطعـی در منطقـه خلـیج فـارس در نتیجـه وجـود ویژگی‌های مشترک بین دولـت‌هـای عـضو و غیرعـضو در ایـن شـورا بـسیار مشکل بود، اما پس از شکل‌گیری شورای همکاری خلیج فارس بسیار مقـاوم

1. onachronistic

و متصلب شد. با وجود اینکه جامعهٔ امن خلیج فارس به‌تدریج در سراشیبی تبدیل جامعهٔ امن سفت پیوند به جامعهٔ امن سست پیوند قرار گرفت، اما همچنان مرزهای آن متصلب باقی ماندند.

تجربه آسیای جنوب شرقی نشان داد که تصور اولیه ما در مورد بازتولید سیاست‌های امنیتی واقع‌گرایانه در مرزهای جوامع امن سست پیوند همواره درست نبوده است. دولت‌های آسه‌آن در سال‌های اولیه شکل‌گیری این جامعه بیشتر از سال‌های اخیر نگران خطر حمله دولت‌های خارجی مانند ویتنام و چین و همچنین خطر مداخله آمریکا بودند. فروپاشی کمونیسم در اروپا نمی‌تواند از بین رفتن خطر حمله ویتنام و چین به آس‌ان را تشریح نماید؛ زیرا این دو کشور هنوز هم کمونیسم می‌باشند. نکته مهم این است که خود این جامعهٔ امن نیز قدرتمندتر شده است. هرچند که این جامعهٔ امن به جای طی کردن مسیر همگرایی عمودی مورد نظر آدلر و بارنت مسیر افقی همگرایی را طی کرده است، اما واضح است که این جامعه قدرتمند شده و هنجارهای تشکیل دهنده آن در شکل دادن به اقدامات و گفتمان دولت‌ها نقش مهمی را ایفا می‌کند. مهمتر از همه اینکه آسه‌آن در تأمین اهداف اولیه خود که ایجاد یک "جامعهٔ بدون جنگ" در آسیای جنوب شرقی و فراهم آوردن فضای آرام بر توسعه دولت محور بود، موفق بوده است.

به تدریج که "راه آسه‌آن" به یک عادت برای اعضای این پیمان تبدیل شد، دو عامل مطرح گردید. نخست، همینکه همسایگان آسه‌آن متوجه شدند که این پیمان بر اهداف اصلی خود متمرکز شده است، این جامعه بسیار جذاب شد. برخی از دولت‌ها (ویتنام) که زمانی به عنوان یک تهدید محسوب می‌شدند، به عضویت این جامعه درآمدند و دولت‌های دیگر نیز عضو نهادهای مختلف زیرمجموعه آسه‌آن مانند نشست منطقه‌ای آسه‌آن و آسه‌آن+۳ شدند. دوم اینکه با افزایش رایزنی غیررسمی و رسمی سران

دولت‌های منطقه آنها متوجه شدند که این کشورها نیز همانند کشورهای اروپایی از ایده‌های مشترک بسیاری برخوردارند. همان‌گونه که در فصل ۵ گفته شد "راه آسه‌آن" قواعد اساسی جامعهٔ بین‌المللی تکثرگرا را منعکس می‌کند. قواعدی که چین بارها بر آنها تأکید کرده و در قبال آنها متعهد شده است. بنابراین مثال آسیای جنوب شرقی نشان می‌دهد که هر چه یک جامعهٔ امن قوی‌تر باشد احتمال بازتولید گفتمان‌ها و اقدامات امنیتی واقع‌گرایانه در مرزهای آن کمتر می‌شود. اما قبل از پرداختن به علت این امر، دو موضوع بسیار مهم را باید یادآور شد.

موضوع اول این است که در مورد خلیج فارس و آمریکای شمالی، روابط امنیتی بین اعضای احتمالی تشکیل دهنده جامعه با دولت‌های غیرعضو قبل از تشکیل جامعهٔ امن مورد نظر خصومت‌آمیز بوده است. قبل از تشکیل شورای همکاری خلیج فارس، بین پادشاهی‌های خلیج فارس و دولت‌های اسلامی همسایگانشان منازعه بوده است. این موضوع نشان می‌دهد که شورای همکاری خلیج فارس بیشتر یک "جامعهٔ دو سویه"[1] می‌باشد تا یک دژ منطقه‌ای (به مقدمه رجوع کنید) در مورد آمریکای شمالی نیز منطق امنیتی واقع‌گرایانه که بر برداشت دولت‌های آمریکا شمالی از آمریکا لاتین مؤثر است به دوره قبل از تشکیل این جامعهٔ امن برمی‌گردد. اگر ما از زاویه مخالف به جامعهٔ امن اروپا و آسیای جنوب شرقی نگاه کنیم، آیا می‌توانیم بگوئیم که همگرایی در این جوامع امن یک متغییر مستقل می‌باشد که سیاستهای امنیتی منطقه را بازتعریف می‌کند؟ متغییرهای دیگر مانند پایان جنگ سرد یا جهانی شدن نئولیبرالیسم چه تأثیری دارند؟

موضوع دوم این است که روابط بین یک جامعهٔ امن و همسایگانش یک سویه نیست. این روابط نه تنها از برداشت آن جامعهٔ امن از همسایگانش

---

1. ambivalent community

بلکه از درک همسایگان آن از اقدامات این جامعه متأثر می‌شود. برای مثال پادشاهی‌های خلیج فارس چگونه می‌توانند با دولت‌هایی مانند دولت اسلامی ایران و عراق بعثی یک "جامعهٔ بدون جنگ" تشکیل دهند در حالی که هر دوی این دولت‌ها حکومت پادشاهی را مردود شمرده و از گروههایی که در صدد سرنگونی این پادشاهی‌ها هستند حمایت کرده‌اند؟ یک تحلیل‌گر جامعهٔ امن آمریکای شمالی نیز ممکن است مصرانه معتقد باشد که آمریکا کلمبیا را به عنوان یک تهدید امنیتی - اجتماعی می‌داند؛ زیرا قاچاقچیان مواد مخدر و عاملان جرایم سازمان‌یافته رفاه شهروندان آمریکا را به مخاطره می‌اندازند. اما علیرغم تأثیر آشکار بافتار گسترده بین‌المللی بر ماهیت روابط یک جامعهٔ امن با همسایگانش، هنوز هم روابط اجتماعی به طرق مختلف شکل می‌گیرد و در آینده نیز شکل خواهد گرفت. جامعهٔ امن اروپا به‌طور ناگهانی و بی‌مقدمه در سال ۱۹۸۹ ایجاد نشد. "ایده اروپایی" به قبل از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد و گونه معاصر آن در بطن فرآیند هلسینکی شورای امنیت و همکاری اروپا قرار داشت. پیمان هلسینکی یک فرایند سیاسی با هدف شناخت، بیان و تلاش برای دستیابی به منافع و ارزش‌های مشترک بود. شاید فروپاشی کمونیسم در منطقه آسیا را نتوان تنها علت ظهور فرآیندهای گسترده‌تر در آسیا در میان آسه‌آن و همسایگانش دانست. در واقع پایان جنگ سرد در آسیای جنوب شرقی موجب عقب‌نشینی نیروهای نظامی آمریکا و شوروی از منطقه شد و در نتیجه نیروی نظامی چین در این منطقه نسبت به همسایگان جنوب شرقی خود از موقعیت بهتری برخوردار شد. بنابراین هر چند که ماهیت همسایگان یک جامعهٔ امن بسیار مهم می‌باشد اما روابط موجود بین دولت‌های درونی و بیرونی این جامعه از طریق تعاملات اجتماعی و سیاسی شکل می‌گیرد و ممکن است درگذر زمان تغییر یابد.

با توجه به این دو موضوع مهم، ما چگونه می‌توانیم بین سطح همگرایی موجود در درون جامعهٔ امن و سیاست‌های امنیتی آن جامعه در مرزهایش ارتباط متقابل برقرار کنیم. در این زمینه شش مورد را توضیح می‌دهیم که تمامی آنها به هم مرتبط می‌باشند. نخست، در جوامع امن سست پیوند مانند شورای همکاری خلیج فارس، آسه‌آن در آغاز کار، زبان و منطق واقع‌گرایی در گفتمان امنیتی منطقه همچنان برجسته می‌ماند. هر چند که اعضای این نوع جوامع به تدریج می‌آموزند که به یکدیگر اعتماد کنند، اما هنوز امنیت را یک پدیده با حاصل جمع صفر می‌دانند و معماهای امنیتی مختلف و موازنه‌های قدرت را مطرح می‌کنند. اگر چه به تدریج از میزان واهمه اعضای چنین جوامعی نسبت به سایر دولت‌های عضو کم می‌شود اما آنها همچنان به دنیا از دریچه واقع‌گرایی می‌نگرند. با افزایش میزان بلوغ و همگرایی این جوامع، از تسلط زبان واقع‌گرایی کاسته می‌شود. همان‌گونه که در مورد جامعهٔ امن اروپا مشاهده کردیم، نه تنها زبان واقع‌گرایی در نظریه ارتباطات و ارتباطات عملی بین دولت‌های اصلی جامعهٔ امن کم‌رنگ‌تر می‌شود، بلکه زبان روابط بین‌المللی سنتی نیز تغییر می‌یابد. در جوامع امن سفت پیوند، دیگر خرد جمعی واقعگرا تعیین کننده جهان‌بینی دولت‌های عضو نمی‌باشد. این امر فضای گفتمانی لازم را برای بازتعریف سیاست‌های امنیتی و رفع تفاوت‌های کشورهای عضو که در گفتمان‌های سنتی امنیت مطرح بوده‌اند، فراهم می‌آورد.

دوم، تجربیات موفقیت‌آمیز مربوط به جامعه‌سازی و هدایت یک جامعهٔ امن به سوی بلوغ و ایجاد پیوندهای مستحکم موجب رواج اشکال جدیدی از خرد جمعی در میان این دولت‌ها می‌شود. در اروپای غربی پس از جنگ، همکاری‌های کارکردی جایگزین قرن‌ها منازعه خونبار شدند. دولت‌های این جامعه در زمینه‌های مختلف مانند کنارگیری فرانسه از فرماندهی نظامی ناتو

و رد درخواست انگلستان برای عضویت در جامعهٔ اقتصادی اروپا از سوی دوگل با هم اختلاف‌نظر داشتند. اما این منازعات سیاسی با استفاده از ابزارهای غیرخشونت‌آمیز حل و فصل شدند. در آسیای جنوب شرقی، "راه آسه‌آن" یک خرد جمعی جدید به‌وجود آورده که زمینه را برای حل و فصل منازعات موجود میان دولت‌ها فراهم کرده است. در این جامعه، دولت‌ها راه حل رفع مناقشات را نه در فراملی‌گرایی بلکه در شناخت و تقویت هنجارهای تشکیل دهنده جامعهٔ بین‌المللی یافته‌اند. اما حاصل کار بسیار شبیه همان مورد اروپا یعنی ایجاد اشکال جدیدی از خرد جمعی می‌باشد. این خرد جمعی جدید راهی را پیش روی دولت‌های عضو جامعهٔ امن قرار می‌دهد که موجب افزایش رابطه این دولت‌ها با دولت‌های غیرعضو می‌شود. دولت‌های اروپا در روابط خود با دیگران به حل مشکلات به صورت کارکردی گرایش دارند. آنها در پی ارتقا منطقه‌گرایی هستند و این دولت‌ها نشست‌های چندجانبه را ترجیح می‌دهند (شورای همکاری خلیج فارس نیز به همین شکل می‌باشد). "راه‌آسه‌آن" نیز تنها به روابط بین دولت‌های عضو آسه‌آن محدود نمی‌باشد. دولت‌های آسیای جنوب شرقی، در عین پایبندی به اصول عدم مداخله و مشاوره، سعی می‌کنند روابط خود را با دولت‌های غیرعضو ادامه دهند. دو اصل فوق موجب نزدیکی مجدد چین و ویتنام به این جامعه شدند. در جوامع امن سست پیوند احتمال دستیابی به یک خرد جمعی ناشی از تعاملات اجتماعی بسیار اندک می‌باشد. بنابراین اعضای این جوامع جهان‌بینی، منافع و برداشت خود را از رفتار مناسب با اتکا به واقع‌گرایی تعیین می‌کنند.

سوم، بنا به گفته آدلر و بارنت (در مقدمه)، جوامع امن در پاسخ به تهدیدهای دریافت شده شکل می‌گیرند. دولت‌ها گردهم می‌آیند تا از هزینه‌های احتمالی این تهدیدها بکاهند. نکته جالب این است که هم در

جامعۀ امن اروپا و هم در آسیای جنوب شـرقی، تهدیـد اولیـه‌ای کـه ایـن جوامع برای مقابله با آن ایجاد شـدند، از درون جامعـه نـشأت مـی‌گرفـت. یعنی طرح تشکیل جامعۀ اروپا اساساً به منظور دفاع از قاره اروپـا در برابـر کمونیسم آغاز نشد بلکه برای ممانعت از بروز مجدد جنـگ‌هـایی بـود کـه طی ۳۰ سال گذشته برای دوبار در این قاره به وقوع پیوسـته و غالبـاً بـین اعضای این جامعۀ امن صورت گرفته بود. همچنین هـدف اولیـه از تـشکیل آسه‌آن بهبود روابط اعضای آن و پیشرفت آنها به فراتر از سیاست تقابل بـود. در خصوص شورای همکاری خلیج فارس نگرانی‌های امنیتی در مرحله دوم قرار داشتند، اما در هر حال وجود داشت. همچنین تهدیـدهای پـیش روی نفتا - منطقه‌ای شدن اقتصاد جهانی و تهدیدهای امنیتی اجتماعی اعمـال شده از سوی آمریکای لاتین - نیز منشأ خارجی داشتند. از این مـشاهدات به دو نتیجه می‌رسـیم: از یـک سـو جوامـع امنـی کـه درصـدد مقابلـه بـا تهدیدهای خارجی هستند بیشتر از جوامع امن دیگـر کـه درصـدد بهبـود روابط داخلی‌شان هستند به سوی تبدیل شدن به یک دژ منطقـه‌ای پـیش می‌روند. از سوی دیگر هر چه بلوغ و همگرایی جامعۀ امن بیشتر می‌شـود، منطق تهدید جای خود را به اشکال جدیدی از خرد جمعی می‌دهد و ایـن تحول از همکاری ناشی می‌شود. مطالعه این چهار مورد اخیر نشان می‌دهد که جوامع امن بالغ سفت پیوند کمتر از جوامع امن سست پیونـد درصـدد واکنش به تهدید درک شده از سوی جمع برمـی‌آینـد؛ در نتیجـه احتمـال بازتولید سیاست‌های امنیتی واقـع‌گرایانـه در مرزهـای آنهـا بـسیار انـدک می‌باشد.

چهارمین توضیح بر برداشت‌های موجود از "دولت‌های بیرونی" تمرکـز دارد. با افـزایش میـزان بلـوغ و همگرایـی در یـک جامعـۀ امـن دو عامـل برجسته موجب می‌شود که این جامعۀ امن بیش از پیش برای دولـت‌هـای

بیرونی جالب توجه شود. نخست این نوع جوامع که دارای پیوندهای مستحکمی هستند تمایلی به استفاده از زبان واقع‌گرایی در سیاست داخلی و خارجی خود ندارند. این امر موجب بازتعریف برداشت‌های دولت‌های غیرعضو از تهدید می‌شود. اگر کشوری در گفتار و رفتار به منطق واقع‌گرایی نظامی متوسل نشود، احتمال اینکه دولت‌های غیرعضو آن را یک تهدید بالقوه بدانند بسیار اندک است. به‌ویژه اگر یک جامعهٔ امن در گفتار و رفتار خود از موازنه قدرت یا معماهای امنیتی صحبتی به میان نیاورد، مقامات امنیتی کشورهای دیگر به ندرت می‌توانند سایرین را به احتمال اعمال تهدید توسط این جامعهٔ امن متقاعد سازند. همان‌گونه که در مبحث گسترش ناتو گفته شد، هر چند که ایده گسترش ناتو برای بسیاری از روس‌ها ناخوشایند بود و آهنگ جنگ سرد را از این ائتلاف می‌شنیدند، اما آنها ناتو را به عنوان یک منبع مهم تهدید برای روسیه به حساب نمی‌آوردند. مقامات امنیتی کشورهای بیرونی که خواستار افزایش بودجه دفاعی و در نتیجه کاهش بودجه‌های مربوط به قوانین داخلی، مشاغل، آموزش و بهداشت هستند، نمی‌توانند دیگران را متقاعد سازند. دوم اینکه واقعیت بلوغ و همگرایی یک جامعهٔ امن نشان می‌دهد که این جامعه منافع اعضای خود را بازتعریف و تأمین می‌کند. این گفته هم در مورد اروپا و هم در مورد آسیای جنوب شرقی صدق می‌کند. با افزایش بلوغ و همگرای میزان تهدید درک شده کاهش می‌یابد و جامعهٔ امن به چشم همسایگان غیرعضو جذاب‌تر می‌شود. بنابراین همسایگان یک جامعهٔ امن سفت پیوند به پیوستن به این جامعه یا دست کم گسترش روابط غیررسمی یا رسمی و همچنین گفتگو و همکاری علاقمند می‌شوند. در آسه‌آن این تمایل به گفتگو موجب شد که چین کمونیست و آسه‌آن سرمایه‌دار به تفاوت‌های ایدئولوژیکی عمیق خود فایق آیند.

این گفته ما را به توضیح پنجم: نقش جامعه‌پذیری می‌رساند. همـان‌طـور که در فصل اول گفته شد، دولت‌ها می‌آموزند کـه بـه روش‌هـای خـاص رفتـار کنند. زمانی که یک جامعهٔ امن به سوی بلوغ و همگرایی پـیش مـی‌رود، زبـان واقع‌گرایی و رویارویی نظامی را کنار می‌گذارد، گفتمان خود را تغییر مـی‌دهـد و نشان می‌دهد که منازعه می‌تواند به صورت مسالمت‌آمیز حل و فصل شـود و همچنین آشکار می‌سازد که قواعد و هنجارها می‌توانند دولت‌هـای عـضو را در راه رسیدن به منافع خود یاری کنند. در طول این تحـولات دو فرآینـد مربـوط به جامعه‌پذیری شکل می‌گیرد. از یک سو، اعضای جامعهٔ امن یاد می‌گیرند که بیش از پیش با یکدیگر به صورت مسالمت‌آمیز و مؤثر سازش نمایند؛ از سـوی دیگر همسایگان این جامعهٔ امن هنجارها و گفتمان‌های جدیدی را مـی‌آموزنـد و آنها را در جامعه خود به‌کار می‌بندند. میـزان قـدرت ایـن جامعـه‌پـذیری بـه قدرت آن جامعهٔ امن بستگی دارد و آن نیز به نوبه خود به نـوع جامعـهٔ امـن و میزان توسعه آن وابسته است. هنجارهای یک جامعهٔ امن سـست پیونـد حتـی در میان اعضای خود آن جامعه نیز به نـدرت فراگیـر مـی‌شـود چـه برسـد بـه دولت‌های غیرعضو. اما یک جامعهٔ امن سفت پیوند حتی می‌توانـد دولـت‌هـای بیرونی را نیز به پذیرش هنجارها و ایده‌های خود و عمل به آنها ترغیـب نمایـد. در تمام این چهار جامعه مـورد مطالعـه شـاهد بـودیم کـه ایـده‌هـا، ارزش‌هـا، هویت‌ها و منافع مختلف مرزهای موجود بین دولت‌های درونی و بیرونی را زیـر پا گذاشتند. اما شورای همکاری خلیج فارس و نفتا که دارای پیوندهای سستی بودند نتوانستند به نظریه‌های غیرواقعگرایانه و اقـدامات امنیتـی جدیـد دسـت یابند. از سوی دیگر در اروپـا و آسـیای جنـوب شـرقی مـا شـاهد فرآینـدهای جامعه‌پذیری بودیم که بر پایه مشترکات پیشین بنا شده بـود. ایـن مـشترکات در اروپا تاریخی و فرهنگی بودند و در آسه‌آن دولت‌های عضو در خصوص نحوه انتظام سیاست جهانی باورهای مشترکی داشتند.

توضیح ششم به نهادها مربوط می‌شود. هر چند که نمی‌توان جوامع امن را در یک نهاد خاص خلاصه کرد، اما به هر حال نهادها، سازمان‌ها و فرآیندهای غیررسمی از اهمیت بالایی برخوردارند. با افزایش بلوغ و همگرایی در یک جامعهٔ امن شبکه‌های درهم تنیده‌ای از نهادها و فرآیندهای غیررسمی، روابط متقاطع و جوامع معرفتی به‌وجود می‌آیند که هم دولت‌ها و هم جوامع مدنی در آنها با هم همکاری دارند. این شبکه‌ها با عادی‌سازی روابط مرزهای موجود در درون جامعهٔ امن را کم‌رنگ‌تر می‌سازند و موجب می‌شوند که عوامل جامعه‌پذیری روابط و همکاری‌های فراملی را به عنوان یک پدیده عادی بپذیرند. پذیرفته شدن گروههایی از میان دولت‌های غیرعضو در این شبکه‌ها تقریباً اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. شاید این امر حاصل برنامه‌ریزی‌های سیاسی یا ضرورت کارکردی باشد، اما به هر حال آشکار است که یک جامعهٔ امن بالغ شبکه‌ها، نهادها و دستورالعمل‌های فراملی مختلف را گسترش می‌دهد و این شبکه‌ها، نهادها و دستورالعمل‌ها به ورای مرزهای این جامعهٔ امن نفوذ می‌کنند.

با یک نگاه و بررسی از پائین به بالا، یک جامعهٔ معرفتی علاقمند به گسترش همکاری‌های دفاعی در درون یک جامعهٔ امن معمولاً با هدف حفظ صلح از دولت‌های غیرعضو افرادی را که در این زمینه فعال بوده و علاقمند هستند، جذب می‌کند. از یک نگاه بالا به پائین، یک سازمان بین دولتی که در درون یک جامعهٔ امن بالغ سفت پیوند برای مبارزه با مشکل تغییر آبهوایی جهان تشکیل یافته، درمی‌یابد که علل تغییرات آبهوایی و تأثیرات منطقه‌ای تغییرات به فراتر از مرزهای آن جامعهٔ امن مربوط می‌شود و برای حل این مشکلات همکاری با دیگران ضروری می‌باشد. لازم نیست که چنین روابطی به صورت نهادهای رسمی باشد، بلکه می‌تواند از طریق گسترش

شبکه‌ها و فرآیندهای غیررسمی همانند فرآیندهای موجود در آسیای جنوب شرقی صورت گیرد.

این شش توضیح نشان می‌دهد که چرا احتمال تبدیل شدن جوامع امـن سفت پیوند به دژهای منطقه‌ای نسبت به جوامـع امـن سـست پیونـد کمتـر است ایده اصلی که هر شش توضیح را به هم مرتبط می‌سازد این اسـت کـه تمامی آنها رفتار جامعهٔ بین‌المللی را شکل می‌دهنـد. اسـتفاده از روش‌هـای جدید برای ساماندهی مجدد سیاست‌های امنیتی در درون یک جامعـهٔ امـن بدون شک جهان‌بینی آن جامعه را بازتعریف می‌کند. این امر بـه نوبـه خـود زبان مورد استفاده آنها برای بیان منافع، و سیاست‌های امنیتی‌شان را تغییـر می‌دهد. شاید مهمتر از همه این نکته باشد کـه اعـضای یـک جامعـهٔ سـفت پیوند می‌آموزند که منافع خود را به روش‌هایی با حاصل جمع غیرصفر بیـان نمایند. اعضای یک جامعهٔ امن امنیت خود را به بهای نـاامنی اعـضای دیگـر بدست نمی‌آورند. زیرا معتقدند با این شیوه به امنیت کامـل دسـت نخواهنـد یافت. دولت‌های غیرعضو متوجه این اقدامات و گفتمان‌های جدید هـستند و جامعهٔ امن در نظر آنها غیرتهدیدآمیز و جذاب می‌باشد. با تقویت یک جامعهٔ امن دولت‌های غیرعضو با زبان و رفتار آن جامعه آشنا می‌شـوند و آنهـا را در جامعه خود درونـی مـی‌سـازند. همزمـان بـا ایـن درونـی شـدن، شـبکه‌هـا، دستورالعمل‌هـا و نهادهـای رسـمی و غیررسـمی کـه میـزان برخـورد میـان دولت‌هـای درونـی و بیرونـی را افـزایش مـی‌دهنـد و فرآینـدهای یـادگیری اجتماعی را تسریع می‌بخشند، گسترش می‌یابند. جامعهٔ امن و همـسایگانش به تدریج می‌آموزند که نسبت به یکدیگر احـساس تهدیـد نداشـته باشـند و سازمان‌های مسوول امنیت در دو سوی مرزها به ندرت "دگر" مقابل را منبع تهدید تلقی می‌نمایند.

جوامع امن بالغ و صلح ابدی

آیا واقعاً می‌توان گفت که جوامع امن راه رسیدن به صلح ابدی میان دولت‌ها را آنگونه که طرفداران جامعۀ امن می‌گویند، پیش روی صاحب‌نظران و مجریان روابط بین‌الملل قرار می‌دهد. آنچه که از تحلیل و مطالعات موردی بالا برمی‌آید این است که گسترش و همگرایی جوامع امن به معنای وقوع کابوس هانتینگتون یعنی برخورد دائمی میان حوزه‌های تمدنی نیست. در واقع ما از بحث موجود نتیجه می‌گیریم که هر چه تعداد جوامع امن بیشتر و پیوند درونی آنها مستحکم‌تر باشد، مرز بین دولت‌های درونی و بیرونی کم‌رنگ‌تر خواهد بود. به همین دلیل آدلر و بارنت به درستی ادعا کرده‌اند که جوامع امن می‌توانند به منازعات خشونت‌بار پایان داده یا کاملاً آنها را از میان بردارند. به‌علاوه برای این روند حذف منازعات نمی‌توان محدودیت جغرافیایی قایل شد.

جوامع امن نیز مانند تمامی گفتمان‌ها، رژیم‌ها، و اقدامات مؤثر در روابط بین‌المللی از طریق تعاملات اجتماعی شکل می‌گیرند. آنها می‌توانند هم به سوی تبدیل شدن به دژهای منطقه‌ای سوق داده شوند و هم می‌توانند موجب همگرایی جهانی گردند. البته همان‌گونه که در قسمت‌های قبلی گفته شد، با افزایش میزان بلوغ یک جامعۀ امن پایبندی این جامعه و همسایگانش به اصول واقع‌گرایی بسیار مشکل می‌شود.

در چهار مطالعه موردی بیان شده در این کتاب، مسیرهای مختلفی برای رسیدن به همگرایی اتخاذ شده بود. شاید مهمترین نکته این بود که بین نوع همگرایی، ماهیت بازیگران در درون جامعه و تأثیر جامعۀ امن بر روابط درونی و بیرونی ارتباط ایجابی وجود نداشت. جامعۀ امن اروپای غربی از دولت‌های دموکراتیک تشکیل یافته که یک رویکرد فراملی به همگرایی اتخاذ کرده‌اند. جامعۀ امن آسیای جنوب شرقی غالباً از دولت‌های

غیردموکراتیک تشکیل یافته‌اند که رویکرد آنها به همگرایی افقی[1] می‌باشد، یعنی نخبگان سیاسی این کشورها به‌طور غیررسمی به همگرایی دست یافته‌اند. با تمام اینها، گسترش هر دوی این جامعهٔ امن اثرات نسبتاً مشابهی بر روابط دولت‌های درونی و بیرونی داشته است. هر چند که میزان این تأثیرات در دو جامعهٔ امن متفاوت می‌باشد. در روی دیگر سکه، شورای همکاری خلیج فارس از پادشاهی‌های مختلف تشکیل یافته که در ابتدا - دست کم در شعار - به دنبال همگرایی نهادمند بودند. در حالی که نفتا از دولت‌های دموکراتیک تشکیل یافته که در پی دستیابی به همگرایی غیررسمی می‌باشند؛ لیکن هر دوی این جوامع امن موجب شکل‌گیری سیاستهای منطقه‌ای جداکننده شده‌اند. پس درمی‌یابیم که برای رسیدن به همگرایی تنها یک مسیر واحد وجود ندارد و همگرایی به معنای نهادمندی، فراملی‌گرایی یا حتی اقدامات جمعی نیست. به‌علاوه لازم نیست که جوامع امن بر پایه لیبرال دموکراسی بنا شوند.(۴) در واقع مطلب مورد نظر این نوشته این است که نظریه صلح دموکراتیک تنها راه رسیدن به صلح ابدی در جهان سیاست نیست. یک جهان بالغ، متشکل از جوامع امن متداخل نیز می‌تواند امکان برقراری صلح دائمی بین دولت‌ها را فراهم آورد، بدون اینکه آنها را به داشتن حکومت لیبرال دموکراتیک ملزم دارد.

روابط بین دولت‌های درونی و بیرونی یک مسیر یک طرفه نیست و عوامل تاریخی و محیطی نقش مهمی در شکل دادن به روابط و محدود کردن آنها ایفا می‌کنند. با همه اینها، نکته‌ای که از تمامی مطالب این کتاب برمی‌آید این است که در صورت وجود اراده سیاسی، دولت‌ها می‌توانند روابط خود را بازتعریف نمایند. فرانسه و آلمان، مالزی و اندونزی، آمریکا و مکزیک از جمله دولت‌هایی هستند که در پی شناخت منافع مشترک به ایجاد

1. horizontal integration

هنجارهای مشترک اقدام کردند و این هنجارها را در عمل به‌کار بستند و در نتیجه روابط خصومت‌آمیز خود را مجدداً تعریف نمودند. جوامع امن سفت پیوند هرگز امنیت خود را به بهای ناامنی دیگران تعریف نمی‌کنند، بلکه آنها از سال ۱۹۴۵ به بعد سعی می‌کنند با حذف خرد جمعی هابزی مبنی بر وجود جنگ دائمی که بر نظریه‌های روابط بین‌الملل سایه افکنده است، روابط بین‌الملل را بازتعریف نمایند و یک خرد جمعی جدیدی را که بر وابستگی متقابل امنیتی و اهمیت گفتگو تأکید دارد جایگزین خرد جمعی هابزی نمایند. بنابراین برای داشتن یک اندیشه عملی و تجویزی در خصوص سیاست‌های جهانی باید به نگرش دویچ رجعت نمائیم.

یادداشت‌ها

1. Alexander Wendt, 'Anarchy is what States Make of it: The Social Construction of Power Politics', *International Organisation*, 6 (2) 1992.

۲. برای مثال، رجوع کنید به:

Dov S. Zakheim, 'Towards Fortress Europe?', Centre for Strategic and International Studies Report, Washington DC, November 2002.

3. Fortress Europe Raises the Barricades', *Le Monde Diplomatique*, March 1999; 'Fortress Europe Raises the Drawbridge', BBC News, 18 June 2002.

۴. در صورتی که ما فرض کنیم که جوامع امن موجب برقراری صلح بین واحدهای تشکیل دهنده یک جامعه می‌شوند؛ هر چهار مورد مطرح شده در این کتاب را می‌توان جوامع امن تکثرگرا بین دولت‌ها نامید. بنابراین علوم جنگ یا آمادگی برای جنگ بین این واحدها ما را به طرح این پرسش رهنمون می‌سازد که آیا گروه خاصی از دولت‌ها را می‌توان یک جامعهٔ امن نامید یا نه؟ البته به‌طور اخص در مورد آسیای جنوب شرقی ایجاد یک جامعهٔ امن بین دولت‌ها توسل به خشونت بین دولت‌ها را از بین نبرده است. این نکته نظر دویچ درباره جوامع امن ادغامی را یادآور می‌شود و لزوم مطالعه بیشتر در زمینه رابطه بین دموکراسی و امنیت در این بافتار را یادآور می‌شود. از نیک ولر (Nick Wheeler) و برین هاگز (Bryn Hughes) به خاطر یادآوری این نکات بسیار سپاسگزارم.

فهرست اعلام